شرح حال

عبّاس میرزا ملک آرا

با مقدمه‌ای از: عبّاس اقبال آشتیانی

به کوشش

دکتر عبدالحسین نوائی

شرح حال

عبّاس میرزا ملک آراء

برادر ناصرالدّین شاه

شامل قسمت مهمّی از وقایع سلطنت ناصرالدّین شاه

با مقدمه‌ای از : عبّاس اقبال

به کوشش

دکتر عبدالحسین نوائی



انتشارات بابک

□ شرح حال عباس میرزا ملک آراء
□ دکتر عبدالحسین نوائی
□ سال ۱۳۶۱

□ انتشارات بابک
□ تهران ـ میدان انقلاب بازار ایران طبقه سوم پلاک ۹۳
□ تلفن ۹۲۷۶۱۷
□ چاپ مهارت



عباس میرزا ملک آرا نایب السلطنه　　　　از کتاب سولتیکف



عباس میرزا و لله اش در میان رجال درباری

نقل از کتاب سولتیکف



محمد شاه به شکار می‌رود

نقل از کتاب سولتیکف



ناصرالدین میرزا وارث تخت سلطنت

نقل از کتاب سولتیکف

فهرست مطالب مهم کتاب

مطالب	صفحه

مطالب	صفحه

مطالب	صفحه

مطالب	صفحه

مطالب	صفحه

مطالب	صفحه

دیباچهٔ ناشر (چاپ اول)

معمول چنین است که در ابتدای هر کتاب شرحی کم و بیش دربارهٔ معرفی کتاب و مؤلف آن نوشته شود. ولی از آنجا که موضوع این کتاب خود شرح حال مؤلف حساس آن یعنی شاهزاده عباس میرزای ملك آراست نوشتن مطلبی برای معرفی کتاب و مؤلف آن زائد است. بخصوص که استاد ارجمند و مخدوم معظم من آقای عباس اقبال آنچه را خود مؤلف بدان دسترسی نداشته و در آرشیوهای وزارت خارجه ومجموعه‌های خصوصی اشخاص مختلف از اسناد و مدارك بوده همه را جمع آورده و به صورت مقدمه‌ای نسبةً مفصل که بلا فاصله بعد از این سطور خواهد آمد نوشته و پرداخته‌اند.

اما موضوع چگونگی چاپ کتاب، دو سال پیش که در ضمن مطالعه بدین کتاب برخوردم و آن را از لحاظ اشتمال برجزئیات تاریخ حیات ناصرالدین‌شاه، مشهورترین سلاطین قاجار، بی‌نظیر دیدم بدین اندیشه افتادم تا مگر آن را به طبع رسانم و بدین وسیله تحفه‌ای به‌دوستداران تاریخ ایران تقدیم کنم. اما حصول این آرزو به عللی چند در عهدهٔ تعویق افتاد وگرفتاریهای پی در پی مانع از انجام‌گرفتن این خیال شد.

امسال که اندك فراغتی رخ داد، مرا سودای طبع کتاب دو باره در سرافتاد این بود که با نظر حضرت مخدومی آقای اقبال به چاپ آن شروع کردم و خدا را سپاس میگزارم که پس از دو سال بدین آرزو نائل شدم.

اصل نسخهٔ این کتاب به خط خود مؤلف است که آن در ملکیت جناب آقای ابوالقاسم فروهر نوادهٔ دختری شاهزاده عباس میرزا بوده وایشان آن نسخه را به‌مرحوم داور بخشیده بودند. دوست‌ارجمند ومخدوم سفر کردهٔ ما، جناب آقای دکتر غنی، بر اثر شور و شوقی که نسبت به تاریخ ایران بخصوص تاریخ معاصر دارند از روی نسخهٔ اصل برای خود نسخه‌ای استنساخ کرده‌اند و این نسخه همان است که بندهٔ نگارنده از ایشان به امانت

گرفتم و کتاب حاضر از روی آن طبع شده است. متأسفانه بعضی قسمتهای کتاب ناقص است و بعضی جاهاسفید گذاشته شده. حتی با این که بعضی اوقات مؤلف تصریح می کند که می‌خواهم راجع به فلان موضوع چیزی بنویسم، متأسفانه ازآن مطلب در نسخه اثری نیست (مثلا در صفحات ۱ سطر ۱۴ و ۷ سطر ۲۰ و ۹ سطر ۱۸ و ۹۲ سطر ۲۲ و۹۳ سطر۱۴)* وچون ما یك نسخه بیشتر در دست نداشتیم، تصحیح‌آن ممکن نشد هرچند که اگرنسخهٔ دیگری هم بود باز این‌نقیصه جبران نمی‌شد. چه نسخه‌ای که در دست ماست از روی نسخهٔ اصل نوشته شده به شرحی که بیان شد. شاید علت این جا افتادگی‌ها و سقطات آن باشد که‌مؤلف می‌خواسته مطالبی راجع به‌آن جمع آوری کند و بعد بنویسد. این‌است که جای آن را خالی‌گذاشته. ولی بعدها یا به علت بیعلاقگی یاعدم فرصت موفق به تکمیل کتاب نشده است.

چون بعضی از نکات را مؤلف به اختصار گذرانده یا به ذکر اسمی فقط قناعت کرده لازم دیدیم‌تا جایی که موجب کسالت‌خوانندگان نشود به توضیح‌آن موارد بپردازیم و بر آخر کتاب بیفزائیم.

اینك که طبع کتاب به پایان رسیده و به دوستداران و علاقمندان تاریخ ایران تقدیم می‌گردد، امیدوارم به عین‌الرضا در آن بنگرند و اگر سهوی وخطائی در آن دیدند بر بنده حقیر نگیرند و به لطف وکرم خویش نگارنده را که جز شور و عشق به علم و ادب مایه‌ای نیست ببخشایند.

طهران ۱۳ مرداد ماه ۱۳۲۵ شمسی

عبدالحسین نوائی

---

* صفحات ۴۳، ۵۱، ۵۵، ۱۳۷، ۱۳۹ کتاب حاضر.

مقدمه

کتابی که‌اینك تحت عنوان «یادداشتهای‌عباس‌میرزاملك‌آرا» باردیگر به‌چاپ رسیده و به دست خوانندگان عزیزرسیده است نخستین بار درشهریور سال ۱۳۲۵ شمسی (قمری ۱۳۶۶)منتشر شده و بدین ترتیب اکنون تقریباً سی سال تمام از انتشار نخستین چاپ آن می گذرد .

در آن روزگار این کتاب بـه همت و عنایت استاد عباس اقبال آشتیانی ناشر دانشمند وعالی‌قدرمجلهٔ یادگار درجزو انتشارات‌انجمن نشرآثار ایران‌انتشار یافت. اینجاباید خاطر اهل فضل وادب‌را بدین مطلب متوجه‌کنم که انجمن‌مزبور وجودی « سمبولیك » بود و درحقیقت انجمنی وجود نداشت . هرچه بودمرحوم عباس‌اقبال‌آشتیانی بودکه با پشتکاری خستگی‌ناپذیر وبا علاقه‌ای فراوان بل عشقی سوزان به شعر و هنر و ادب و دانش و فرهنگ ایران دمی از تکاپو برای یافتن و تصحیح وچاپ متون سودمند خاصه‌متون تاریخی بازنمی‌ایستاد و دراین‌راه گرمای تابستان وسرمای زمستان نمی‌شناخت. پنج سال تمام، از ساعت هفت ونیم صبح تا یك بعداز ظهر واز سه بعداز ظهرتاهفت شب ، در اطاقکی به نام دفترمجلهٔ یادگار درساختمان روزنامهٔ اطلاعات،به کار طاقت فرسای تحریر و تنظیم و طبع وتوزیع مجلهٔ یادگار خویش را سرگرم و دلشاد می‌داشت . آنان که نامشان درپشت جلد انتشارات مجلهٔ یادگار به نام اعضای انجمن آمده همگی دوستان اقبال بودند که

چون شور و عشق وی را به اشاعهٔ فرهنگ ایران می‌دیدند و عدم امکانات مادی وی را می‌دانستند، برای کمك به منظور مقدس‌عباس اقبال و برای شرکت درین تکاپوی مقدس، برحسب قدرت وهمت خود مبالغی در اختیار مرحوم عباس اقبال گذاشتند که‌هرچند کلاً از پنج هزار تومان تجاوز نکرد، ولی مرحوم اقبال را در ادامهٔ مجلهٔ یادگار و دیگر نشریات دلگرمی بخشید.

خوب بیاد دارم که مرحوم شیخ احمد سیگاری که از رندان هوشمند و پخته و فرسودهٔ روزگار بود وجه راطی چکی برای عباس اقبال فرستاد به همراهی یادداشت کوچکی، و درآن یادداشت به شیوهٔ همیشگی خود که دنیا و مافیها را دست می‌انداخت و هرکاری را به شوخی و ریشخند تلقی می کرد به اقبال توصیه کرده بود که این پول را برای شخص خودت فرستادم نه به عنوان انجمن یابرای نشر کتاب. پرداختن به کتاب عاقبت ندارد. هیچکس دراین کشور از طریق پرداختن به کتاب به جائی نرسیده. کتاب آدمی را از تلاش برای زندگی باز می‌دارد. کما این که کسانی که به مقاماتی درین‌مملکت رسیده‌اند همه کسانی‌هستند که رابطه‌ای با کتاب نداشته‌اند. خلاصه‌اگرپول راصرف کتاب کنی راضی‌نیستم.

مطلب مهمی بود که به حکم‌جوانی در آن روزگاران‌آن را شوخی‌پنداشتم و به پیرانه سر، اکنون پس از سی و چند سال رنج و سختی، دریافته‌ام که حقیقتی بزرگ بوده است.

باری اکنون که سی‌سال از آن تاریخ می گذرد و این کتاب بار دیگرچاپ و توزیع می‌شود برذمهٔ خود فرض عین‌می‌دانم که از مرحومین عباس اقبال‌ودکتر قاسم غنی یاد کنم که درحق من‌محبتها کردند و عنایتها نمودند. دکتر غنی‌نسخهٔ کتاب را در اختیار من گذاشت و راهنمائیها کرد و اقبال آشتیانی این کتاب را درجزوانتشارات‌انجمن‌نشر آثارایران به‌طبع رسانید ومقدمه‌ای‌چنان که درخورفضل ودانش و احاطهٔ اوبرمسائل‌تاریخی، خاصه درتاریخ قاجاریه بود، بر آن نوشت.

امروز هیچکدام از آن هنری مـردان زنده نیستند . دکتر غنی در سفری که برای معالجه به امریکا رفته بـود در گذشت (۱۳۳۰) ، و اقبال آشتیانی همچنان کـه شیخ احمد سیگاری به تصریح و تلویح بارها بدو گفته و نوشته بود ، درغم محرومیت از انتشار مجلهٔ بی آزار ادبی یادگار، دور از یار و دیار، پریشان خاطر و شکسته دل، در رم (ایطالیا) دیده ازجهان فروبست (بهمن ۱۳۳۴ ﻫ. ش). روانشان شاد و یادشان به خیر باد .

پس از انتشار این کتاب در سال ۱۳۲۵ ، دومطلب مهم دربارهٔ عباس میرزا ملك آرا منتشر شد که به علت تناسب موضوع لازم می‌دانم دراین کتاب بدان اشاره کنم .

یکی نامه‌ای است از فرهاد میرزامعتمدالدوله پسر عباس میرزا نایب السلطنه به میرزا موسی وزیر لشکر، پسر میرزا هادی آشتیانی ، در مورد تحسین از عمل عباس میرزا ملك آرا که دچار وسوسهٔ نفس نشد ودرقیام کردهای میاندوآب و فتنهٔ شیخ عبیدالله کرد شرکت نکرده و نامهٔ شیخ را به ناصرالدین شاه داده است و دیگرمطلبی که در کتاب «مسافرت به ایران» نوشتهٔ پرنس الکسیس سولتیکوف نقاش روسی راجع به عباس میرزا آمده است .

نامهٔ فرهاد میرزا را دوست دیرین من ، آقای حسین سعادت نوری ، در میان اسناد فرهاد معتمد یافته [۱] و همراه با مقدمه‌ای به مجلهٔ یادگار فرستاد. که درشمارهٔ اول ودوم سال پنجم، صفحات ۳۵ ـ ۳۲ چاپ شده است واینك سواد نامه :

۱ـ میرزا موسی داماد فرهادمیرزا معتمدالدوله بود ومحمود فرهاد معتمد نوهٔ دختری فرهادمیرزا . فرهاد معتمد که کتاب خوب سپهسالار اعظم را نوشته است چند ماه پیش فوت کرد و خدا کند که مجموعهٔ نفیس اسناد ونوشته‌های خطی او پراکنده نشود و به دست نا اهلان نیفتد .

هو

جناب وزیر لشکر دام اقباله العالی . روز دوشنبه چاپار رسید ونوشتجات را رسانید . آفرین برحضرت ملك‌آرا که کاغذهای عبیدالله زیاد را بی‌پروا به خاك پای همایون آورد . آن ملعون ملاحظهٔ طرف مادر را هم کرده است .

وانّها امهّات النّاس اوعیة مستودعات وللاحباب آباء

آن دونفر را باید مثله کرده وبه شیخ فرستاد . حضرت سید-الشهداء دست کشید که نواب عباس‌میرزا هم از خاك پای مبارك دست بکشد .

معلوم است که دماغ این شیخ مخبط شده که از مسند ارشاد تجاوز کرده می‌خواهد به تخت سلطنت عروج بکند و کردستانات را صاحب شود . اگر دولت عثمانی به طور حقیقت حکم بکند ، پس‌از ورود نواب حشمة الدوله دام اقباله ان شاء الله تعالی به چار موجهٔ بلا افتاده گرفتار خواهد شد و اگرحکایت‌اورامان است که تجربه کرده‌ام[1] . این رشته سر دراز دارد . اقتدار و اختیار اورامی درخاك شهر زور و سلیمانیه و کرکوك صد برابر کردستان بود . پس از این که قوشون رفت ، بنای اخلال گذاشتند . الحمد لله تعالی بی‌منت حضرات که یك نفر سرباز هم بفرستند آن کوهستان که تالی داغستان است مفتوح شد و اذل من الوتد شدند . ان شاءالله از اقبال بی‌زوال اعلی-

---

۱ ـ اشاره است به حکومت خود دراورامان که حسن سلطان یاغی و برادرانش با هزار تفنگچی به‌استقبال وی‌آمدند ومعتمدالدوله چند سوار دولتی بیشترنداشت . با این‌حال شاهزاده حسن سلطان و برادرانش را برای خوردن قهوه دعوت کرد و باقرار قبلی به دست فراشان یاغیان را زنجیر نمود و حسن سلطان را طناب انداخته جسدش را درمیان تفنگچیان انداخت و تفنگچیان متفرق‌شدند و آشوب موقتاً فرونشست .

حضرت همایون روحنا فـداه گرفتار خواهد شد و خاطر مهر مظاهر همایون مبتهج و شاد خواهد گردید.

بمحمد و آله الاطهار ۵ شنبه ۷ ذی الحجة الحرام « ۱۲۹۷ »

* * *

پرنس الکسیس سولتیکوف در سال ۱۸۳۸ به‌ایران آمده و با محمدشاه وشاهزادگان ودرباریان دیدار کرده وصورت شاه وپسرانش و حاجی میرزا آقاسی را کشیده و در بازگشت خاطرات و نظرات خود را در کتابی به نام « مسافرت به ایران » منتشر کرده است. این پرنس روسی درباب شاهزاده ملك‌آرا وصورتی که از شاهزاده کشیده درکتاب خود چنین نوشته است:

درنزد پسر دوم شاه رفتیم. پسرارشد (= ناصر الدین میرزا) درتبریز بود. کنت سیمونیچ (= سفیر دولت روسیه درایران) برای دیدار خدا حافظی او آمده بود. شاهزادهٔ کوچك را در دیـوانخانه روی‌شال برزمین‌نشسته دیدیم که به متکاهائی که ازسمنقر قرمز پوشیده شده بود تکیه کرده بود. پسری بود به سن چهار یا پنج سال، ضعیف و ناخوش. با قیافه‌ای بدون شخصیت، چهرهٔ رنگ پریده و خطوط چهرهٔ مبهم، کمی پهن با موهای خرمائی یعنی رنگ کرده به رنگ قرمز تند. شاهزاده ملبس به جبهٔ شالی بود که آستر پوست داشت و روی کلاه مشکی خـود تاج الماس کوچکی داشت. روی فرش درمقابل اونشستیم. میرزا مسعود وزیر خارجه و دو یا سه نفراز اعیان که دراین ملاقات حاضر بودند ایستادند. کنت سیمونیچ از او پرسید: دماغ شما چاق است. این جملهٔ عجیب که درمیان ایرانیان معمول‌است به‌نظر می‌رساند که ایرانیها اهمیت خاص بهداشتی به این عضو می‌دهند. اعتراف می کنم که مدتها درجستجوی اصل مفهوم‌این جملهٔ تعارف‌آمیز صرف وقت کردم بدون اینکه هیچ‌وقت به‌یك‌توضیح قانع کننده ای برسم.

به علاوه شاهزاده ابداً جواب نداد وآقای سیمونیچ ازاوسؤال نمودچه می کند. شاهزادهٔ کوچك گفت نمی‌دانم. چون دیدیم‌حوصلهٔ

حرف زدن ندارد ، آمادهٔ خروج شدیم که ناگهان زبان عباس میرزا نایب السلطنه یك مرتبه باز شد واز ما باعجله پرسید : آیا مایل هستیم اسب سواری بکنیم . خود او می‌خواست اسب سوار شود . چه اسبی زین کرده در حیاط ، نزدیك عمارتش ، انتظارش را می کشید . پاسخی مثبت دادیم و خارج شدیم [1] .

* * *

درپایان ژانویه، میرزا بابا ، طبیب شاه از طرف اعلی‌حضرت به من اطلاع داد که شاه حاضر است دوباره برای کشیدن تصویر بنشیند با اینکه من کاملا از تصویر آب رنگی که تازه تمام کرده بودم راضی نبودم ، ازدکتر خواهش کردم که آن را به حضور شاه عرضه دارد .

دو روز بعد به همراهی میرزاعلی پسر وزیر امور خارجه آمد و به من اعلام داشت ، که اعلی حضرت مایل است که من تصویرپسر او را که چهار سال‌دارد بکشم. ولی عجله نکنم ودرست‌مطابق اندازه‌هائی که خود اعلی‌حضرت تعیین کرده باشد . فردای آن روز ، روزی بود که برای جلسه تعیین شده بود. میرزاعلی به فرانسه به من گفت که شاه چون تصویر خودرا کاملا شبیه نیافته است ، پس فردا انتظار مرا دارد که طرح دیگری از او بردارم ...

چنین تصمیم گرفته شده بود که میرزا بابا مرا نزد پسر کوچك شاه ببرد . فردای آن روز به همراه نوکران خود نزد طبیب رفتم. پس مابه‌طرف‌قصررفتیم. درآن‌جا به‌حضور عباس‌میرزانایب‌السلطنهٔ کوچك که مزین به جواهر سنگینی بودوپشت خود را به متکاهای بزرگ داده بود شرفیاب شدیم . این بچهٔ خسته کوشش کرد که در جلسه چیزی روی کاغذ خط خط کند وچند بار از للهٔ خود (رضاقلی خان هدایت) خواستار شد که کبکی برای او بکشد . فردای آن روز صبح زود

---

۱ ــ مسافرت به‌ایران، ترجمهٔ‌جناب‌آقای دکتر محسن صبا، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ص ۸۵ .

دوباره برای جلسهٔ دیگری آنجا رفتم. این مرتبه دیگر لباس رسمی داشتم چون که بایستی به حضور شاه بروم. مشغول نقاشی و کشیدن قلیان بودم. دستورهای اعلیحضرت را می‌شنیدم. ولی محققاً در اجرای دستورها رعایت نظم و صحت نشده بود. چه وقتی باعجله به دنبال من آمدند خیلی دیر شده بود. تمام وسایل کارهنری خودرا باخود برده بودم بدون اینکه تصویر شاهزادهٔ جوان را فراموش کنم ... یکی از درباریان را مأمور کرده بودم که تصویر شاهزادهٔ کوچك را به شاه تقدیم دارد. ولی شاه بیشتر به راه رفتن پرزحمت خود (به مناسبت بیماری نقرس) مشغول بود تا به ملاحظهٔ آن. اکتفا نمود به این که دستور دهد تصویررا در قصر بگذارند[1].

---

۱ ـ مسافرت به ایران (به اختصار) ۹۷ ـ ۹۳.

مقدمه

احوال مؤلف کتاب

مؤلف این کتاب عباس میرزا پسر دوم محمد شاه و برادر کوچکتر ناصر-الدین شاه است که به‌تاریخ رجب سال ۱۲۵۵ قمری تولد یافته و قریب ۸ سال از ناصرالدین شاه متولد ۶ صفر ۱۲۴۷ قمری کوچکتر بوده است .

مادر او خدیجه خانم نام داشته خواهر یحیی‌خان چهریقی از کردان همان حدود که مدعی رساندن نسب به‌خلفای بنی‌عباس بودند و این کردان بیشتر به‌شیوخ طریقهٔ نقشبندیه ارادت می‌ورزیدند. چنانکه به تصریح خود مؤلف در همین کتاب مادر او نیز به شیخ طه پدر شیخ عبیدالله معروف ارادت فراوان داشته ومحمدشاه هم که صوفی منش بوده شاید به علت نفوذ همین زوجهٔ خود به شیخ طه احترام می کرده وهرساله تحف و هدایائی برای او می‌فرستاده است .

محمد شاه به علت بعضی امور ناشایسته که ازملك جهان خانم ملقبه به مهد-علیا مادر پسر اول خود ناصرالدین میرزا مشاهده کرده بود با او و پسرش چندان صفائی نداشت . برخلاف خدیجه خانم زوجهٔ دیگر خویش و پسرش عباس میرزا را بیشتر طرف مهر ومحبت قرار می‌داد و این پسررا به قدری می‌خواست که نام پدر گرامی خود عباس میرزا و لقب وی نایب السلطنه را به او داد و همین کیفیت بیش از پیش مهد علیا و پسرش ناصرالدین میرزا را نسبت به این طفل و مادرش دشمن و کینه‌ور ساخت .

موقعی که محمد شاه درقصرمحمدّیهٔ تجریش جان سپرد (شب سه‌شنبه‌ششم شوال ۱۲۶۴) عباس میرزا قریب به نه سال وسه ماه داشت وتحت للگی رضاقلی‌خان هدایت که به همین جهت اورا لله‌باشی می گفتند درطهران سرمی کرد.

در ایام مرض محمد شاه، حاجی میرزا آقاسی که در تمام دورهٔ صدارت با بدگوئی و استبداد وبیکفایتی و خرابکاری همهٔ مردم را از عالی تا دانی ازخود رنجانده ودر حفظ مقام جزشخص محمدشاه پشت وپناهی نداشت، ازترس‌جرأت آنکه از قلعهٔ عباس آباد بر سر راه طهران به شمیران بیرون آید نکرد. حتی در مراسم تکفین‌شاه نیز حاضرنشد. باتمام این احوال باز از خیال جاه‌طلبی وریاست خواهی دست برنمی‌داشت و به محض این که حس کرد که ایام عمر محمد شاه رو به نهایت است، چند مراسله به رضا قلی خان هدایت لله باشی نوشت و از او جداً خواست که عباس میرزا را پیش وی ببرد و غرضش این بود که تا ورود ناصرالدّین شاه به طهران، عباس‌میرزا را نایب‌السلطنه قراردهد وخودظاهراً تحت حمایت و به نام او کماکان زمامدار باشد و باطناً پادشاهی کند. اما رضا-قلی‌خان از ترس مهد علیا مادر ناصرالدین شاه که دشمن عباس میرزا و مادر اوبود و به علت مخالفت سختی که از جانب رجال دولت با بقای حاجی‌میرزاآقاسی در مقام صدارت مشاهده کرد تکلیف حاجی را نپذیرفت و از این تمهیدی که حاجی فراهم کرده بود نتیجه‌ای به دست نیامد جزاین که کینهٔ مهدعلیانسبت به‌عباس‌میرزا و مادرش بیش از پیش شد و این زن دسیسه‌کار بدنیت که بعضی از اطرافیان نیز درتیز کردن آتش کینهٔ او سعی بسیار می کردند مثل حاجی علی‌خان مقدم مراغه‌ای پدر محمد حسن خان اعتمادالسلطنه مصمم گردید که عباس میرزا را کور کند ودو برادرخود اسدالله‌خان وسلیمان خان قوانلو را به این‌کارمأمور نمود.

این نقشه خوشبختانه به تفصیلی که خود مؤلف در اوایل کتاب شرح داده به علت دخالت عمّ او فرهاد میرزا معتمد الدوله وحمایت فرّنت [۱] کاردارسفارت انگلیس در طهران از او صورت عمل نیافت تا اینکه ناصرالدین شاه‌به‌طهران‌وارد شد و عباس میرزا و مادرش تصور کردند که سوء قصد نسبت به ایشان خاتمه‌یافته

---

۱ - Farrant

و دیگر کسی در پی آزار ایشان نخواهدبود. غافل از آن که تا مهد علیا و ناصر-
الدین شاه زنده‌اند دوران بدبختی ایشان به انتهاء نخواهد رسید .

دوسه روز بعد از ورود شاه به‌طهران ، تمام جواهر واموال عباس میرزا و
مادرش را به مصادره گرفتند وعباس میرزا متهم‌شد که به قوهٔ ورد ودعا و دم گرم
بعضی از صوفیه می‌خواهد شاه و میرزا تقی‌خان امیر نظام را از میان‌بردارد وخود
شاه شود . اما چون این تهمت هم به اثبات نرسید ، جز مزید بی لطفی شاه نسبت
به برادر کوچکتر اثری دیگر بر آن مترتّب نشد .

چنانکه مؤلف خود نیز تصریح کرده ، در واقعهٔ شورش فوج قهرمانیه بر-
امیر کبیر ، باز عباس میرزا متهم شد که محرّك این شورش بوده و اجمال این‌واقعه
آن که ده روز پس از ازدواج امیر با ملك زاده عزّة الدوله خواهر بطنی و صلبی
ناصرالدین شاه که در روز جمعهٔ ۲۲ ربیع‌الاول ۱۲۶۵ صورت گرفته بود ، پنج
فوج از افواج آذربایجانی مقیم طهران ازجمله فوج‌قهرمانیه شورش کردند و به-
قصد تغییرصدارت وعزل امیر از خدمت قیام‌نمودند .

بهانهٔ این افواج شورشی آذربایجانی آن‌بود که‌چون میرزا حسن خان‌وزیر-
نظام برادر امیر در تبریز نسبت به سربازان بد رفتار است و با خشونت و تکبر با
ایشان معامله می کند و ایشان نیز جرأت شکایت از او را به امیرندارند قیام‌کرده‌اند
تا امیر را ازصدارت بیندازند و باین‌ترتیب از شر استبداد وکجرفتاری برادر اونیز
خلاص یابند .

اما حقیقت واقع این بود که دشمنان امیردراین‌کار دست داشتند وکسانی که
به علت جلو گیریهای امیر از حرکات بیقاعدهٔ ایشان و جهد او در قطع حقوقها و
مستمریّات بیجا از او رنجیده وبیمناك شده بودند سربازان را تحریك کرده و در
این کار خلوتیان اندرون‌شاهی و بعضی ازاعیان دخالتی‌تمام داشتند و سلسله‌جنبانان
این شورش یکی آغا بهرام خواجه سرای میرزا نبی‌خان امیر دیوانخانه پدر حاجی
میرزا حسین خان مشیرالدّوله ویحیی خان بود، دیگری اسماعیل خان فراشباشی و
طرفداران میرزا نصرالله صدرالممالك اردبیلی‌هم که‌به اقامت در قم مجبور شده‌بود
دستی درین‌کارداشتند .

شورش نظامیان به‌شدّت بالا گرفت . چه همهٔ ایشان مسلح بودند و با آذوقه وقورخانه به در منزل امیر آمدند و اگر به‌احترام‌خانم عزّةالدوله خواهر شاه‌نبود مسلماً به‌داخل‌خانهٔامیر نیزمی‌ریختند واورا به‌قتل‌می‌رساندند.چنانکه درهمین‌هنگامه دوتن از مستحفظین او را کشتند .

شاه و درباریان درمقابل این غوغاچنان مصلحت دیدند که امیر را به این‌اسم که از صدارت معزول شده از ارگ که خانهٔ او درآنجا بود به‌خارج بفرستند تا هنگامه از درخانهٔاو که مجاور قصرسلطنتی بود برداشته شود . سپس تدبیری درکار آرام ساختن شورشیان بنمایند .

بهمین نظر ، درشب امیر به‌خانهٔ میرزا آقاخان نوری رفت و عباسقلی خان جوانشیر والی و حاجی علی‌خان مقدم با دو نفر دیگر از اعیان‌به استمالت سربازان شورشی به سربازخانه رفتند و ایشان را به وعد و وعید آرام ساختند و جمعی از رؤسای آنان را به در منزل میرزا آقاخان آوردند . میرزا آقاخان نیز به استمالت آنان پرداخت . سپس امیر در مقابل‌ایشان حاضر شد وسران افواج شورشی درمقام عذر خواهی برآمدند و امیر وعده داد که شاه را به بخشودن گناهان شورشیان وا دارد .

روز بعد امیر به خانه و مقام خود برگشت و از گناه شورشیان درگذشت . اما آغا بهرام‌خواجه را ازطهران بیرون کرد و صدرالممالك را از قم به کرمانشاهان فرستاد و اسماعیل خان فرّاشباشی را به پرداخت پنجاه هزار تومان جریمه مجبور ساخت .

میرزا آقاخان در ازاء خدمتی که در خواباندن شورش افواج آذربایجانی بروز داده بود به لقب اعتماد الدّوله ملقب و حاجی‌علی‌خان مقدّم به سمت فرّاش-باشیگری منصوب گردید .

در غرّهٔ رجب ۱۲۶۷ ناصرالدین‌شاه‌به معیت‌امیر کبیرازطهران ازراه‌سلطان-آباد عراق و بروجرد به قصد اصفهان حرکت کرد و امیر به‌عباس میرزا ومادر او نیز امرنمود که دررکاب شاه باشند . با این که عباس میرزا و مادرش عذر آوردند لیکن امیر که توقف ایشان را درطهران درغیاب شاه وخود صلاح نمی‌دانست و

یقین داشت که ایشان وطرفدارانشان ، در نبودن شاه و وزیر ، دست از تحریکات و توطئه سازی برنخواهند داشت حرکت عباس‌میرزا ومادرش‌رابا شاه‌جدا خواست و ایشان‌هم‌جرأت تخلف نکردند وخواه‌ناخواه‌ملتزم رکاب شدند .

در مراجعت شاه از اصفهان، درقم به‌عباس میرزا ازطرف شاه امر شدکه به‌سمت حکومت در این شهر بماند و به این عنوان‌که آمدن اوبه‌طهران صلاح‌نیست در قم مقیم شود و این ظاهراً به آن علت بود که عباس میرزا و مادرش دراین‌سفر علی‌رغم مهدعلیا که در قصد استیصال امیر می کوشید به‌امیر نزدیك شده و رضای خاطر اورا جلب کرده بودند و این قضیه درچشم‌شاه و مادرش و معارضین امیر و عباس میرزا به صورت‌توطئه‌ای از جانب ایشان برضدشاه جلوه کرد وشاه‌نخواست که با این‌مقدمات ، عباس‌میرزا به‌طهران بیاید و به امیر کبیرنزدیك‌باشد .

درست معلوم نیست به‌چه علت ومصلحت ، امیر امرناصرالدین‌شاه را دایر به توقّف عباس میرزا در قم که بدون مشورت با او صورت گرفته بود کأن‌لم‌یکن شمرده به عباس میرزا ومادرش دستور داد که‌باروبنهٔ خودرا زودتر ازباروبنهٔ شاهی روانهٔ طهران‌کنند وخود نیز عازم‌پای‌تخت باشند .

ناصرالدین شاه ازاین بابت از امیـر سخت رنجید وسوءِ ظنی که نسبت‌به‌مواضعهٔ بین عباس میرزا با امیر پیدا کرده‌بود شدت یافت و کاغذی سخت به امیر نوشت‌که بدبختانه متن‌آن دردست نیست. لیکن ازجوابی که امیر به آن‌داده وعین آن به خط او درکتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی‌مضبوط است پی به نقاری که بین‌شاه و صدراعظم بروز کرده بود به خوبی می‌توان پی‌برد و آن‌جواب اینست :

• «قربان خاك پای همایون مبارکت شوم دستخط همایون زیارت درباب والدهٔ عباس میرزا و پسرش که مقرر فرموده بودند یك چندی درقم باشند حالت این غلام دوصفت دارد یکی اطاعت محض‌نوکری هرطور می‌فرمایند مختارند . این‌غلام حاضراست‌که صبح به‌آنها خبر دهد که حکم پادشاهی است در اینجا مقیم باشند . ثانیاً اگر به عقل ناقص خود در دولتخواهی چیزی را بفهمم لابداً برای مضرات بعدآن عرض نمایم ، آن‌هم معصوم‌نیست . گاه هست درست فهمیده باشم گاه هست درست نفهمیده باشم. حالا امر با سرکار همایون است هرشق را

قبول می‌فرمایند اطاعت دارد مقرر فرمایند . اینکه مقرر فرموده بودند که بی عرض این غلام آب نمی‌خورند، خدا و پیغمبر خدا شاهداست که من جمیع دنیا و مافیهای آنرا به رضای شما ونوکری وخدمت‌شما صرف کرده و می کنم و از التفات قلبی وظاهری و مرحمت شما دایم شکر گزار بوده و هستم و اگر گاهی از راه الجاء و اضطرار عرضی کرده‌ام آنرا محض غیرت و ارادتی که به شما دارم بوده وهست زیرا که تا زنده هستم و مداخله در نوکری شما دارم نمی‌توانم بد شما را ببینم یا به‌زبان مردم بشنوم و فرض شخصی و منصبی خود عرض آنرا می‌دانم . شمادراین‌صورت‌حق‌ندارید که ذره‌ای در دنیا ازچنین‌نوکری رنجش حاصل فرمائید یا امورات واقعهٔ دنیا را از این غلام در پرده نگاه‌دارید. چون عریضه‌طول کشیده زیاده جسارت‌نورزید. باقی‌الامر همایون مطاع .»

محمد حسن خان اعتماد السلطنه پسر حاجی علی خان مقدم فراشباشی در-کتاب خلسه بیان این واقعه را به‌عبارات‌ذیل‌از زبان امیر کبیر نقل‌می کند .

سلطان محمود میرزا در گذشت [1] ، یعنی آن را که آلت کار می‌پنداشتم از دست رفت وپادشاه مصمم‌سفر اصفهان شد که هم‌سیاحتی نماید و هم الواط‌اصفهان را تأدیب و تنبیه‌کند . من آلت کار دیگر فکر کردم . عباس میرزا برادر کهتر پادشاه را به نظر آوردم می‌خواستم اورا ولیعهد کنم . به‌این قصد و نیت تهیهٔ‌سفر اصفهان اورا دیده وی را بامادرش باجلال‌تمام همراه بردم و دربروجرد به‌حاجی علی‌خان فراشباشی [2] سپردم که به‌حکام عرض راه خاطرنشان کند که همان‌تشریفات و احتراماتی راکه برای شاه منظور می‌نمایند برای عباس‌میرزا هم منظور کنند .

چون این‌شخص معزول بود ومن اورا از ذلت رهانیده وجبران‌نهب‌نظارت زمان محمد شاه را نموده فراشباشی معتبر و مسلط دولتش‌کرده بودم یقین داشتم

---

۱ – یعنی ولیعهد سابق و پسر ناصرالدین شاه که در صغرسن در ۱۲۶۵ فوت کرد .

۲ – یعنی پدر اعتماد السلطنه که این عبارات را در دهان مرحوم امیر گذاشته و از او نقل قول می کند .

حافظ این سر من خواهد بود بلکه در مقاصد آتیه با من شرکت خواهد داشت. ندانستم که مردم ایران از ضعف نفس و بلاهت یا از سرشت پاك و صداقت فرضاً که ازشاه خیلی بدی دیده باشند و ازصدراعظم یك دنیا نیکی، باز راست را بشاه می‌گویند و دروغ را به صدراعظم[1].

مختصر حاجی علی خان فوراً این خبر را به پادشاه داد و از همانجا یعنی

---

۱ ـ محمد حسن‌خان اعتماد السلطنه، مؤلف کتاب خیالی خلسه، در اینجا تلویحاً به‌سابقهٔ پدر خود حاجی علی‌خان اشاره می‌کند. چه حاجی علی‌خان که امیر او را به جای اسماعیل‌خان، فراشباشی دربار کرد و بعد از سه سال دیگر مأمور اجرای قتل امیر شد، در ابتدا یعنی درعهد حکومت محمدشاه بر مراغه (در ایام ولیعهدی عباس میرزا نایب‌السلطنه) ازغلام بچگان‌او بود. بعدها که محمدشاه به‌جای پدر ولیعهدفتحعلی‌شاه شد، سمت صندوقداری او را یافت و چون محمدشاه به پادشاهی نشست تا مدتی سمت خوانسالاری و ناظری دربار را داشت.

در اواخر عمر محمد شاه، زوجهٔ دیگر اویعنی مادرعباس میرزا مؤلف همین کتاب از حاجی علی‌خان به علت حیف و میلی که در اموال خود مشاهده کرده بود به‌شاه شکایت برد و شاه او را با چوب زد و داغ کرد و از نظارت انداخت و تمام‌اموال اوراگرفت.

دریکی‌از مراسلاتی که حاجی میرزا آقاسی در همین هنگام که حاجی‌علی‌خان مغضوب و اموالش مورد مصادره قرار گرفته بود به محمد شاه نوشته عبارات ذیل هست «در باب علی‌خان ناظر عرض می‌شود که پدرش به جهت خلاف با بنده رفت و در مراغه وفات یافت وخودش به واسطهٔ خیانت به مال پادشاه دین پناه روحنا فداه گرفتار آمد. زیادتر نترسانند که اوهم تلف شود. همهٔ مالها ازمیان می‌رود. به‌آرام واستادی مالهارا از او بخواهند».

حاجی علی‌خان پس از این واقعه به همراهی مادر محمد شاه به مکه رفت و پس از مراجعت به تبریز آمد و خود را علی‌رغم مادر عباس میرزا به مهد علیا مادر ناصرالدین شاه بست و با او به طهران آمد. چون محمد شاه مرد و زمام کارها موقتاً در دست مهد علیا قرار گرفت، او حاجی‌علی‌خان‌را ناظر خود ومأمور وصول مالیات‌گیلان کرد. سپس چنانکه‌گفتیم به توسط امیر، فراشباشی دربار شد. عجب‌اینست که با این‌همه محبت که از امیر دیده بود بالاخره به‌قتل ولینعمت خود دست زد و پسرش علناً خیانت پیشگی و افشاء اسرار مخدوم را برای پدر خود جزء فضایل شمرده و آنرا با آب و تاب تمام نقل می‌کند.

بروجرد شاه به خیال عزل من افتاد . چون از سفر اصفهان به‌طهران باز گشتند طومار صدارت مرا درنبشتند ، من معزول شدم ومیرزا آقاخان نوری به جای من منصوب گردید .»

درست معلوم نیست که در این روایت چه اندازه صدق و صحت وجود داشته باشد . امری که در آن هیچ شبهه نیست و اعتماد السلطنه نیز به آن مقر است آنکه حاجی علی‌خان فراشباشی پروردهٔ احسان و مرحمت امیر یکی از فتنه‌انگیزان این داستان بوده و به‌علت خصومتی که ازپیش باعباس میرزا و مادرش داشته به‌تحریك مهد علیا در استیصال این‌مادر وفرزند وامیر می کوشیده چنانکه عاقبت هم‌داوطلب قتل امیر شده وبه‌خیال‌زشت‌خود توفیق یافته‌لیکن درباب عباس میرزابه‌علل‌حمایتی که نمایندگان سیاسی انگلیس وروس از او کردند تیرش به‌هدف‌اصابت‌نرسیده.

پس‌ازقتل امیر کبیر وسوء قصدی که از بابیه در راه شمیران نسبت به‌ناصر-الدین‌شاه (بتاریخ۱۸ شوال ۱۲۶۸) سرزد و شاه زخمی گردید بازعباس‌میرزا رابه همدستی با بابیه متهم کردند . درنتیجهٔ این کیفیت شاه‌برسرخشم آمد و دستخط‌ذیل را خطاب به‌میرزا آقاخان صدراعظم صادرنمود :

«جناب صدراعظم گذشته از اینکه در قلب خودم جا گرفته است، تمامی‌خواص‌ونوکران واشراف مملکت هم‌متفق ومعتقدبراین هستند که مؤسس این اساس عباس میرزا و اطرافیهای عباس میرزا است . دیگری هم که بوده البته باعباس میرزا و من تبع‌او همدست و همداستان بوده است و شما به‌چشم خود دیدید که درآن‌روزکاربه‌کجا رسید . مردم نه از اتحاد دولتین ونه از دولتخواهی و حضور وزرای مختار حساب می‌برند نه حقوق‌احسان ما را رعایت می کنندنه‌ازفدویت و ملازمت شما و سایر چاکران خاص ما باك و پروائی دارند. پس در حالتی که ازاین‌اسباب ومایهٔ‌اطمینان خاطر ما وروز بد به‌کارنیاید لابدیم که به‌جهت حفظ وحراست وجود خود و تحصیل آسایش قلب‌خودمان آنچه به‌خاطربرسد و لازم‌بدانیم همان را عمل نمائیم . عجالةً چاره‌ای که به‌خاطر می‌رسد این است که رفع ضرر و مفسدهٔ باطنی عباس‌میرزا

و اطرافیهای او را به طور شایسته که اطمینان کلی کامل حاصل توان
کرد بکنیم که دیگر مردم مفسد نتوانند اورا اسباب صدمه و پریشانی
حواس برای ما قرار بدهند و اگر لازم بدانید وزرای مختار دولتین را
هم از این مکنون خاطر ما استحضار دهید. معلوم است که آنها هم‌نظر
بر این که اطلاع کامل براین اوضاع بهم‌رساندند، ما رادر این‌خیال‌محق
خواهند داشت .»

میرزا آقاخان نوری پس از صدور این دستخط ، به تاریخ دهم ذی القعدهٔ
۱۲۶۸ مراسله‌ای به وزرای مختار انگلیس وروس مقیم طهران نوشت و تصمیم‌شاه
را در باب مفسدهٔ منتسب به عباس میرزا و اطرافیان او به‌اطلاع ایشان رساند و به‌
تحریك اوشاهزادگان و درباریان نیزشرحی در این‌باب به‌عنوان شهادت نوشته نزد
دو وزیر مختار مذکور فرستادند .

اینست سواد جوابی که‌ایشان به‌تاریخ دوازدهم همان ماه‌به صدر اعظم‌نوری
نوشته اند :

« شرحی که آن جناب صلاح دانسته به تاریخ دهم ذیقعده به‌
دوستداران نگاشته بودند واصل آمد وازمضامین سواد دستخط‌همایون
وهمچنین‌از اعلام‌اجلهٔ دربار که به اسم دوستداران نوشته‌اند، استحضار
حاصل گردید . دوستداران پس از انصاف دادن که چه‌قدراعلیحضرت
پادشاهی تا به حال رأفت‌خود را شامل حال‌نواب شاهزادهٔ عباس‌میرزا
فرموده‌اند، مشاهده‌می‌نمایند که‌اجلهٔ دربار شاهنشاهی هیچ‌اسناد رسمی
در شرح‌خود معین نکرده اند که دوستداران را بتواند متقاعد براین
سازد که سوءِ ظن‌آنها درحق نواب‌معظم‌الیه ووالده واطرافیهای‌ایشان
مبنی بر ثبوت قطعی باشد . چیزی که دوستداران بیش از همه بر ذمهٔ
خود واجب می‌دانند این است که به‌آن جناب نگارش نمایند وتوقع
کنند که به‌حضور مبارك پادشاهی‌عرضه دارند که دوستداران‌بهیچ‌وجه
نمی‌توانندقبول نمایند که شاهزادهٔ جوان طفل سیزده‌ساله توانسته‌باشد

اساس قصد وجود مبارك پادشاهی را فراهم آورد و همچنین دوستداران به طریق اکمل متقاعد هستند که اعلیحضرت پادشاهی هرگز قدرت خود را که از جانب خدا دارند به‌کار نخواهند برد که نسبت به‌شاهزاده‌ای که به‌سن برادر ارجمند خود باشد اندك بیعدالتی ظاهر فرمایند و در عوض اینکه اورا محبوس کنند فقط به علت اینکه اورا توانستند اسباب فتنه قرار داده باشند اعلیحضرت پادشاهی مقرر خواهند فرمود که بعد از این برای توقف اوجائی را معین فرمایند که باعزت در نشیمن امنی گذران نماید. تحریراً فی دوازدهم شهر ذیقعده ۱۲۶۸ .»

درجواب این مراسله میرزا آقاخان صدراعظم نامهٔ ذیل را به وزرای مختار فرستاد :

« بر رای اصابت پیرای جنابان وزرای مختار دولتین منکشف می دارد که مراسلهٔ آن جنابان مورخهٔ ۱۲ شهر ذیقعدة الحرام روز سیزدهم بعد ازظهر رسید. نوشته‌بودند که اجلهٔ چاکران دربار پادشاهی هیچ اسناد رسمی درشرح خود معین نکرده‌اند که آن جنابان‌را متقاعد براین سازد که سوء ظن آنها در بارهٔ نـواب عباس میرزا و والده و اطرافیهای ایشان مبنی بر ثبوت قطعی باشد. بایست این معنی برخاطر آن جنابان‌معلوم بوده باشد که فسادوخیال سوءِ ظن‌وبد گمانی‌وتحریك دلیل و اثبات نمی‌خواهد. امری است قلبی وباطنی که همین کـه‌عارض شد موثر خواهد افتاد وعلاوه براین با این که جای دلیل نمی‌باشد اگر خواسته باشند آن جناب را از روی دلیل‌متقاعد سازند چنان نیست که از حیز امکان خارج باشد . این قدر هست که آن‌وقت تکلیف زیاده و ماده غلیظ و جای خطر عظیم خواهد بود . این که دوستدار در شرح قلمی و نواب شاهزادگان عظام و اجلهٔ چاکران دربار هم رسیلهٔ به‌آن جنابان نگارش داشته و دوستانه به اعلام از این مطلب زحمت داده بودند مقصود از این زحمت دوستانه این بودکه در عالم دوستی و

یگانگی فقط از مکنون خاطرهمایون و منظور رجال دولت روزافزون
استحضار و آگاهی برای آن جانبان حاصل آید و بدانند که منظور
بدی و اذیت جانی در بارهٔ نواب عباس‌میرزا بهیچ‌وجه ندارند وچیزی
که باعث براین شده‌است همان سد راه خیالات فاسد ایشان و مردم‌بد-
خیال متابعان ایشان و حفظ احتیاط برای سلامت وجود اقدس همایون
شاهنشاهی است که انتظام کل ممالك و امنیت و آسایش جمیع اهل
ایران بسته به‌آن وجود مبارك می‌باشد. هر گاه آن جنابان هم از روی
انصاف ملاحظه نمایند خواهند دید که هر قدر در این باب اهتمام و
تعجیل زیاد تر شود محق‌خواهند بود. چنین نیست که خود آن‌جنابان
از واقعات پیشینیان استحضار کامل نداشته باشند که احتیاج به نگارش
باشد. ولی مختصری من‌باب تذکارخاطر آن جنابان اظهار می‌دارد که
از جمله حکایت خاقان مغفور آقا محمد خان با چهار نفر برادرخود و
مقدمهٔ خاقان خلدآشیان فتحعلی شاه مبرور باحسینقلی‌خان برادر صلبی
و بطنی خود که منحصر به فرد بود وحالت شاهنشاه مبرور محمدشاه
با دونفر برادر خود از واضحات است و حالت ایران ما مقتضی
است که ناگزیر باید طریق حزم واحتیاط را مرعی داشت وحال آنکه
دربارهٔ هیچیك از آن سلاطین‌چنین حادثهٔ بزرگی و هایلی اتفاق‌نیفتاده-
بود. بلکه اگر به‌تواریخ ایران هم رجوع شود در هیچ عصری‌نسبت
به وجود هیچ پادشاهی چنین حادثهٔ بزرگی‌روی نداده بود. حالا اگر
اعلیحضرت شاهنشاهی درچنین حالت هر نوع احتیاط از وجود مبارك
خودشان بفرمایند نمی‌توان‌به مقام منع برآمد. چه جای آنکه چشم از
همه‌پوشیده به یك ادنی طریقهٔ احتیاطی که برای هر ذی‌نفسی محافظت
نفس‌خود واجب‌است اکتفا فرمایند وهمینقدرخواسته باشند که‌به واسطهٔ
مقطوع داشتن راه آمد و شد خارج از او، یك نوع تسلی و اطمینان
برخاطرمبارك خودشان قراربدهند. دراین‌صورت‌الحق جای آن هست
که هرکس خود را خیرخواه این دولت و خواهان وجود مبارك

بداند.، ازاین‌معنی خوشوقت باشد، سهل است که ترغیب و تحریض هم بر رعایت این نوع احتیاط نماید . این که دوستانه ایرادی‌رفته‌است جای آن داشت که اولیای این دولت برای اطمینان از حفظ دولت و وجود مبارك در ازاء آن ایراد طالب اطمینانی باشند که الی‌الابد از۔ این قبیل حوادث نسبت به وجود همایون روی نخواهد داد . اما در دوستی چنین تکلیف لازم نبود مگر فقط راه احتیاط را مسلوك داشتن وروية حزم‌راشعار خودکردن . لهذا حال‌تحریر که غروب روزیکشنبهٔ سیزدهم همین ماه است، حسب‌الامرالاقدس مقرب‌الخاقان میرزامحمد۔ خان کشیکچی باشی روانه شد که ایشان را در کمال صحت‌وحرمت به سمنان برده درعمارت مشهور به عمارت بهمن میرزا بهاء الدوله که گوشه ایست وجای‌آمد وشد باخلق‌نیست منزل دهد و از راه دوستی و یك جهتی به جهت اطلاع آن جنابان قلمی گردید . تحریراً فی التاریخ المسطور . »

درحاشیهٔ اصل این مراسله ناصرالدین شاه‌چنین نوشته :

« هزاران هزارآفرین برجناب صدراعظم که به‌خدا قسم خواجه نظام‌الملك‌اگر زنده بشود یك‌سطرش را نمی‌تواندبنویسد. من‌تا بحال کاغذ باین‌خوبی و دندان شکنی‌ندیده بودم . زودبدهند ببرد .»

یك روز قبل از فرستادن این مراسله چنانچه مؤلف نیز خود درهمین کتاب نوشته و در مراسلهٔ فوق هم بآن اشاره شده میرزا محمد خان‌قاجار کشیکچی‌باشی مأموریت یافت که با ۴۰۰ غلام بقم رفته عباس میرزا را از آنجا به‌سمنان منتقل کند و ظاهراً سوء قصدی نیز درحق اودرکاربود و همچنانکه ناصرالدین‌شاه دردستخط خود خطاب به میرزاآقاخان باعباراتی مبهم نوشته خیال داشته‌اند که : «رفع‌ضرر و مفسدهٔ باطنی عباس‌میرزا و اطرافیهای اورا به‌طور شایسته که اطمینان کلی‌حاصل توان کرد بکنند .»

عباس‌میرزا باز دست توسل به‌دامان نمایندهٔ سیاسی انگلیس درطهران‌دراز-
کرد و محرمانه وحشت خود را از این‌پیش‌آمد به او نوشت . شیل[1] وزیر مختار
انگلیس چون از موضوع اطلاع‌یافت نامهٔ ذیل را به میرزا آقاخان‌نوری نگاشت

«جناب جلالتمآبا مراسلهٔ مورخهٔ دوازدهم آن جناب رسید،
حاصلی ندارد که تفصیل مراسلهٔ آن جناب مذاکره شود. اصل مطلب
فقط این است که این شاهزادهٔ سیزده‌ساله پسر و برادر پادشاهی تقدیراً
به حبس شد یا از تشویش بیحاصل یااز افترا وتهمت واین تهمتی است
که در اروپا به حقارت و بازی محسوب خواهد شد و ممکن نیست
که بتوان اعتقادکرد که اطرافیهای این شاهزاده مرتکب عملی شوند
که اگر آن عمل خدای‌نخواسته به ظهور می‌رسید خود و شاهزاده و
خاندان خود را بکلی پایمال و بربادبدهند .

مذکور شدکه شاهزاده باید درشکنجهٔ حبس بماند محض از
برای اینکه وسیله به دست مفسدین نیفتد . محتاج به‌فکر نیست که‌اگر
درحبس هم باشد مفسدین به همان طور اورا وسیله می‌توانندکرد. اما
اینهاجمیعاً محض تصور است. شاهزاده وارث تخت نیست و همچنین
به‌عقل خیلی نزدیکتر می‌بودکه‌اگر این اسناد به‌هریك ازخاندان‌سلطنت
داده‌می‌شد. باکمال تأسف وتألم گوشزد دوستدارشدکه مقرب‌الخاقان
سرکشیکچی باشی ازطهران مأمور شدکه‌این‌حکم را مجری دارد .

لهذا به اولیای دولت ایران اظهار می‌دارد که ازچنین عملی که
کل مملکت ایران را بدنام و هتك عزت سرکاراعلیحضرت شهریاری
خواهد کرد و دولت انگلیس باکمال کراهت و نارضامندی خواهد
شنید، اجتناب و احتراز نمایند . اگر وجـود شاهزاده بـرای سرکار
اعلیحضرت‌شهریاری این‌قدرناگوار است‌پس شاهزاده را اجازه دهند
که به عادت‌این مملکت به زیارت برود. هرگاه درحقیقت‌ممکن‌است

۱- Colonel Justin Sheil

که وسیله‌ای از برای مفسدین بشود پس دوری او برای چند وقت از حبس کردن سلامت‌تراست . خلاصه هررفتاری راکه بخواهند خود سازند رفتاری باشد که انصاف‌را به ادنی‌خیال‌نفروشند .

در اختتام‌این‌مراسله از جانب دولت خودصریحاً اظهارمی‌دارد که این عمل نامنصفانه به وقوع نیاید . دوستدار خاطرجمع است که سرکار اعلیحضرت شهریاری و اولیای دولت ایران این مرحله رایقین دارند که آنچه را دوستدار اظهار کرده و می کند محض خیرخواهی و منفعت ونیکنامی این‌دولت‌است‌وبدانچه‌مقتضی‌دانسته ودیده خودداری نکرده چون لازم بوداظهار داشت. تحریراً فی۱۴ذیقعده۱۲۶۸» .

درجواب‌این‌مراسلهٔ‌تهدیدآمیز، میرزاآقاخان‌ازجانب ناصرالدین‌شاه‌به‌وزیر-مختار انگلیس چنین می‌نویسد :

«جناب جلالتمآباشرح مورخهٔ مرسولهٔ۱۴ ذیقعده واصل وهمان رسیلهٔ آن جناب جلالتمآب را به نظراقدس همایون شاهنشاهی‌خلدالله ملکه و سلطانه رسانیده فرمایش فرمودند درجواب به آن جناب‌اظهار دارد که همهٔ آن تفصیلات‌دوستانه که‌نگاشته بودند محض خیرخواهی و دولتخواهی بوده است . لیکن می‌بایست آن جناب ملاحظهٔ بعضی ازقواعد و رسومات دولت ایران راکرده باشند و بدانندکه در ایران آن قسمتهائی که‌آن جناب منظور دارند از پیش نخواهد رفت وازشر مفسده جویان ایمن‌نمیتوان‌شد . هرگاه اولیای دولت ایران بخواهند از روی انصاف و عدالت‌درنظم مملکت وآسایش عموم خلق‌ورعیت بکوشند ، لامحاله باید به‌محض خیال وتصور و گمان دربارهٔ هرکس که باشد همان آن درصدد دفع ورفع آن برآیند و بهیچ‌وجه خود-داری وتأمل ننمایند . ولی دربارهٔ نواب عباس میرزا به قسمی که آن جناب هم صلاح دانسته‌اند به قسم معمولهٔ ایران روانهٔ زیارت شود و دست‌فتنهٔ‌کسان او کوتاه شود . اولیای دولت علیه مضایقه از اجازه-

دادن او به‌زیارت عتبات ندارند . درصورتی که اگر ازبرای آن جناب ممکن باشد که از یك راهی اولیای این دولت را رسماً اطمینانی دهند که شاهزادهٔ مزبور را احیاناً خدای نخواسته در بعضی حوادث وفترات ووقوعات اتفاقیه اگر بخواهد حرکت باین طرف نماید ، مانع آیند که نتواند بی اذن و اجازهٔ پادشاه وولیعهد پادشاه حرکت و معاودت نماید که از این راه دست مفسدین کوتاه و سدراه خیالات ارباب فتنه و فساد گردد . بغیر از این چیزی که باعث اطمینان خاطر مبارك ملوکانه باشد به نظر اولیای این دولت نمی رسد، مگر همان که در مراسلهٔ ۱۳ شهر مزبور به آن جناب نوشته شد . البته آن جناب هم به ملاحظهٔ انصاف به‌دقت که ملاحظه نمایند خواهند دید که حق با اولیای این دولت است. چون لازم بود اظهار شد . حرر فی ۱۷ ذیقعده ۱۲۶۸ ».

دو روز بعد از تاریخ صدور این مراسله ، میرزا آقاخان کاغذ ذیل را به وزیر مختار روس مقیم طهران که با وزیر مختار انگلیس متفقاً از دولت ایران خواسته‌بودند که از حبس و آزار عباس میرزا دست بردارد و اورا به محل امنی بفرستد نوشت :

«جناب جلالت و نبالت نصابا کفایت وکفالت انتسابا دوستان استحضارا مشفقا معظما درجواب کاغذ دوستدار که به ضمیمهٔ مراسلات رجال دولت و اعاظم چاکران حضرت پادشاهی نزد آن جناب وزیر مختار انگلیس در باب نواب عباس میرزا فرستاد کاغذی از هردو سفارتخانه بالاتفاق رسید . حاصل مضمونش مشتمل برخواهش این‌مطلب بود که اگر سرکار اعلیحضرت پادشاهی مقرر فرمایند که بعد از‌این برای توقف اوجائی معین شود که با عزت درنشیمن امن گذران نماید بهتر ازحبس خواهد بود . بعد جناب وزیر مختار انگلیس در اظهار ثانوی خود جای نشیمن امن را مرخصی سفر

زیارت عتبات عالیات و توقف در اماکن مشرفه تأویل و تعبیر کرده بودند. اولیای این دولت از تعبیر جناب مشارالیه اطلاع حاصل نمودند لیکن ندانستند آن‌جناب از نشیمن امن چه منظور کرده‌اند. چون دوستدار ورجال‌دولت مراتب‌را دوستانه به‌هر دوسفارت‌بالسویه قلمی داشته بودند، لهذا اظهار می‌شود که اگر آن جناب هم چنین مقصودی داشته باشند اولیای این دولت مضایقه ندارند. ولی به‌شرط اطمینان کامل که درحدوث هیچ‌حادثه وسانحه‌ای نواب مشارالیه‌بدون اذن اعلیحضرت شاهنشاهی و یا ولیعهد دولت پادشاه نتوانددداخل‌خاک ایران شود. آن‌جناب آنچه منظور و مقصود داشته باشند قلمی دارند تا استحضار حاصل آید، حرر فی ۱۹ ذیقعده۱۲۶۸. در ثانی اظهار می‌شود که اگر اولیای دولت ایران اطمینان کامل از آن جناب به‌هم‌رسانند وآن‌جناب تعهدنمایندکه نواب مشارالیه، در صورت حدوث هیچ حادثه وسانحه‌ای، بدون اذن واجازهٔ اعلیحضرت یا ولیعهدپادشاه معاودت به ایران نمی‌توانند نمایند و از کربلا ونجف اشرف‌وکاظمین به هیچ بلدی‌و مکانی وشهری نمی‌روند، آن‌وقت ازجانب اعلیحضرت شاهنشاهی اذن داده خواهد شد که نواب عباس میرزا با اطمینان از سلامت جان و احترام‌تمام‌به عتبات عالیات بروند. زیاده‌زحمتی‌ندارد حرر فی‌التاریخ.»

اینست دوجوابی که‌وزیر مختارانگلیس و وزیر مختار روس‌جدا جدا اولی به تاریخ ۱۹ ذی‌القعدهٔ ۱۲۶۸ و دومی به‌تاریخ روز بعد درجواب دو مراسلهٔ‌فوق میرزا آقاخان فرستاده‌اند.

سواد کاغذ وزیر مختار انگلیس به صدراعظم:

«جناب جلالتمآبا مراسلهٔ مورخهٔ هفدهم‌شهر ذیقعده آن‌جناب رسید. از مراتب مندرجهٔ آن‌سرکار اعلیحضرت شهریاری و اولیای‌این دولت راضی شدندکه درعوض حبس‌اجازهٔ زیارت وتوقف کربلابه‌

نواب عباس میرزا بدهند باعث خوشوقتی خـاطر دوستدار گردید.
این که ضمناً اشعار رفته بود که اگر از برای‌دوستدار ممکن باشد که
از یك راهی اولیای این دولت را اطمینان دهد که نواب معزی الیه
در ایام فترات و حوادثات بی‌اذن و اجازهٔ پادشاه یا ولیعهد پادشاه
حرکت‌نکند ومعاودت باین طرف ننماید، هرچند ازتجربه باید معلوم
اولیای این دولت شده باشد که کارگذاران دولت انگلیس مقیم بغداد
محض اتحاد و انتظام اموراین مملکت مراتب حزم ودوراندیشی رااز-
دست نداده و غفلت نکرده‌اند که ازجمله یکی درباب آصف الدولهٔ
مرحوم بود که با وجود مهربانیهای او به‌اهالی انگلیس ونبودن شرط
وعهدی در میان وعدم ثبوت تقصیری از خود در ایام فترت محمدشاه
مبرور خواست که ارادهٔ این صفحات نماید.به اشارهٔ جنرال قونسول
دولت انگلیس،پاشای بغداد در مقام ممانعت برآمد. آشکار است که
در این مواد هم‌هرکس که ازجانب دولت انگلیس درآنجا مقیم‌باشد
به ملاحظهٔ انتظام و آسایش این مملکت شرایط دوستی را از دست-
نخواهند داد و شاهزادهٔ مزبور هم‌البته هیچوقت‌چنین خیالی‌نخواهد-
کرد که بی اذن و اجازهٔ پادشاه‌یا ولیعهد پادشاه‌همچو اراده وحرکتی
کند و اگر فرضاً چنین‌خیالی بکند جنرال‌قونسول دولت انگلیس‌مقیم
بغداد مثل سابق و فوت محمد شاه مبرور اورا هم‌ممانعت خواهدکرد
ولازمهٔ اهتمام را به‌عمل خواهد آورد و ممانعت می کندکه‌غیرازعتبات
عالیات و نجف اشرف وکاظمین وییلاق سلیمانیه به‌هیچ‌بلدی وشهری
دیگر نرود. اگر چه درنظردوستدار باوجود بخت جوان واول‌شباب
سرکار اعلیحضرت شهریاری که بخواست خداوندی سالهای زیادی
وروزگار بیشمار برتخت سلطنت و تاجداری متمکن و برقرارخواهند
بود هیچ احتیاجی و ضرور این حکایات نخواهد شد. چون لازم بود
اظهار داشت. تحریراً ۱۹ شهر ذیقعده سنهٔ ۱۲۶۸».

سواد کاغذ وزیرمختار روس به صدراعظم :

«جناب شوکت وجلالت نصابا دوستان استظهارا محبان‌نوازا مشفقا مکرما معظما شرح آن‌جناب که ضمناً از دوستدار جواب‌مراسلهٔ خود را که بتاریخ سیزدهم ذی قعدة الحرام قلمی فرموده‌اند مطالبه می‌نمایند و درباب مناسبت تعیین اماکن شریفهٔ کربلای معلی و نجف اشرف وکاظمین برای توقف دایمی و نشیمن امنی و با عزت به‌جهت نواب شاهزاده عباس میرزا خیال دوستدار را مستفسر شده اند شرف وصول ارزانی داشت . چون دوستدار می‌تواند تصور نماید که اعلیحضرت پادشاهی مایل خواهند بود که این نوع تدابیر را قبول فرمایند دراین صورت دوستدار فقط می‌تواند بالکلیه منظورات اعلیحضرت پادشاهی را متابعت نماید. در باب شروطی که اعلیحضرت پادشاهی در-این خصوص در مراسلهٔ مسطورهٔ فوق آن‌جناب مذکور می فرمایند دوستدار آن‌جناب را خاطر نشان می‌نماید که دولت فخیمهٔ روسیه در بغداد کارگذار ندارد . اما دوستدار وظیفهٔ خود رادر این‌خواهددانست که شروط مزبوره را به اطلاع دربار همایون خود برساند ومی‌تواند تعهد نماید که اولیای دولت بهیه به سفیراعلیحضرت ایمپراطوری‌مقیم اسلامبول حکم خواهد کرد که دراین باب با اولیای دولت‌علیهٔ‌عثمانی مکالمه نماید و به دولت عثمانی بالصراحة تکلیف خواهد نمود که با-دقت مواظب‌باشند تاشروط معینه از برای صرفهٔ ایران و امنیت‌شخصی اعلیحضرت پادشاهی و ولیعهد ایشان به‌عمل آید .

تحریراً فی‌بیستم شهر ذیقعدة الحرام ۱۲۶۸».

میرزا آقاخان درجواب مراسلهٔ وزیر مختار انگلیس چنین می‌نویسد ؛

جناب جلالتمآبا کاغذ مورخه ۱۹ شهر ذی‌قعدة الحرام که آن جناب قلمی و ارسال داشته بودند رسید . درباب نواب عباس میرزا که

آن‌جناب در عوض حبس مصلحت به رفتن و اجازه دادن به زیارت و توقف عتبات و نجف اشرف و کاظمین دیده بودند در این ضمن قرار و اطمینان داده بودند که بالیوز دولت انگلیس مقیم بغداد او راهیچ وقت نخواهد گذاشت و ممانعت خواهد کرد که بی‌اذن پادشاه و ولیعهد پادشاه معاودت به خاك ایران ننماید کیفیت به عرض حضور همایون پادشاهی رسید و از این نوع اظهار و قرار آن جناب اطمینان وخاطر جمعی برای دولت ایران حاصل شد و خواهش آن جناب را به این شرط وعهد پذیرفتند ومقبول داشتند و یکی ازعمده شروط این است که از کربلا و نجف و کاظمین به‌هیچ دولتی ومملکتی و شهری هم نرود و از قرار تعهد آن‌جناب، اعلیحضرت‌شاهنشاهی اذن دادند که نواب مشارالیه با اطمینان از سلامت جان و احترام به عتبات عالیات برود . به جهت حصول استحضار واطلاع آن‌جناب قلمی‌شد .

حرر فی ۲۰ شهر ذی‌قعدة‌الحرام ۱۲۶۸»

بعد از آنکه شیل وزیر مختار انگلیس موفق شد که اجازهٔ حرکت عباس‌-میرزا را ازطهران به‌عتبات بگیرد ، چون ازآن واهمه داشت که مأمورین شاه این‌-طفل را پیش از رسیدن به‌عراق عرب درراه تلف‌کنند ، پیش میرزا آقا خان نوری اصرار تمام ورزید که‌یکی ازکسان‌خود را با عباس‌میرزا همراه‌کند تادر راه‌محافظ او باشد .

میرزاآقاخان ابتدا ازقبول این تکلیف وزیرمختار انگلیس سر باز زد . شیل در همین باب مراسلهٔ ذیل را به میرزا آقاخان نوشته است :

« جناب جلالتمآبا دوستدار متحیر است که درباب روانه‌کردن آدم‌خود همراه نواب عباس میرزا تا کربلا ایستادگی‌آن جناب‌درنرفتن چه معنی دارد . ازیك طرف از دوستدار اطمینان می‌خواهند که‌نواب معظم الیه را ازخیال‌حرکت به این سمت ممانعت نماید و از طرفی می‌خواهند که بهیچ وجه در امور اومداخله نکند . این دو فقره کمال

منافات دارند. بدیهی است که باید به‌نواب معظم الیه دستگیر ومعلوم شود که ازابتدای حرکت ایشان به این سفر، مرتبط به دوستدارهستند تا از این بعد هیچوقت خیالی که‌منافی‌نوشتهٔ دوستدار و باعث‌تشویش خاطر اولیای این دولت باشد نتوانند کرد. لهذا دوستدار ازآن‌جناب متوقع است که تعلیقه‌ای به‌مقرب الخاقان کشیکچی باشی مرقوم‌دارند که‌آدمی که از جانب دوستدار همراه نواب معظم الیه روانه می‌شود با اطلاع آن‌جناب‌است. چون لازم بود زحمت داد».

میرزا آقا خان درجواب شیل چنین نوشته :

«جناب‌جلالتمآبا در باب آدم همراه‌کردن آن جناب با نواب عباس میرزا و کاغذ نوشتن دوستدار به مقرب الخاقان کشیکچی باشی که سبب همراهی آن آدم معلوم شود رقعهٔ آن‌جناب رسید و لازم‌شد که زحمت آن جناب داده اظهار دارد که از بدو امر تا حال مقصود آن‌جناب تعهدازجانب دوستداربه‌جهت سلامت جان نواب‌عباس‌میرزا از اینجا تا عتبات بوده ومنظوردوستدارهم تعهد ازآن جناب که نواب معزی‌الیه نتواند از آنجا بیرون برود و خود سر معاودت‌به‌خاك ایران وجای دیگر ننماید نه‌اینکه نواب معزی‌الیه‌داخل تحت‌حمایت‌آن‌دولت برآیند. علاوه‌براین‌درصورت‌مزبوره‌جناب وزیرمختارروس‌هم‌خواهش فرستادن آدم به اتفاق ایشان خواهند کرد. دوستدار چگونه با برادر اعلیحضرت پادشاهی و مادر ایشان که بجای مادر پادشاه است آدم به این تفصیلات همراه کندو کاغذ بدهد. بلی کاغذ باین‌طور می‌تواند نوشت که معلوم شود دوستدار تعهد سلامت جان نواب معزی الیه‌را را تاورود عتبات به خواهش و تعهد آن جناب کرده‌است که ازآنجا حرکت نخواهند کرد و ارتباط این سفر به آن‌جناب باین معنی است نه به‌ارتباط داخل شدن در زیر حمایت. وانگهی غلام و نوکری که باید از اینجا به جهت همراهـی ایشان تعییـن شود هنوز نشده است و

مقرب الخاقان کشیکچی باشی هنوزدر آنجامنتظر حکم است. چگونه می‌شود که قبل از تعیین آدم از دولت ، آن‌جناب‌آدم از خود روانه دارند. به جهت استحضار آن‌جناب اظهار شد . زیاده زحمت‌نمی‌دهد. درثانی زحمت‌می‌دهد که امروزبه‌جهت‌امری که عالیجاه میرزاحسینقلی استحضار دارد نتوانستم شرفیاب حضور مبارك پادشاهی بشوم. فردا ان‌شاءالله بعد از عرض مراتب به حضور همایون جواب صریح به‌آن‌جناب خواهد نوشت. اگرمقصود سلامتی او بود البته غلامی که از دیوان همراه می‌رود قبض سلامتی نواب معزی الیه‌را که منتهای مقصود آن جناب بود از عالیجاه قونسول‌مقیم بغداد به‌جهت آن‌جناب خواهد آورد ».

اینست جواب وزیرمختار انگلیس به میرزا آقاخان پس ازوصول‌نامهٔفوق:

« جناب جلالتمآبا پیغام آن جناب‌را درباب روانه‌کردن‌آدمی از دوستدار و آن جناب تا قم و مراجعت از آنجا و آوردن جواب میرزا حسینقلی آورد و تفصیل را حالی کرد . چون چنین فهماند که مقصود آن جناب محض صداقت و بیغرضانه است لهذا دوستدار هم تمکین به همان فقره کرد . آن جناب شرحی بنویسند و آدم را تعیین بکنند دوستدار هم تعیین‌کرده تا به اتفاق‌بروند و جواب بیاورند. این مختصر به جهت استحضار نگارش‌یافت » .

چون حقوق سالیانه و مبلغ مدد معاشی که ناصرالدین‌شاه برای عباس‌میرزا معین‌کرده بودکافی بنظرنمی‌رسید، باز شیل‌مداخله‌کرده نامهٔذیل رادراین باب‌برای میرزا آقاخان فرستاد :

« محض در عالم دوستی وآگاهی به‌آن جناب اظهار می‌دارد که این مبلغ مدد معاشی که از برای نواب عباس میرزا و والده‌اش برقرار کرده‌اند از روی انصاف‌که ملاحظه شود سزاوار نیست که

به‌قدر مواجب یك نفر سرتیپ و میرپنج به برادرمختص اعلیحضرت شهریاری داده شود. آن‌جناب‌در این مرحله نه‌تنها عدم میل‌وبی‌التفاتی را باید ملاحظه فرمایند بلکه جمیع اطراف وجوانب‌را خوبست‌به‌نظر دقت ملاحظه نمایند سهل است دوستدار می‌ترسدکه از برای شخص اعلیحضرت شهریاری باعث نقص و کسر باشدکه نسبت به‌برادر خود این نوع کم محبتی وعدم رأفت و عدالت مسلوك شود. خلاصه‌این مختصر محض‌از برای اطلاع و خیرخواهی است و در نظردوستدار از سالی چهار هزار تومان کمتر در ولایت اجنبی از برای نیك نامی این دولت درست نمی‌آید، چون لازم بود در دوستی اظهارداشت».

خلاصه بعد از این‌سلسله مکاتبات که سوادآنها در وزارت امورخارجهٔ‌ایران ضبط است و ما آنها را از آنجا برداشته‌ایم، عباس میرزا در اواخر سال ۱۲۶۸ به بغداد رسیده و به شرحی که خود در متن‌کتاب نوشته مدت بیست و هفت سال در عراق و مدتی نیز در این فاصله در استانبول گذرانده تا آنکه در اواخر ذی‌الحجهٔ سال ۱۲۹۴ پس از تحصیل اجازه از ناصرالدین شاه به ایران‌برگشته و درمحرم ۱۲۹۵ به‌طهران وارد شده وشاه اول‌التفاتی که به‌او کرده است اورابه‌لقب ملك آرا (لقب سابق محمدقلی‌میرزا پسر سوم فتحعلی‌شاه) ملقب ساخته تااز‌لقب نایب السلطنه که پدرش محمد شاه به اوداده بود و از آن بوی سلطنت خواهی می‌آمد صرف نظر کند.

سپس حاجی میرزا حسین خان سپهسالار که شوهر عمهٔ محمد شاه پدر ناصرالدین شاه و ملك‌آرا (یعنی شوهرماه تابان‌خانم قمرالسلطنه‌دختر‌فتحعلی‌شاه) بود شاه را بر آن داشت‌که حکومتی به عباس‌میرزا ملك‌آرا بدهد. عاقبت پس‌از کشمکشها زنجان را به اوواگذاشتند. اما چیزی طول نکشید که عباس میرزا از آنجا به قفقازیه فرار کرد. ولی در ذی‌القعدهٔ ۱۲۹۶ به وساطت حاجی‌میرزاحسین‌خان سپهسالار باز به ایران مراجعت نمود و حکمران قزوین‌شد. بعد استعفاکرد و خانه نشین بود تا در رمضان ۱۳۱۱ به‌حکومت گیلان معین گشت و تا شعبان ۱۳۱۳ در این سمت بود وچون استعفا کرد و به طهران‌آمد، شاه باصرار وزیرمختارروس

اورا به سفارت فوق‌العاده برای تبریك جلوس نیکلای دوم بر گزید و ملك‌آرا پس از قتل ناصرالدین شاه به امر مظفرالدین شاه پادشاه تازه به روسیه رفت و پس از مراجعت قلیل مدتی بیکار بود تا آنکه درجمادی‌الثانیهٔ ۱۳۱۴ به جای میرزامحسن‌خان مشیرالدوله به وزارت عدلیه برقرار گردید و در سال ۱۳۱۶ درحالی که درحدود ۶۱ سال قمری از سنش گذشته و نامزد ایالت خراسان شده بوددرطهران وفات‌یافت. جنازهٔ اورا به قم حمل کردند و درجنب‌قبر پدرش محمدشاه به‌خاك‌سپردند.

اگرچه عباس‌میرزا ملك‌آرا درکتاب شرح حال خود همه‌جادرباب‌سلطنت‌خواهی و مدعی برادر بودن خویشتن را تبرئه نموده و تمام سوءظنهای شاه و اطرافیان اورا حمل به فتنه‌انگیزی مهدعلیا و دشمنان‌دیگر خودکرده و ازترس‌انتقام ناصرالدین شاه‌در ابتدا خودرا تحت حمایت وزیر مختارانگلیس و پس‌ازحکومت برزنجان درپناه وزیر مختار روسیه قرار داده لیکن کم وبیش داعیهٔ سلطنت دراو وجود داشته و اگر در ایام خردسالی تمیزاین نکته را نمی‌داده اما بعدها به‌رسیدن به این مقام بی میل نبوده وحملاتی که درکتاب خود به‌ناصرالدین شاه ودرباریان‌و وزرا و وضع حکومت وسلطنت ایشان می کند، خود شاهد این مدعی است ویقین است که مادر او و طرفداران این مادر و پسر یعنی دشمنان مهد علیا و پسرش ناصرالدین شاه هم در تیزکردن آتش این داعیه بی‌دست نبوده اند و احتمال کلی دارد که دولتین روس و انگلیس به خصوص این دولت اخیر که تا آن درجه در-حمایت عباس میرزا کوشیده و درحقیقت جان اورا نجات داده اورا به‌عنوان‌آلت-دست لازم می‌شمرده‌اند تا اگر روزی ناصرالدین شاه از اطاعت اوامر ایشان سر-بپیچد، با علم‌کردن سلطنت عباس میرزا اورا ازکاربیندازند یا لا اقل بترسانند.

چنانکه درحادثهٔ جنگ بین‌ایران و انگلیس در سال ۱۲۷۳ به شرحی که‌خود مؤلف هم درمتن‌کتاب اشاره‌کرده ناصرالدین شاه از راه احتیاط بااو برسرالتفات آمد وبرمواجب اوافزود . لیکن همین که‌این غائله رفع‌شد باز بیمهری نسبت به او تجدید گردید .

اهمیت این کتاب

کتاب شرح حال عباس میرزا ملك‌آرا که به قلم خود او به نگارش آمده چنانکه از مطالعهٔ آن دستگیر خوانندگان محترم می‌شود درنهایت روانی و بدون تکلف نوشته شده ونویسندهٔ آن که ازفارسی و عربی بهرهٔ وافی‌داشته آنرا به‌انشائی سلیس و عاری از عیب و نقص نوشته تا آنجا که کمتر غلط املائی یا انشایی در آن‌دیده می‌شود وشیوهٔ‌نگارش اوبرای نوشتن این‌قبیل کتابهامی‌تواند سرمشق‌باشد.

نویسندهٔ این کتاب مردی است بسیار خوش ذوق و کنجکاو و حقیقت جو که به هرجا رسیده است ولو درحین سفر بوده هرچه ممکن بوده است راجع به‌آنجا اطلاعات جمع کرده مخصوصاً به‌جمع‌معلومات جغرافیائی‌توجه‌خاصی‌داشته‌است.

اگر چه به علت بیست وهفت سال دورماندن ازایران،اوضاع این قسمت از سلطنت ناصرالدین شاه را به چشم ندیده بوده است تا در کتاب خود بیاورد،لیکن دوسه سال اول از ایام سلطنت او را که به تبعید مؤلف منتهی شده و دورهٔ اخیراز- پادشاهی این شاه یعنی‌از ۱۲۹۵ تا۱۳۱۳ را به خوبی شرح داده وخرابیهای وضع حکومت آن ایام و مفاسد طرز ادارهٔ دربار و حکومتهای ولایات و رشوه خواری کلیهٔ رجال و عمال دولت و ناسخ و منسوخ‌صادر کردن علما ووزرا و فساد اخلاق شاه و پسران و نزدیکان اورا به وضع جالبی تشریح نموده است و شاید از لحاظ خدمت به روشن‌کردن بسیاری از حقایق تاریخ ایران در آن دورهٔ انحطاط که بالاخره به‌مشروطیت منتهی گردیده کمتر مأخذی به این اهمیت وجالبی داشته‌باشیم به‌خصوص که مؤلف خود دریك قسمت ازقضایای آن ایام مشارکت داشته‌یا لااقل شاهد عینی بوده است .

از جالب‌ترین قسمتهای این کتاب ممتع شروحی است که او راجع به‌قضیهٔ رژی وسید جمال‌الدین اسدآبادی و حاجی میرزاحسین‌خان سپهسالار و آقاابراهیم امین السلطان وپسرش میرزاعلی اصغر خان نوشته و پرده از روی بسی ازاسرارآن دوره برداشته است .

البته ما نمی‌خواهیم بگوئیم که ملك آرا که ذاتاً از ناصرالدین شاه‌وسه‌پسر

اومظفرالدین شاه و ظل‌السلطان وکامران میرزا نفرت داشته و در شمردن معایب و رذایل هیچیك از این چهارتن از ذکر هیچ‌دقیقه ای نگذشته است خالی ازاغراض شخصی بوده و در بیان حوادث دچار طغیان قلم نشده‌وبیطرفانه تاریخ نوشته است اما چون بسیاری از آنچه راکه اودرکتاب خود از این مقوله آورده‌است‌ازمآخذ دیگر نیز تأیید می‌شود کم و بیش می‌توان به‌غالب گفته‌های او اعتماد کرد .

به علت طول اقامت در عثمانی و عراق و حشر و نشر با مردم روشن‌فکر آن حدود به خصوص عالی‌پاشا و رشدی پاشا دو صدراعظم اصلاح طلب عثمانی و از همه مهمتر مدحت‌پاشا (۱۲۳۷-۱۳۰۰ قمری) که‌ازسال ۱۲۸۶ تا ۱۲۸۸والی‌بغداد بود و پدرمشروطه خواهان عثمانی‌محسوب می‌شود، ملك‌آرا به‌افکارآزادیخواهانه و اصلاح طلبانه تمایل بسیار پیدا کرده و آثار این افکاربه‌صورت انتقادات‌شدیدی که‌او از اوضاع ایران درعهد ناصرالدین شاه ومفاسد طرز ادارهٔ آن ایام می‌نماید به‌خوبی در این کتاب‌هویدا است .

شرح زندگانی ملك‌آرا به‌اوایل سال ۱۳۱۴ قمری یعنی به شرح مراجعت او ازسفارت روسیه به طهران خاتمه می‌یابد وجای‌افسوس است که مؤلف با این که تا سال ۱۳۱۶ درحیات بوده وقایع این دوسه سال اخیر یعنی سالهای اول سلطنت مظفرالدین شاه شامل صدارت اول میرزا علی اصغرخان و صدارت حاجی میرزا۔ علی خان‌امین‌الدوله را ننوشته‌است .

به هرحال این کتاب نفیس شیرین‌تا همین‌جا که هست یکی‌ازخواندنی‌ترین کتابها راجع به‌دورهٔ سلطنت‌طولانی ناصرالدین‌شاه است. به‌همین علت هم‌ماسلسلهٔ انتشارات انجمن نشر آثار ایران را با انتشار این کتاب شروع کردیم و امیدواریم که بتوانیم بزودی از این سلسله نشریاتی دیگر تقدیم هموطنان عزیز نمائیم .

در خاتمه نگارنده از جانب خود واز جانب آقای عبدالحسین نوائی‌ناشر کتاب از دوست فاضل گرامی جناب آقای دکتر قاسم غنی که نسخهٔ خودرا برای طبع ونشر کریمانه دراختیار ماگذاشته اند تشکر میکنم .

۲۲ مرداد ماه ۱۳۲۵ شمسی

عباس اقبال

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله و السلام علی عباده الذین اصطفی و بعد این مختصری است از سر گذشت این اقل‌عباد الله عباس میرزا خلف السلطان‌ابن‌السلطان محمد شاه‌قاجار تغمده‌الله برحمته به رشتهٔ تحریر کشیده شده .

مخفی نماناد که درزمان طفولیت، محمد شاه مغفور کمال محبت را به من داشتند و درهر باب به همهٔ اولادان خود ترجیح داده[1] مرا مقدم می‌فرمودند وفوق الغایة‌تعلق‌داشتندوچون والدهٔ من ازسایرین جدابود و آن هم درنزدآن اعلیحضرت برهمه‌مقدم بود ، این معنی باعث طغیان نائرهٔ حسد همه شده بود - علی الخصوص حسد والدهٔ اعلیحضرت ناصرالدین شاه[2] که به‌علت هرزگیهای بسیار مطلقه شده‌بود

لازم آمد چون‌که آمد نام او   شرح کردن بعضی از انعام او

وقدری از وقایع ازحالات ایشان به‌جهت نمونه نوشته می‌شود .

بعد از آنکه اعلیحضرت مرحوم محمد شاه از تبریز آمده در تهران‌به‌تخت نشستند و حرم‌خانه در تبریز بود ، این زن با برادر خودش عیسی‌خان‌سازش کرده به‌کرات مواقعه دست داده نواب قهرمان میرزا برادر اعلیحضرت پادشاه‌که حاکم تبریز بود حکم فرمود ریش عیسی خان را که بلند بود از ته بریدند ..... گیس سفید و از آنجا که مسمی به اسم پدر مغفور آن اعلیحضرت مبرور بودم ، لقب نایب‌السلطنه به بنده مرحمت فرموده بودند و این مطلب زیاده بر سایر مطالب موجب حسد و مورث وحشت شده بود که مبادابعد از امرحق ، امر سلطنت به‌من

راجع گردد و چون میل مفرط آن اعلیحضرت به من بود، بعیدهم نبود که هر گاه امتدادی درعمر ایشان می‌شد این مطلب به‌حصول پیوندد. ولی از آنجا که چارهٔ تقدیر باتدبیر نیست، من نه سالم تمام‌شده‌بود که مدت عمر شاهنشاه مغفور به‌سر-آمده و درسن چهل و دوسالگی جهان فانی را وداع و داعی حق را لبیك اجابت گفتند درقصری که‌مخصوص‌میساختند[3] به‌جهت ییلاق ودرعرض سه ماه بنای‌عظیمی ساخته شد. هنوز تمام نشده بود که اجل رسید و این وقتی بود که باید از ییلاق مراجعت نمود.

ازبی انتظامی‌ایران، همین که مردم خبردار شدند همه چیزقطع‌شد. کارخانهٔ مطبخ ما راکه در بیرونی بود نظام[4] رجاله تاراج نمودند. فرستادیم نزد محمد-علی‌خان ملقب به برزو که ناظر و وکیل خرج مطبخ شاه مرحوم بود به جهت خوراك. محض به جهت خوش آمد والدهٔ اعلیحضرت شاهنشاه ناصرالدین شاه صریحاً جواب دادکه من‌نوکر شما نیستم و خوراکی نمی‌دهم. من نوکرمهدعلیا هستم. یك روز ویك شب گرسنگی کشیدیم. به هزار مشقت حرم آغاسی ها نان تحصیل کرده در جیب گذاشته می آوردند و اگر مردم می دانستند از گرسنگی غارت می کردند.

در این حال خراب که ازیك‌طرف به‌درد عزاداری و ازطرفی به‌درد گرسنگی وازطرفی ترس این که مبادا رجاله ریخته هرچه داریم‌نهب‌نمایند، والدهٔ‌اعلیحضرت شاهنشاه ناصرالدین شاه برادران خود اسدالله‌خان‌و سلیمان خان را مأمورفرمودند که باچند نظام منتظر باشند من که از حرم بیرون آمدم مرا گرفته کورنمایند.

نواب شاهزاده‌فرهاد میرزا که مرا عم مکرم‌است مستحضر شده باسم‌این که می‌خواهد همشیره‌های خود را ببیند به‌اندرونی‌آمده با عمه‌ها و والدهٔ من گفتگو کرده صلاح درآن دیدند که دخالت به ایلچی دولت بهیهٔ انگلیس بریم و چون بیرون آمدن من‌متعذر بود، کاغذی به‌رسم دخالت نوشته به نواب فرهاد میرزا داده شد و معزی الیه سوار شده‌از بیراهه شش هفت فرسخ اسب تاخته به قلهك که‌ییلاق ایلچی انگلیس است رفت و ابلاغ دخالت‌نامه نمود. فی‌الفور فرند[5] صاحب‌حکیم خود دکسون صاحب را فرستاده به‌همه ابلاغ نمود که عباس میرزا درتحت حمایت دولت انگلیس است و اطمینان حاصل نموده مارا مطمئن کرد. نعش شاه مبرور را

برداشته در تخت گذاردیم با حالت پریشان و چشم گریان روانهٔ طهران شدیم .
در باغ لاله‌زار به رسم امانت دفن کردیم[۶] و چون اعلیحضرت شاهنشاه در تبریز تشریف داشتند ، دوماه در طهران نواب مهدعلیا آمر و ناهی بودند و میرزا نصرالله اردبیلی ملقب به صدرالممالک[۷] راکه معلم شاه مرحوم بود و نیکی های بسیار زیاد هم از ما دیده بود به‌منصب وزارت منتخب فرمودند . این‌مرد خبیث درمدت‌دوماه خیانتها کرده هر روز پیغامات جگر خراش مشعر برقتل و عمی فرستاد . خلاصه خداوند ارحم الراحمین وخیرالحافظین حفظ فرمود تا این که‌اعلیحضرت شاهنشاه تشریف فرمای دارالخلافهٔ‌طهران شدند . به‌استقبال تا قریهٔ یافت‌آباد که سه‌فرسخی طهران است رفتم . اتفاقاً‌چنانچه شایستهٔ بزرگی بودالتفات ونوازش‌بسیارفرمودند و چون درآن‌قریه مضرب خیام اردوی همایون بود و شب توقف می‌فرمودند بنده را رخصت‌انصراف‌فرمودند. مراجعت کرده روزدیگرزانیز به‌استقبال‌تا یك‌فرسخی آمده در رکاب ظفرانتساب همایون به شهرآمدم و درخانهٔ خود متقاعد شدم . ولی نعوذبالله از اشرار و مفسدین که هریك به‌جهت خود شیرینی چهاکردند ،

گرنویسم شرح این بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود

اندکی از بسیار ویکی از هزار را به‌رشتهٔ تحریر می کشم که مشت نمونهٔ خروار باشد .

اول اینکه چون بی پدر شده بودم ولازم بود مرحمتی پدرانه در حقم شود که دل‌شکسته‌ام‌منجبر گردد، به‌ورود طهران به‌فاصلهٔ دوسه روزآغا بهرام‌راکه‌حرم‌آغاسی بود مأمور فرمودند آنچه جواهرداشتیم بگیرد . آمده هرچه جواهرمن و والده داشتیم حتی کمربند و شمشیر بچگانه و جمیع زروزیور حرم‌خانه را گرفته برد و ازباب مصادره ضبط شد وپس‌ازچندی‌روزی نشسته مشغول درس خواندن بودم که نایب فراش‌خانهٔ شاهی با چهار نفر فراش غضب از درحیاط داخل‌شدند. نوکران من به محض دیدن اینها هریك به جائی پنهان شدند و قطع کردند که به جهت گرفتن و اذیت آمده‌اند . تن به مرگ دادم. الحمد لله رسیده‌بود بلائی ولی به‌خیر گذشت . آغا علی‌حرم‌آغاسی راکه پیشکاردرخانهٔ مابود ،با میرزاابوالقاسم نامی تفرشی که سید بود وکاتب من بود ، گرفته بردند . ماه مبارك رمضان بود ،

هوا هم بغایة القصوی گرم . سید بیچاره را به‌چهار میخ کشیدند و از صبح تاظهر تازیانه زدند که ما هرچه می گوئیم درحق عباس میرزاتو تصدیق کن .

سید با دیانت همه را فریاد کرد که این‌حرفها دروغ است وعباس میرزاخبر ندارد. مطلب این بود که دشمنان کاغذی ساخته بودنداز قول صوفیه که درطریقت نعمة اللهی بودند خطاب به من که ازتأثیر ختم‌ها ودعاها شاه رامیخی بر سینه‌اش کوفته‌ایم که عن‌قریب می‌میرد و امیرنظام را که وزیر بود دو سه روز دیگر تمام می کنیم .

آنچه کردند میرزا ابوالقاسم اقرار به صحبت کند که مستمسکی به جهت اذیت من به دست آرند اقرار نکرد . بعد از چهار میخ گشوده زنجیر بزرگی به گردنش زده محبوس نمودند . آقا علی را نیز حبس نمودند . بعد از چند روزی فرستادم نزد ایلچی دولت بهیهٔ انگلیس و ایلچی دولت بهیهٔ روس که تقصیر من چیست و ازجان من چه می‌خواهند و تا آنوقت مدت هفت ماه بود که‌اعلیحضرت شاهنشاه بنده را احضارنفرموده بودند . ایلچیان بنا گذاشتند روز عید فطرابیایند به‌خانهٔ من. از استماع این خبر، میرزاتقی‌خان امیرنظام که وزیر بود دستورالعمل داد . اعلیحضرت‌شاهنشاه مخصوصاً یکی از پیشخدمتان را فرستادند که چراعباس‌میرزا مدتی است به‌حضور نمی‌آید . ما چنین و چنان التفات در حق او داریم و آغا علی و میرزا ابوالقاسم را هم مرخص کردند . میرزا ابوالقاسم از آن صدمه مریض شده به رحمت خدا رفت .

صبح روزعید رابنده روانه به‌حضورباهرالنورشدم وعذرازایلچیان‌خواستم. درباغ نگارستان قبلهٔ عالم‌تشریف داشتند به حضور رفته بسیاربسیار لطف‌ومرحمت زبانی دیدم .

دراین بین، ایلچی دولت بهیهٔ روس غراف دالغوروکی به‌تهنیت عیدبه‌حضور شاهنشاه مشرف‌شد . روی صندلی نشست . بنده درکناری‌ایستاده بودم. بعدازآنکه به شاه تهنیت عید گفت رو به من کرد وحال آنکه خلاف قاعدهٔ ایران است که در حضور پادشاه با دیگری حرف بزنند. به من نیز تهنیت عید گفت و احوالپرسی نمود و اظهار دوستی کرد . این معنی پسند اعلیحضرت‌شاهنشاه نیفتاد وبسیار گران آمد و مزید بی‌مرحمتی قلبی را باعث‌شد .

چندی دیگر شبی در ارگ همایونی، غلغله و آشوبی افتاد . یك فوج نظام قهرمانیه شورش کردند به درخانهٔ امیرنظام به قصد قتل او وبنا گذاشتند به‌شکستن در و هرزگی کردن . اتفاقاً از جملهٔ حرفها یکی شده بود که ای امیر تومی‌خواستی عباس میرزا را که پسر آقای ماست کور کنی . این کلام را امیر در دل گرفت و چنان تصور نمود که این عمل از تحریك من است و کینه به‌هم رسانید و حال آنکه بهیچ وجه اطلاع نداشتم واشهد بالله و کفی به‌شهیداً که همیشه بجز آسودگی وامن و راحت عبادالله چیزی را طالب نبوده و نیستم . خلاصه چون شورش نظام زیاد شد ،اعلیحضرت شهریاری فرمودند که امیرنظام وزیر نباشد وازطهران بیرون‌برود. امیر نظام را با محافظهٔ بسیار ازخانه بیرون آوردند رفته شب درخانهٔ میرزاآقاخان لشکر نویس باشی به سر برد .

میرزا آقاخان به حضور شاه رفته به‌عرض رسانید که این معنی نداردامروز نظام‌ها گفتند این وزیر را نمی‌خواهیم و پیش بردند ، فردا به تحریك عباس‌میرزا خواهند گفت این شاه را هم نمی‌خواهیم . این کلام تأثیر تام مالاکلامی در مزاج پادشاهی کرده حکم نمودند که طابور قهرمانیه را قتل و دستگیر نمایند . آنها را به مشقت گرفته و تمام‌کردند و امیر نظام بر منصب منصوب‌شد.

در این اوان، فرقهٔ ضالهٔ بابیه درزنجان ومازندران و نیریز که‌از اعمال‌شیراز است خروج کرده علم عصیان افراشتند و جنگ کردند و زیاده از شش هزارنظام دراین سه موضع تلف‌شد. مفسدین خاطرنشان‌امیر نظام واعلیحضرت‌پادشاه‌نمودند که عباس‌میرزا مبلغی کلی تنخواه به‌جهت اعانت بابیه فرستاده است و حال آنکه هیچ دربساط نداشتم. زیراکه بعد ازورود موکب همایون ازتبریز، آغا بهرام‌حرم‌آغاسی را مأمور فرمودند آنچه جواهر ومال داشتم گرفت و ازمرحمت پادشاه‌غیر از لقمهٔ نان‌که قوت لایموت بود نمی‌رسید . تنخواه کجا بودکه به جهت بابی‌ها بفرستم . ولی جمیع عرایض مفسدین را قبول می‌فرمودند . به جهت آنچه در دل مبارك از ماسلف داشتند .

دراین اوقات، اعلیحضرت‌شاه عزم سفر به‌طرف دارالسلطنهٔ اصفهان‌فرمودند. به بنده امرشدکه ملتزم رکاب بوده باشم . خرج راه خواستم ندادند . به عرض

رسانیدم ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا . امیر نظام در محضر جمعی گفت که عباس‌میرزا عذر از سفر می‌آورد وخیال دارد درطهران بماند و فساد برپا- کند . اگر آمد فبها و آلا اهل‌شهر را تحریك می کنم شب‌ریخته اورا کشته‌خانه‌اش را یغما نمایند وهیچیك از ایلچیان را هم راه حرفی نخواهد بود وبه همین مضمون به توسط ننه‌نه دراز مادر زن محمد ابراهیم نواب که آخرها ملقب به حاجی وزیر شد پیغام به مادر من فرستاد و چون امیر نظام مردی بود که تلون نداشت و تخلف در کلامش نبود ، لا علاج مبلغ هفت هزار تومان قرض کرده تهیهٔ سفر دیدم از چادر و اسب و شتر و قاطر و در رکاب همایون روانه شدم و چه اهانتها از خراب کردن چادر و غیره دیدم و صبر کردم و چون دیدم امیر نظام مرد سختی است از عداوتش اندیشه کرده بنای مماشاة و تملقات متداوله ایران را با او گذاشتم به اصفهان که رسیدیم مفسدین به عرض والدهٔ پادشاه رسانیدند که عباس میرزا با امیرنظام یکی شده وشاه‌را امیرنظام کشته . عباس‌میرزا را شاه خواهد کرد وحال آنکه خدای‌واحدشاهداست که امیرنظام به‌جهت‌این‌پادشاه‌واهل‌ایران‌بسیارخیرخواه‌وصادق بود ونوکرخوبی بود وبامن‌خصوصیتی نداشت . درعرض دوسال ایران را نظمی داد که از قوهٔ هیچکس بر نمی آمد . اول سلطنت ایران در غایت اغتشاش خراسان محمد حسن خان سالار عصیان ورزیده بود و در زنجان و مازندران و نیریز فرقهٔ ضالهٔ بابیه خروج نموده بودند . الواط اصفهان نایب الحکومه را کشته و عاصی شده بودند . ایلات بختیاری هکذا . غیر از امیرنظام قوهٔ احدی نبود که درظرف مدت قلیلی این‌طور نظم دهد و هر یك از اغتشاشات منفرداً اگر در حالت حالیه یافت شود رافع و دافعی ندارد . چنانچه چند سال قبل ترکمانها در مرو شورش کردند [۸] . بعد از زحمت بسیار قشونی تعیین‌شد رفته و کل قشون تلف شدند وخم به بازوی ترکمان‌ها نیامد و حال آنکه ترکمان از عشایر خراسان است .

خلاصه از اصفهان که اردوی کیوان شکوه به شهر قم رسید ، شبی آقا اسمعیل جدیدالاسلام که از پیشخدمتان مقرب بود با دستخط همایون آمد ومختصر مطلب این بود که چون در طهران مفسدین بسیارند ، تو باید در قم بمانی . طهران آمدنت صلاح نیست . چون بجز اطاعت چاره‌ای نبود ماندم و نوکران من یك یك آمده دست بوسیده می‌رفتند . دوسه نفری باقی ماندند . مابقی رفتند .

فی الحقیقة نوکر خوب کم است و اغلب این طایفه بی حقیقت و بی معنی میباشند . اسباب و اموالی که در طهران بود اغلب تلف شد و آن قروض مرا خانه خراب نموده به رسیدن موکب همایون به‌طهران چیزی نکشید که امیر نظام را محبوساً به شهر کاشان فرستادند و چون خواهر اعلیحضرت شاهنشاه عیال او بود[۹] واز قتل اومانع . تدبیری به جهت کشتن او کردند که بعداز دو سه ماهی دستخطی وخلعتی برای او فرستادند که تو وزیری . او را از نزد عیالش به بهانهٔ حمام بردن بیرون آورده به حمام برده کشتند وسزای خدمتهای صادقانهٔ اورا دادند .

میرزا آقا خان سابق الذکر لشکر نویس باشی به منصب وزارت مفتخرشد ومرا حاکم شهر قم نمودند . چند ماهی گذشت . روزی‌اعلیحضرت پادشاه به‌شکار می‌رفتند . چند نفری ازطایفهٔ ضالهٔ بابیه به‌طریق دادخواهان ومظلومان نزدیك‌آمده دست دربغل کردند که ورقهٔ عرض‌حال بیرون آورند. طپانچه کشیدند وبه‌شاهنشاه زدند[۱۰] . از آنجا که خداوند حافظ است ، لله الحمد تیر خطا کرد. چند ساچمه به بدن مبارك خورد . آن اشخاص را گرفته وکشتند مگر یك نفر را به جهت استنطاق نگاهداشتند وبه دست حاج علی خان فراش باشی سپردند وحاج علی‌خان ازسابق‌عداوت بسیاری بامن‌داشت ودر زمان شاه مرحوم به‌جهت ما داغ ودرفش‌ها شده بود وشرح باعث آن موجب تطویل است .

من‌درییلاقات قم بودم. روزمراجعت دیدم تفصیلاتی‌واقع شده.میرزاعبدالله خان نامی را با بیست نفر غلام مأمور کرده‌اند که میرزا حسین متولی باشی قم را بگیرد وبه مباشر شهر که میرزا رضا قلی نام داشت نوشته اند که قبل از خبرشدن عباس میرزا ، سید حسین را باید بگیری. از قراری که معلوم شد سید حسین محرك بابیها بود ومباشر سید حسین را گرفته ومراتب را آمده به من گفت . شکر خدای را کردم که میرزاحسین فرار نکرده وبه‌بست نرفته . غلامان شاهی را انعام دادم وتحسین کردم وبه جهت سلامتی وجود پادشاهی سه شب چراغان وآتش بازی نمودم. میرزا حسین‌را غلامان به‌طهران برده تسلیم حاج علی‌خان شد.

ازقراری که الان میرزاحسین دربغداد در محضر اغلب ناس گفته ومی گوید کاغذی حاج علی خان مسوده کرده به دست یکی از حرم آغاسیان داد به اندرون

شاهی برده بعد از ساعتی مراجعت کرده بعضی جاهای آن کاغذ را جرح و تعدیل کرده بودند . حاج علی‌خان گفت میرزا حسین از روی این کاغذ باید نوشته ومهر کنی. خواندم دیدم نوشته که عباس میرزا محرك ما بود وما را تعلیم کرد که آدم بفرستیم وشاه را بکشیم . میرزا حسین می گوید گفتم این دروغ راچطور بنویسم. گفت، این امر والدهٔ شاه است. باید بنویسی والا داغت می کنم وآتش آوردند . پشت وسینهٔ مرا داغ کردند . از هول جان وشدت اذیت کاغذ را مهر کردم . این کاغذ را گرفته به حضور شاهنشاه بردند . میرزا محمد خان قاجار که به منصب کشیکچی باشیگری مفتخر بود [11] مأمور شد با چهارصد نفر غلام آمده در قم مرا بگیرد و به شهر سمنان برده در قلعه‌ای حبس نماید وخودش من باب حق نمك شاه مرحوم از کشتن من استعفا کرده بود وقبول شده بود که اومرا به قلعهٔ سمنان رسانیده مراجعت نماید . بعد کس دیگررا مأمور به قتل من فرمایند .

من از جمیع این مقدمات بی‌خبر ، شبی درخواب راحت بودم. قریب صبح صدای همهمه از بالای بام شنیدم. صدا کردم کسی جواب نداد. قدری گذشت صبح شد. به عادت هرروز حرم آغاسیان نیامدند . نان باید از بیرون بیاید نیامد . کنیزان دم در رفته آنچه صدا کردند غیر از فحش جوابی نشنیدند . تا قریب ظهر به این حالت حیرانی ماندیم . ظهر بود که یکی از حرم آغاسیان ، که آغا رضا نام داشت آمد و کاغذی از میرزا محمد خان مع دستخط همایون آورد به‌این مضمون که عباس‌میرزاچون قم محل عبور ومرور مردم است ومردم مفسدند ، هرروز مترددین ازتو حرف می‌زنند ، توقف تو درآنجا خوب نیست . باید بروی به سمنان و آنچه هم جواهر داری تسلیم کشیکچی باشی بکن بیاورد به حضور ما واز مرحمت ما مطمئن باش . پریشانی حواس غلبه نموده بعد از فکر بسیار کاغذی به ایلچی‌دولت بهیهٔ انگلیس نوشتم . آنچه کردم که یکی ازنوکران چندین سالهٔ نان ونمك خورده اقدام کند ونوشته‌را به طهران برساند ، احدی اقدام نکرد که سهل است بعضی نزد کشیکچی‌باشی داوطلب‌اذیت کردن من‌شدند . بالاخره معلمی‌داشتم‌شیخ عبدالرشید نام دزفولی.شخص‌عربی‌را ، که از کربلا آمده عازم زیارت مشهدمقدس رضوی(ع) بود ، سراغ کرده کاغذرا به ران او بست . زیرا که درعرض راه مستحفظ به جهت

گرفتن نوشتجات وتفتیش گذاشته بودند . آن عرب نوشته‌را در طهران رسانید . اتفاقاً شیل صاحب ایلچی دولت بهیهٔ انگلیس غایت محبت‌را نموده صریحاً به عرض امنای دولت رسانید که اگراین مرد مفسد است ازخاك خود بیرون کنید وحال آنکه این طفل است ودرهیچ قانون براین گناهی وارد نمی آید . دیگرچرا درصدد کشتن وکور کردن او هستید . لله الحمد مطلب قبول شد . جواهری که باقی نمانده بود بگیرندمگربعضی جزئیات باآنچه شال وکتاب وزری وپرده ولحاف ترمه وسوزنی واسباب چای‌خوری نقره وتفنگ وطپانچه وغیره بود گرفتند . قریهٔ مسمی به اسمعیل آباد که به استحضارعلمای شریعت‌مطهره خریده بودم اورا هم ضبط‌نمودند وقبالجات اورا هم به زور گرفتند . چهل نفرغلام معین کردند وهزار تومان هم‌خرج راه التفات فرمودندکه بیایم درعراق عرب توطن نمایم .

خوش‌دارم که قدری ازاحوال میرزا رضاقلی‌تفرشی مباشر ولایت قم بنویسم تاعبرت ناظرین شود * .

با هزاران خوف وهراس روبه راه گذاشتم . به‌کرمانشاه که رسیدم اطراف سراپردهٔ خودرا دیدم نظام محاصره کرده . از واقعه پرسیدم جوابی نشنیدم . بعداز تحقیق‌معلوم شدکه‌حکمی ازطهران به عمادالدوله‌امامقلی‌میرزا رسیده‌که عباس‌میرزا را درکرمانشاه محبوس نظر نگاه بدارد . غم برغم و هم برهم افزود . از آنجا که خداوند ارحم الراحمین است ، شیل صاحب درطهران از صدور این حکم مطلع شده بود به فاصلهٔ سه روز ناقض اورا گرفته به صحابت نوکر خودش علی‌بابا بیك نام فرستاده بود . درعین پریشانی‌خاطر مشارالیه وارد شد . فرج بعد از شدت رخ نمود .

نظام ها بوری زده رفتند . رخصت داده شدکه حرکت کنیم. به تعجیل‌هرچه تمامتر روبه‌راه گذاردم‌تاآنکه به‌قصرشیرین که‌آخرخاك ایران است رسیدم . قاصدی ازبغدادآمد. کاغذی به‌دستم داد. خواندم. شیشهٔ امیدم به‌سنگ‌آمد. میرزا ابراهیم‌خان

---

* با اینکه مؤلف خواسته است که شرحی درباب این‌شخص بنویسد لیکن درنسخه‌ای که در دست ماست کلمه ای در این باب نیست یا این موضوع را فراموش کرده یا ساقط شده است .

شاه بندر ایران نوشته بود که جناب نامق پاشا مشیر اردوی سادس و والی بغداد صریحاً از آمدن شما منع کرده ومی گوید مگر بغداد حبسخانهٔ ایران شده که مقصرین را اینجا می‌فرستند . باخود گفتم :

نه‌درمسجدم دهندم ره‌که رندی　　　نه در میخانه کاین خمارخامست

بعد از خیالات بسیار رأی بر آن قرار گرفت که رفته درخانقین که خاك دولت علیهٔ عثمانی است توقف کنیم . روانه شدم به خانقین که رسیدم قائم‌مقام آنجا آمده گفت باید مراجعت نمائید . قبول نکردم و گفتم به اختیار نمی‌روم . اگر شما به اجبارمی‌فرستید بفرستید. همین که درشتی دید، سکوت کرده رفت . تاعصرفرستادم جهت اسبها جو وکاه خریداری نمایند کسی نفروخت . لا علاج صبح بار کرده به قصرشیرین مراجعت نمودم وهجده روز در آنجا توقف نمودم و قاصد های متعدد به‌طهران فرستادم . تاآنکه به‌اصرار شیل‌صاحب، جناب‌وفیق‌افندی سفیر کبیر دولت علیهٔ عثمانی که‌درطهران بود، نزد نامق پاشا ضمانت کرد که عباس‌میرزا را راه بده . اگر از طرف دولت علیه بحثی شد جواب این فقره بامن است . بعداز رسیدن نوشتهٔ احمد وفیق افندی جناب نامق پاشا رخصت دادند .

لله الحمد جانی به سلامت به در برده به بغداد آمدم . روزی که وارد بغداد شدم سیزده سال عمر من بود وتمام مأمورین دولت علیهٔ عثمانی واهل بغداد تعجب داشتند که چرا دولت ایران از طفلی واهمه دارد واین چگونه دولتی است که طفل در او اخلال می کند وجناب نامق پاشا در استقبال و احترامات کمال رعایت را نمودند .

مدت هشت ماه که ازتوقف گذشت، والدهٔ من عزم حج بیت‌الله الحرام را نمودند . میرزا ابراهیم خان شاه بندر فرستاد نزد رشید پاشای کوزلك‌لی که تازه والی بغداد شده بود که اینهاسپرده به من اند ونباید به‌حج بروند . جناب رشیدپاشا هم محمد افندی کاتب مجلس‌را فرستاد که چون امسال هوا گرم است ترك سفر بفرمائید وقرار را به چند سال دیگر دهید . واقعه را به رالنسن صاحب قونسول دولت انگلیس اظهار کردیم. ترجمان خود خاچیك را فرستاد خدمت پاشاکه شما حقی‌دراین منع ندارید . جناب‌پاشا هم عذرخواسته‌بود که مرا مشتبه کردندورخصت

داد ووالده درظاهر به‌حج می‌رفتند . ولی در باطن خیال رفتن به‌لندن و دادخواهی وخواستن حقوق ازایران‌داشتند . بعد ازرخصت به‌حج‌رفته وازآنجا به‌مدینه‌مشرف شده مراجعت به‌مکه وجده فرمودند وازآنجا به‌کشتی بادی سوار شده وروبه‌لندن نهادند وازآنجاکه المقدرکائن وماشاءالله کان وما لم‌یشاء لم‌یکن برقرار است کشتی دوچار بادهای مخالف وطوفانها شده بعداز دوماه به‌مصررسیدند . خبراین‌کارمدتی قبل به‌طهران رسیده بود . میرزاآقاخان نوری‌که صدراعظم بود طامسن صاحب‌را که شارژدفر دولت انگلیس و به‌جای شیل صاحب مانده بود دیده وخواهش‌کرده که والدهٔ عباس میرزا را ازرفتن لندن منع‌کن وطامسن صاحب ندانستم به‌چه سبب قبول این معنی‌راکرد . روزی‌که ازاسکندریه می‌خواستند سوار واپور شوندچاپار طامسن‌صاحب رسید وقونسول دولت بهیهٔ انگلیس‌که درمصر بود مانع شد . آنچه سعی‌کردند مفید نیفتاد . لاعلاج مراجعت به‌شام‌کرده یك‌سال هم بدون‌داعی‌درشام توقف فرموده بعدمراجعت به‌بغداد نمودند وازبدبختی‌اسبابی فراهم‌آمدکه‌فیمابین من وایشان برودت پیدا شد .

فصار ما صار ممالست اذکره فظن خیراً ولا تسأل عن الخبر

حاصل این شدکه مرا درسن شانزده سالگی بایك‌دست لباس از خانه بیرون کردند . مواجب دولت علیهٔ ایران از شدت انتظام و کثرت اهتمام و کلا روزی‌که به‌کسی‌التفات داشته باشند نمی‌رسد، چه جای‌آنکه من مغضوب هم بودم. کارازهر-طرف تنگ شدآنچه هم به‌قونسول انگلیس اظهارشد مفید فایده ومنتج نتیجه‌نشد .

میرزا ابراهیم‌خان شاه بندر ایران فرصت غنیمت شمرده پیغامی‌با نایب خود مخفیاً‌به‌من‌فرستاد ونایبش‌حاج‌محمدعلی‌نام‌شیرازی بود ودرشیطنت همدست ابلیس بود . مطلب اینکه هرگاه شما ازحمایت دولت‌انگلیس بیرون‌آئید وچون از والده هم‌جداشده‌اید، من‌تعهد می کنم‌التفاتهای گوناگون‌درحق‌شما بشود ودوسال‌مواجب عقب افتادهٔ شمارا می‌رسانم وآنچه توانست افسون خواند ومرا مسخرکرد ، زیرا که‌گرسنگی بلای جان وبرهم زن خانمان است .

میرزاآقاخان ... اقبال مرا که دید درمحبت قصور نکرد. مواجب‌دوساله‌را رسانید . پانصد تومان هم برمقرری‌که سه‌هزارتومان بود افزود . چهارهزارتومان هم‌خرج عروسی داد ومن نمی‌دانستم‌که این مهرهای نبوده ازکجاست . ناگاه

شاهد معنی پرده برداشت ودولت بهیهٔ انگلیس با دولت علیهٔ ایران بنای محاربه گذاشت [۱۲].

ازطرف انگلیس تکلیفی به‌من شد که همراه آنها برسربوشهر ومحمره بروم. پاس نمك شاهنشاه و التفاتهای جدید ... مانع آمد که حرکت نمایم وامیدواربودم به این سبب التفاتهای بسیار خواهم دید تا آنکه محاربه به‌مصالحه کشید.

روز به‌روز التفاتها سست شد ودستخط‌های التفات که ماهی یك بارمی‌رسید سالی یك بارهم نرسید. مواجب هم عقب افتاد. آنچه نوشتم وفریاد کردم مستمعی نیافتم. الحمد لله از سایهٔ پادشاهی هریك ازو کلا به‌عیش وخواب وخماردرعمارات عالیه وجنات قطوفها دانیه غنوده. ریاضت من شب تاسحر نشسته چه دانند.

خلاصه چون ازعدم‌دارسکنی به‌غایت بد می گذشت عرایض پی‌درپی‌عرض نمودم‌ووسائط بسیار تراشیدم. بعدازمدتی به‌مفهوم‌توخفته‌ای که گوش‌به‌آه‌سحر کنی، فرمایش ازمصدر جلالت صادرشد که سال آینده قیمت خانه التفات خواهیم نمود. سال گذشت‌اثری به‌ظهور نرسید. مجدداً عرض کردم.فرمایش‌شد سال‌دیگر.همچنین مدت ده سال گذشت تا بالاخره درعریضه‌عرض کردم که این قیمت خانه اگرقیمت خانهٔ‌آخرت است امری است علیحده و اگر قیمت خانهٔ دنیاست که معلوم نیست عمر من کفاف این کند که به‌چشم خود ببینم. فرمایش شد که مقرر شده‌امنای‌دولت نشسته مبلغی‌معین نمایند. آنچه صبر کردم خبری نرسید. معلوم شد که حضرات‌امنا پیشکش ضرور دارند. مبلغ دویست تومان به‌رسم تعارف فرستادم. یعنی ازبابت مواجب قبض رسید فرستادم که از مستمری بردارند. فی‌الفور جوابهای متعدد رسید که چنین وچنان خواهیم‌نمود. بعد از اللتیا واللتی مبلغ هزار تومان التفات شد. پنجاه تومانش‌را هم برداشته بودند و در طهران تاجر ورشکستی مفلسی بود آمده نزد امنا پنجاه تومان کمتر گرفته برات را قبول نموده حوالهٔ بغداد کرد. رسیدن برات همان ومفلس‌نامه بیرون آوردن شریك تاجر همان. به‌هزار زحمت که ذکرش موجب تطویل است‌مبلغ پانصد تومان عاید من‌شد وحال آنکه هریك‌ازعملهٔ پائین شاهی که پیشخدمتان باشند حتی فراش خلوتان خانه‌های سی‌چهل‌هزارتومانی دارند. بلکه بعضی یك اطاق را به‌صدهزار تومان‌تمام می کنند وخرج سفرهٔ بعضی

روزی پانصد تومان است و این بی‌مرحمتی مخصوص من بود.

خلاصه‌ازاطمینان‌وعده‌های‌سابق‌خانه‌ای دربغدادبه وعده خریده بودم به مبلغ سه‌هزارتومان. لاعلاج بقیهٔ تنخواه را که دوهزاروپانصد تومان باشد به‌مشقت تمام قرض کرده پرداختم. چندی نگذشت که خانه خراب شد وسه اسب اعلی و دونفر آدم درزیر دیوارمردند. بلای دردمندان‌ازدرودیوار می‌بارد. به‌جهت‌ساختن‌دیوار که حفاظ از دزدباشد هزاروپانصدتومان‌قرض کردم.

در این اوقات خبررسید که موکب مسعود اعلیحضرت شاهنشاه به سمت عراق‌عرب نهضت فرما می‌شود [۱۳]. قطع کردم که در تشریف‌فرمائی موکب‌مسعود از جمیع آلودگیها آسوده خواهم شد. شش‌ماه هم طول کشید تا تشریف فرمای عراق شدند. قبل‌ازحرکت‌ازطهران، دستورالعمل به جهت استقبال خواستم. فرمان صادرشدکه تاکرمانشاه بیا. باین‌اکتفانکردم. وقت ورود موکب همایون تلغرافی به یحیی خان معتمدالملك زدم. جواب رسیدکه بیا. به‌تعجیل سوار شده روبه‌راه نهادم تا آنکه شش فرسخ از حدود گذشته به‌قصر شیرین رسیدم. تلغرافی رسیدکه البته ازخانقین تجاوز مکن. چون از خانقین گذشته بودم مراجعت معنی‌نداشت و کرنتینه (قرنطینه) هم در خانقین بود، لهذادرقصر توقف کرده تلغراف زدم که رخصت توقف در قصر حاصل نمایم. جواب آمدتا کرند بیا ازآنجا تجاوزمکن و این است صورت فرمان و تلغرافها حرفاً بحرف*...

متعجب بودم که این همه تلون ازکجاست و چراست تا آنکه درکرند به اردوی همایون ملحق شدم و درعرض راه به خاکپای شاهنشاه مشرف شدم. پیاده به‌خاك افتادم. طلبیدند واظهار مرحمت بسیار فرمودندکه خیلی خیلی‌التفات‌خواهی دید و درحق تو کوتاهی شده وبه مناسبت این که همشیره عیال معتمدالملك است [۱۴] در چادر او منزل کردم و در این اوقات چیزی بجز ازاغتشاش‌فوق‌العادهٔ اردوندیدم که از آن جمله درگرفتن کاه وجو از دهات با وجودی که جو و کاه را نواب عمادالدوله امام قلی میرزا به جهت رفتن وبرگشتن اردو درجمیع منزلها مهیاکرده بود، اغلب شبها اسبهای کالسکهٔ سواری شاهنشاه بی‌جو وکاه می‌ماندند. جووکاه را اهل اردو یغما می کردند و بعضی به بعضی می‌فروختند و بعضی انبار می کردند

* در اینجا یك‌صفحه ونیم که سی سطر است سفیدگذاشته شده.

که در مراجعت به قیمت اعلی بفروشند. به جهت کارخانهٔ شاهی اهل ده‌مرغ آورده بودند. به‌کارخانه نرسیده یغما شد. وزیر دول خارجه پول فرستاده بود[۱۵]، ازمحل بعیدی جو خریده به‌جهت اسبهای‌خودش آورده بودند. به‌چادر وزیر نرسیده یغما کردند.

مختصر اوضاعی دیدم که عقل حیران می‌شد. اشخاص‌متعدد حکمران‌بودند. نواب شاهزاده حسام السلطنه حکم می‌فرمودند. بعد از ساعتی معتمدالملك نقیض اوحکم می‌داد. ساعت دیگر ظهیرالدوله. ساعت دیگر وزیر لشکر. ساعت دیگر مشیرالدوله. ساعت دیگر وزیر امورخارجه. ساعت دیگر امین الملك. ساعت دیگر معیرالممالك وهکذا حتی آبدار باشی‌حکم علیحده داشت. باخود گفتم:

ای وای بر احوال فقیری که در این ملك

کارش همه بر مصلحت مدعیان است

وباوجودی که هریك‌ازپیشخدمتان صاحب آلاف والوف‌وخانه‌های صدهزار تومانه وکالسکه و چادرهای متعدد و دویست‌رأس اسب وقاطر و شتر بودندعساکر شاهانه نان شب نداشتند و محض به جهت آمدن به ملك خارجه تازه لباس تمام کرده بودند. آنهم ناقص بود و بیچاره عسکر لباس پوشیدن هم چون‌ندیده بود نمی‌دانست بپوشد. هرساعت دربین راه، جناب مشیرالدوله فحش می‌داد که چرا کلیچهٔ نمدت از زیرستری بیرون آمده چرا زیر جامهٔ کبودت‌از زیر پن‌تلون‌نمایان است. فردا درخانقین درحضور عثمانیان من چه‌خاك برسر کنم.

خلاصه آنچه متعلق به‌خودم است می‌نویسم:

مرا از این‌چه که شیرین لبی است درخلخ

مرا ازین چه که زیبا قدی است در فرخار

درباب پریشانی و قروض و این همه‌بی التفاتی‌بی‌جهت که از زمان‌طفولیت شده بود عرایض کردم و گفتگوها با معتمدالملك نمودم. جواب داد که هر چه بخواهی صورت می‌دهم. مطلب چیست؟ گفتم در ایام سلطنت شاهنشاه هر کس‌از اعلی و ادنی صاحب خانهٔ سی‌چهل‌هزار تومانی‌و ده بیست هزار تومان وجه‌نقدشده من توقع دارم مرا به قدر یك آبدار یا یك پیشخدمت محسوب بدارند. چیزی که‌از

من گرفته‌اند بدهند اضافه نمی‌خواهم . گفت اینها سهل است ، خاطر خوش دار . امورات کلی برایت صورت می‌دهم و ازجانب مشیرالدوله میرزا حسین‌خان آنقدر وعده‌ها شنیدم که این مختصر را تحمل‌ذکر آنها نیست . مجملا با اردوی همایون منزل به منزل تا کربلا ونجف رفتم. همهٔ آن وعده ها که به‌لفظ مبارك هم فرمودند هیچیك نتیجه نبخشید. حتی آنکه التفات زبانی هم منحصر به‌همان روزاول بود .

با همه مهر وبا منش کین بود　　　چکنم حظ بخت من این بود

با همه کس اظهار التفات و مکالمات و مخاطبات می‌فرمودند و بنده ازدور تماشا می کردم ،

عالمی‌خواهم ازاین عالم بدر　　　تا به‌کام دل کنم یك ناله سر

قلم اینجا رسید وسربشکست . تا آنکه وقت مراجعت اردوی همایون شد. دیدم دست به جائی نمی‌رسد . عرض حالی نوشتم که بنده از همه چیز گذشتم . قریهٔ اسمعیل آباد را که ملك زر خرید من است و به مصادره ضبط فرموده به مردم بخشیده اید به من‌رد فرمائید .

اولا فرمودند که خاطرم نیست قباله اش را بیاور . عرض کردم قباله ها را میرزا محمدخان کشیکچی باشی به زور گرفت و بهترین شاهدی که این قریه‌مال من است ذات اقدس شهریاری است که خود ضبط فرموده‌اند ، کجا برم گله از دست پادشاه ولایت . ثانیاً فرمودند بیا طهران آنجا درست می‌شود . عرض‌کردم بنده از احتیاج این عرایض را می کنم . اگر بنده تنخواه داشتم وبه‌قدر خرج‌سفر تاطهران می‌بود وطلبکار نبود ، قریه می‌خواستم چه کنم .

گر مرا خود قوت رفتن بدی　　　خانهٔ خود رفتمی این کی شدی

باری عرض کردم از دست طلبکارخلاصم فرمائیدو خرج راه التفات‌نمائید بیایم . باز فرمودند بیا طهران درست می‌شود . سر فرود آورده بیرون‌آمدم‌وروز عید فطر به اصرار و ابرام مشیرالدوله و مآل‌اندیشی های او یك قطعه نشان تمثال همایون مرصع و یك‌سرداری ترمهٔ سفید التفات فرمودند .

مشیرالدوله نشان را هزارتومان قیمت گفت وقیمتش‌به‌تحقیق و یقین‌چهارصد تومان بود . خلاصه انواع بی محبتی‌ها از مهد علیا وهمشیره و سایرین دراین‌سفر

دیدم که ذکر آنها موجب تطویل است و اقبال ندارم که آنها را دوباره به خاطر بیاورم.

باری با وجود آن عرایض و آن فرمایشات بازحکم شد که باید بیائی طهران البته البته. به‌مشیرالدوله گفتم خرج راه چه شد. گفت می‌بینی این همه اصرار می‌کنند. بیا دیگر هیچ حرف مزن.

با خود اندیشه کردم و گفتم این همه‌سعی نیست بیغرضی. اگر از راه التفات است چرا قروض مرا نمی‌دهید. چرا حسن معامله درهیچ باب نمی‌بینم. چرا از همهٔ نوکران درگاه کمترم. پس بدیهی است که التفات نیست و بعضی از مردم بیغرض درست کردار مرا از رفتن به ایران تحذیر شدید نمودند و گفتندبا سرخود بازی می کنی. خود هم دل خوشی نداشتم. زمانی که طفل بودم ودرهیچ‌قانونی تقصیری بر من مترتب نبود آن‌طورها که گذشت به‌ضرب داغ مردم را واداشتند که بمن افترا ببندند. حال که اسباب حرف فراهم است. وانگهی به قول شاعر یك چند عزیز است کسی کز سفر آید. بعد از بیست سال بی التفاتی که‌به‌خدمت رسیدم چه احترام و عزت دیدم که بروم طهران بقیهٔ اورا مشاهده نمایم. مشهور است کسی به عقرب گفت چرا روز بیرون نمی‌آئی. گفت شب که بیرون می‌آیم چه احترام ورعایت می‌بینم که روز هم بیرون آیم. من پریشان بودم. لیکن والله تمام مقصودم پول نبود. چنانکه بیست‌سال ساخته بودم، بقیهٔ عمررا هم‌می‌ساختم. عدم اعتنا و تبختر مردمان بی‌سر وپا و سوء معاملات مرا دیوانه کرد.

فموت الفتی خیرله من حیاته بدار هوان فیه ذل و محنة

با خود گفتم:

دلا تاکی شکست از دست هر پیمان شکن بینی
برا زین خانه کاینها جمله زین بیت الحزن بینی
مشو چون مرغ خانه کز پی آب وکفی دانـه
گهی جور زن و گاهی جفای باب زن بینی
اگرچون کبك کهساری ترا زخمی رسد کاری
ز شست تیر زن باری نه چوب پیر زن بینی

وچون در عرض هجده سالی که درخاك دولت علیهٔ عثمانی متوطن بوده ام ازمأمورین‌ووالیان و وکلاء این‌دولت جاوید مدت بجزمعقولیت‌وانسانیت ودرست رفتاری و خوش کرداری ندیده بودم ، خیال سفر به دارالسلطنهٔ اسلامبول‌وزیارت خاکپای اعلیحضرت خلافت پناهی اید الله دولته و شوکته نمودم و تمارض کرده در رکاب شاهنشاه‌نرفتم . امر شدکه بعد از کسب صحت‌باید بیائی وتشریف فرمای ایران شدند و به‌ملاحظهٔ اینکه مبادا سفر من هم مثل سفر والده‌ام به لندن شود و ایرانیان از راه شیطنت اشتباه کاری نمایند و اسباب مخالفت فراهم آید ، به طور تبدیل عازم شدم و از راه فرات روانه شدم . چون وحشت داشتم به اسم شکاررفتن از بغداد بیرون آمدم و ذخیرهٔ بیست روزه برداشتم. به کنعانیه‌که رسیدم خود با دونفر خدمتکار سوار کشتی شدم . بقیهٔ نوکرها را سپردم‌که تا مدت بیست روزدر آنجا توقف نمایند و اسبها را هم نگاه دارند . چون واپور بار گیری‌را تمام‌نکرده بود، پنج روز حرکتش طول کشید و به غایت تلخ گذشت که در مدت عمر کمتر به این تلخی ایام گذشته بود .

لله‌الحمد روزششم که روز شنبهٔ پانزدهم‌شهر صفرالمظفرسنهٔ۱۲۸۸ بود، اول طلوع آفتاب حرکت کرد . از قرار گفتهٔ قپطان یقین‌داشتم که ده روزه به‌مسکنه و از آنجا ده روزه به اسلامبول خواهم رسید و رسیدن من به اسلامبول با رسیدن نوکران من به‌بغداد مقارن واقع خواهدشد. لیکن‌تخلف کرد و واپور بیست‌وچهار روزه ازکنعانیه به‌مسکنه رسید به علت‌تعطیلاتی که در راه بود وبد نیست که‌شرحی از راه بنویسم .

روز شنبه واپور چهار ساعت راه رفت . هیزمش تمام شد . درکنارجنگلی لنگر انداخت . هیزم جمع شدهٔ خشك چیز کمی بود و هیزم تر هم به کار واپور نمی‌خورد . اعراب را جمع نموده تطمیع کردند تا هیزم فراهم آمد . دوساعت‌و نیم به‌غروب مانده‌آن وقت حرکت کرد . دوساعت از شب گذشته نزدیك رمادیه به زمین نشست . شب را خوابیده تا صبح هم آب شط به قدر یك وجب‌کم شد. به هزار مشقت تاظهر واپور را از زمین‌کنده راه افتاد .

رمادیه قلعه ایست ودر آن‌نظام هست و تقریباً دویست خانوارعرب دارد ودر

شامیه واقع است . واپور تا نیم ساعت به غروب مانده رفته به هیت رسید. لنگر انداخت .

هیت شهری است که‌دربلندی واقع‌است و در شامیه است . کوچك‌و‌به‌غایت کثیف و پر زباله است . در شرقی او به‌فاصلهٔ فرسخی چشمهٔ نفط است و درغربی او به فاصلهٔ ثلث ساعتی چشمهٔ آب گرم است که مخلوط به قیر و گوگرد است و قدری باغات دارد، در دوجانب‌ازخرما وسیب . آبیاری آنجا باچرخی است‌مسمی به ناعور که به‌حرکت آب متحرك است و دراطراف او کوزه‌های سفالین بسته‌اند از شط پر شده در بالا خالی می کند و اغلب ناعورها از بی صاحبی و شمر خراب شده است. این‌سرزمین بسیار قابل تعمیر است .

صبح روز دوشنبه هفدهم تا ظهر در هیت به بار کردن زغال سنگ مشغول شد و پانزده هزار حقه زغال برداشت . اول ظهر حرکت کرد . تا غروب رفت و کنار شط همه‌جا ناعورهای خراب بود که به اندك مصرفی راه می‌افتاد و چون‌آب قوت داشت از سرعت جریان‌آب ، واپور بطی السیر شد، نتوانست به جبه برسد و از خشکی از هیت تا جبه هفت فرسخ است . در سه فرسخی جبه شب ماند .

روز سه شنبه هجدهم اول آفتاب حرکت کرده سه ساعت از روز گذشته به عزاف رسید . تقریباً دویست نخل و شش هفت خانوار دارد و در زمین جزیره واقع است و تا جبه یك فرسخ است . قدری از آنجا گذشت . باد از پیش رو شدت کرده لنگر انداخت . دو ساعت به غروب مانده باد افتاده واپور حرکت کرد . از ام هاشم که محل شدت و سرعت آب است و سنگ بسیار دارد به‌زحمت گذشت و قبطان از شادی توپ انداخت به جواعنه رسید و آن در جزیره واقع است . تقریباً سی چهل خانوار و پانصد نخل دارد و بعد به‌جبه رسید و آن در وسط شط واقع است. از دو طرف آن آب می گذرد . آبادی او زیاده‌است. قدری از جبه گذشت لنگر انداخت .

صبح روزچهارشنبه دوساعت از آفتاب گذشته حرکت کردیم . نیم‌ساعت رفته باد شدت کرد . لنگر انداخت . بعد از ظهرحرکت مذبوحی کرده دوساعت به غروب مانده به نزدیکی آلوس رسید و آب در آنجا شدتی داشت که گذشتن

محتمل نبود . در این دو ساعت متصل چرخهای واپور کار کرد تا آفتاب غایب شد و به قدر صد قدم زیاده نتوانست پیش رود ایستاد . و تا آلوس دویست قدم تقریباً مانده بود .

آلوس دروسط شط واقع است و آبادی او زیاده از جبه است ودرهیچیك از این جاها نان به هم نمی‌رسد . شب مانده روز پنجشنبه به علت باد هیچ حرکت نکرد . با فرنگیان که در واپور بودند از دلتنگی بیرون آمده پیاده به شکار رفتم . هفت هشت کبك و تیهو شکار شد. روز جمعه بیست و یکم صبح زود آتش کردند و یك ساعت چرخها کار کرد به آلوس رسیده لنگر انداخت . زیرا که اگرقدری دیگر می‌ایستاد رجعت قهقری می کرد و هیــزم هم نبود . به جهت هیزم فرستادند به حدیثه که دو فرسخ بالای آلوس است . جمیع همراهان را غمی حاصل شد که مافوق نداشت خصوص مرا . زیرا که به غایت تعجیل داشتم ، از این قریه هرچه زودتر حیوانی کرایه کرده از خشکی به خانه رفته و از آنجا شتر گرفته به حلب بروم . حیوان به‌هم نرسید ، حتی‌مرکب هم نبود . هیزم طرف عصر ازحدیثه‌رسیده صبح روز شنبه بیست و دوم حرکت کرد . لله الحمد باد هیچ نبود . از آن‌مخمصه گذشته چهار ساعت رفته به پروانه رسید و آن قریه در جزیره واقع است ومتجاوز از هزار نخل دارد . قدری هیزم برداشته یك ساعت دیگر رفته به حدیثه رسید و آن در وسط شط واقع است . تقریباً هزار خانوار و هزار و چهار صد نخل‌دارد. نان در آنجا بود خریده و هیــزم بسیاری برداشته ساعت هفت حرکت کرد و تا ساعت دو از شب راه رفت لنگر انداخت .

صبح روز یکشنبه بیست وسیم حرکت کرد وکنار شط همه جا جنگل بود وصدای دراج معرکه می کرد ودرهرچندقدمی که دسته هیزم خشکی قپطان می‌دید برمی‌داشت وتاغروب راه رفت . ظاهراً سه فرسخ زیاده طی نکرد ودرعرض راه سه قریه بود هریك تقریباً سی چهل خانوار وسیصد نخل داشت یکی زبده نام ودیگری معازیط ودیگری جواعنه وهوا به شدتی گرم بود که قریب به هلاکت بودم .

صبح روز دوشنبه بیست‌وچهارم‌حرکت کرده به‌قدر دویست قدم‌رفته‌نزدقریهٔ

مسمی به جبین ایستاد که دریك فرسخی عانه است به علت اینکه باد بلند شد و آتشچیان هم بی سررشته بودند یك نفر هم که سررشته داشت فرار کرده بود، دوسه ساعتی به غروب مانده به اول عانه رسید .

ناعوری بود که آب در آنجا قوت تمام داشت زنجیر برده به درختهای خرما بستند وجمعیتی جمع شده از یك طرف چرخها کار کرد واز طرف دیگر اهل واپور با چرخ زنجیررا کشیدند واز یك طرف هم مردم با طناب کشیدند تا واپور از آنجا گذشت . لنگر انداخت .

طول قریهٔ عانه دو فرسخ ونیم است ولی عرض ندارد ودر دامنهٔ کوه واقع است ودوسمت شط دراینجا کوه است و عانه تقریباً ده هزار نفوس و چهل هزار نخل دارد و هشت جزیره در وسط شط به‌ترتیب دارد. اولی آنها پلی داشته‌سنگی وقلعه ای درآن بوده حال خراب است وعانه درشامیه است و سدی دارد به جهت بندی درطرف جزیره که حال کورشده . این دوفرسخ ونیم را از صبح روز سه‌شنبهٔ بیست وپنجم تامغرب به‌مشقت بسیار ازبستن زنجیرها و ریسمانها و پاره شدن آنها رفت و دو مرتبه هم چرخ واپور به سنگ خورده شکست. بعد از مغرب به آخر عانه رسید .

صبح چهارشنبهٔ بیست‌وششم به‌جهت‌خریدن هیزم تاساعت‌شش‌تأخیر کردند. بعد هم باد برخاست‌حرکت غیرممکن‌شد. صبح پنجشنبه بیست وهفتم‌حرکت کرده به راوه رسید .

راوه قریه ایست درجزیره وعبارت از دویست خانوار وتقریباً دوهزار نخل وقلعهٔ مستحکم بسیار خوب دربالای کوه جناب والی بغداد مدحت پاشا ساخته‌اند وتمام نشده بود . عمله کار می کردند .

قدری که از آنجا رفت به سدی رسید که به جهت نهری که در طرف شامیه ساخته اند وحال کور شده آب به‌جهت محصور شدن‌از سد غایت شدت‌را داشت. به حکم مدیرعانه جمعیت بسیاری جمع شدند وباریسمان کشتی‌را کشیدند ودومرتبه پاره شد وکشتی برگشت و جمعی به آب ریختند. دوسه نفراز اهل علم درکشتی بودند قرآن به‌سر گرفته بودند وقپطان مانند دیوانگان شده بود. گاهی کلاه برزمین

می‌زد و گاهی می‌جست . بعد از دوساعت تلاش واپور گذشت .

جزیرهٔ کوچکی دروسط شط بود . چند خانواری سکنی داشتند . ازآنجا گذشته آب‌ساکن بود. تاغروب آفتاب تقریباً متجاوز از ده فرسخ رفت و کنارشط دولاب وزراعت بسیار بود وبعضی جاها جنگل‌بود . شب را نزدیك جماعت‌عربی از جبور که دردامن‌کوهی بودند ماند و دربالای‌کوه آثار عمارت ومنارخرابی‌بود که راهش از بیرون بود .

صبح روز شنبه بیست ونهم حرکت‌کرد . کنار شط اغلب خانه های اعراب بود و دوقلعه بود که درآنها چند نفری هاتیه بود .

ساعت پنج به جهت هیزم نزد جنگلی ایستاد . درختهای بلند و قوی داشت وحرارت‌به غایت شدت‌کرد . چون هیزم خشك حاضرنبود هیزم بریدند وبرداشتند وبیچاره عملهٔ واپور، از حرارت هوا قریب به‌هلاکت شدند. به فاصلهٔ سه ساعت حرکت‌کرد . ساعت ده به صالحیه رسیدیم .

قلعهٔ خوبی است‌که درجزیره واقع است . واپور توقف نکرد که ازوضعش مطلع شوم . غروب‌آفتاب به جنگل بزرگی رسید . در دامن‌کوه بلبل بسیار داشت وتا صبح از صدای بلبلان حظی بردم .

صبح یکشنبه غرهٔ ربیع‌الاول تا ساعت یك هیزم بریده برداشتند بعد حرکت کرد . اول ظهر به اشاره رسید . قلعه وجمعیت قلیلی و مدیری داشت . در جزیره واقع‌است . شب‌توقف نکرده گذشت و کنارشط همه دولاب وزراعت است‌وبعضی جاهاکوه وبعضی جنگل است وآب در اینجاها شدتی ندارد . ساعت نه به میادین رسید وآن شهرکوچکی است . درجزیره واقع است وازهیت بهتر است.مسجدی ومنار بلندی دارد . توقف نکرد و گذشت. قدری بالاتر از آنجا نیم فرسخ دور از شط قلعه ایست مسمی به رحبه واز بناهای قدیم‌است. بسیار مستحکم است و مدور ساخته اند. دربالای تلی است و خراب شده و آثار قدیمه بسیار است . از بعید نمایان بود .

واپور تاغروب رفته به بصیره رسید وآن قریه ایست در جزیره وبیست سی خانوار ومدیری داشت وشط خابور از شرقی آن به فرات می‌ریزد .

صبح دوشنبه دوم را اول آفتاب حرکت کرد وبه دیر رسید . شهری است مثل‌میادین قدری بزرگتر . قشلهٔ خوبی دارد وعسکر بسیاری درآنجابود و درشامیه واقع است . شب را توقف نمود .

خواجه عزرا تاجر یهودی از اهل حلب از خانوادهٔ کبایا از بغداد عازم حلب بود. در واپور چون معطل شده بود ، اخوان او ازحلب دوشتر ذلول‌فرستاده بودندکه‌اگر واپوربه‌زمین‌نشسته باشد اورا خلاص کرده به‌حلب برسانند . مشارالیه به‌علت طول مدّت‌افسرده شده بیرون رفته سوارشترشده روانهٔ حلب‌شد. به‌مشارالیه سپردم که از حلب حیوان به مسکنه بفرستد که دیگرمدتی درمسکنه به جهت حیوان معطلی رخ ندهد .

صبح سه‌شنبه سیم تاساعت یك ونیم واپور هیزم گرفت. بعدراه‌افتاده به‌مغیله رسیدکه یك فرسخی دیر است وعبارت ازچند خانوار و دو ناعور است ودرشامیه است . از آنجا گذشت تا مغرب راه رفت به عشیرهٔ ابوحرای رسید . شبانه هیزم گرفت . ولی تر بود . جنگل سختی داشت وشب صدای شیر می‌آمد .

صبح چهارشنبه چهارم حرکت کرده دوساعت آهسته آهسته رفت به جهت هیزم ایستاد وهیزم از کنارشط ربع فرسخ فاصله داشت . دوساعت ونیم معطل‌شد . سه‌پشته هیزم‌آوردند . بعدمعلوم شد که ازمحل هیزم گذشته اند . نیم فرسخ‌مراجعت نمود تا ساعت نه و نیم هیزم بریدند وبرداشته بعد راه افتاد . چون هیزم ها تر بود اسلیم نمی آورد . تا غروب راه رفت . نیم فرسخی که مراجعت نموده بود طی کرد .

صبح پنجشنبه‌پنجم بادشدیدی برخاست وبا هیزم ترحرکت متعذرشد. رحل اقامت انداخت . ساعت پنج حرکت نمود . دوساعتی رفت به تنگهٔ کوهی رسید که شط از آن میان می گذشت . قلعهٔ بزرگ مستحکمی از سنگ بربالای کوه بود در زمین جزیره و خراب شده بود . بعد از ربع فرسخی رسید به قلعهٔ دیگری که در زمین شامیه از سنگ ومثلث ساخته بودند و آنها را حلبی زلبی میگفتند. واپور توقف نکردکه بیرون آمده تماشا نمایم . از قرار گفتهٔ اعراب که بلد راه بودند سرداب های بزرگ دارد و کبك بسیار دراینجا دیده شد .

دوساعت واپور راه رفت . در کنار جنگلی لنگر انداخت . صبح جمعهٔ ششم اول طلوع آفتاب حرکت کرد . قدری که راه رفت در ماکینه علتی به هم رسید[۱۶] . دوساعت ایستاد . آن عیب را اصلاح کردند . راه افتاد. ساعت پنج رسید به خانهٔ بسیاری از اعراب پول داده چوبهای سقف خانه ها را خرید . زیرا که هیزم خشك نداشت . ساعت هفت راه افتاد و تانزدیك غروب خیلی مسافت قطع نمود . در کنار جنگلی لنگر انداخت ودراینجا شیر بسیار بود . تفنگ برداشتم واز شدت دلتنگی به میان جنگل به عزم شکار رفتم که یا طعمهٔ شیر شوم ویا شیر شکار کنم . جای پای شیر در روی رملها بسیار بود . مدتی راه رفتم تاریك شد مقصود حاصل نگشت . مراجعت نمودم .

صبح پنجشنبه اول فجرحرکت کرد. بعد ازچند ساعتی به قلعه‌ای رسیدمسمی به فهد ، در شامیه . چند نفر ضابطیه درآنجا بود ودولاب و زراعت بسیار داشت . ساعت دو به جهت گرفتن هیزم ایستاد . دو ساعت توقف کرده راه افتاد . ساعت یازده به‌رقه رسید که درجزیره واقع است وازشط یك ربع‌فرسخ فاصله دارد . چند خانواده ودوسه‌بلوك نظام‌درآنجابود وقلعهٔ بسیار بزرگی تقریباً به‌قدربغداد ازخشت خام‌ازآثارقدیمه باقی‌است ودومسجد بزرگ ازآجر وهریك منار بسیار بلندی دارد مربع‌وفاصلهٔ مسجدها تقریباًزیاده از نیم فرسخ است وهمه خراب است . قبراویس قرنی و یاسر در اینجاست و گنبد کوچکی دارد وصفین اینجاست که محاربهٔ معاویه با علی‌علیه‌السلام واقع‌شده . به علت پیادگی‌وتنگی‌وقت نشد درست گردش‌نمایم.

صبح یکشنبه هشتم اول‌آفتاب حرکت کرد. ساعت ده به قلعهٔ خرابی ازآثار قدیمه مسمی به قلعهٔ جعفر یا جعبر رسید . در بالای کوهی است . مسجد و مناری دارد هرچند قدری کوچك است ولی مرتفع ومستحکم بود ودر جزیره واقع است و مقابل آن درشامیه بالای کوه قبرابوهریره است . بقعهٔ کوچکی دارد . از آنجا گذشته تا ساعت یك ونیم ازشب رفت .

صبح دوشنبه نهم را اول فجر حرکت کرده ساعت دو به مسکنه رسید . خواجه عزرای سابق الذکر اسب وقاطر وشتر فرستاده بود . به علت حرارت هوا ونبودن‌آب در راه تاساعت هشت ماندیم ومسکنه قلعه‌ایست درشامیه ازآثارقدیمه . مناری هم دارد . از شط نیم فرسخ دور است وحال به جهت نظام قلعهٔ کوچکی

دور از شط ساخته اند وهیچ آبادی ندارد .

ازطرف جزیره دولاب وزراعت ... ساعت هشت مشغول بار کردن شدند . فرنگیان و یهودیان آن‌قدر تعطیل کردند که ساعت یازده شد . یك اسب به جهت خودم کرایه کرده به‌جهت نوکران هم قاطر کرایه کردم . سوار شده راه‌افتادیم. تا ساعت‌شش‌راه رفتیم . هرساعت یهودیان از شتر می‌افتادند و معطل آنهامی‌شدیم و اوضاع غریبی بود. ساعت شش از شب نزدیك قلعه خرابه‌ای‌از آثار قدیمه که از سنگهای بزرگ ساخته بودند پیاده شده تعفن بدی‌شنیدم . قدری گذشته‌خوابیدم.

صبح سه شنبه دهم اول آفتاب برخاستیم . یك نفر کشته که نیزه به‌پهلویش زده بودند . درمیان‌سنگهای‌قلعه دیدیم وتعفن ازاوبود . عریان افتاده بود واین‌باعث وحشت همراهان شده فریاد و فغان برداشتند و روزقبل شمرها راه را زده بودند و مبالغی هم گوسفند و شتر از عنیزه گرفته از ابوهریره شط را گذشته بودند . سوار چندی هم از دور پیداشد .

یهودیان معرکه کردند واغلب زن وبچه همراه داشتند سوارشده نزدیك آن سواران‌رفتم. جویا شدم. عنیزه بودند و به‌جنگ شمر میرفتند. کاری به ما نداشتند. هرطور بود راه‌افتادیم و در این راه مطلقا آب نیست .درهمین قلعه خرابه که مسمی به مهدوم بود ، چاهی بود به غایت عمیق . ریسمان و دلو هم نبود که آب بیرون آوریم تا ساعت هفت همه را ازمیان عشایر عنیزه می گذشتیم .

این صحرا علف و گلهای بسیار داشت و اغلب‌جاها سنگ داشت . ساعت هفت به‌رودخانهٔ‌کوچکی‌رسیدیم . در آنجا سه‌ساعت استراحت کرده ساعت‌ده‌سوار شدیم‌و آب‌این‌رودخانه‌بدطعم‌است. تاساعت‌پنج‌از‌شب‌رفته به‌قریه‌ای‌رسیده‌استراحت کردیم . تا حلب یك‌فرسخ بود .

صبح چهارشنبه یازدهم وارد حلب شدم . اطراف حلب درختهای پسته و زیتون بسیار است . انگورهم دارد و اینها دیم است و از باران آبیاری می‌شود و آب حلب رودخانه‌ایست کوچك و بد طعم و سنگین و اغلب خانه‌ها از پشت بام لوله‌های تنگ گذاشته‌اند که آب باران از بام آمده در آب‌انبار جمع می‌شود و جمیع بناهای آنجا سنگ است و کوچه ها سنگ فرش . مسجد بزرگ به غایت

خوب و سنگ فرش مرغوب دارد .
قبر حضرت زکریا علیه‌السلام در آنجاست . طول حیاط مسجد صد و بیست و پنج قدم است و عرضش صدقدم . شبستان بزرگ خوبی در چهارطرف دارد و ستونهای سنگ خوب دارد .
مسجد دیگر مسجد عدلیه است . آن‌هم بسیار خوب است . گنبد بزرگی دارد و ستون های سنگ خوب . ولی حیاط او کوچك می‌باشد و مساجد دیگر بسیار است . قلعهٔ بسیار بزرگی در وسط شهر حلب است بر بالای تل مرتفعی است مدور. اطراف تل خندق عظیمی است . دورهٔ خندق نیم فرسخ تقریباً زیادة است و تل را کلا با سنگهای تراشیدهٔ مربع پوشانیده بوده‌اند که کسی نتواند بالا رود . اغلب جاها ریخته‌است . پلی برروی خندق بسته‌اند و دروازه‌ای دارد . از آن گذشته قدری رفته دروازهٔ دیگری است آهنین به‌غایت سخت و دیوارها از سنگهای بزرگ است و به غایت بلند . بعد دالانی است تاریك و چهارپیچ می‌خورد . دودروازه هم در میان دالان است . بعد داخل قلعه می‌شود. خانه‌های مخروبه بسیار است و حمام خراب شدهٔ خوبی و مسجد و منار مرتفعی دارد . کلیسیائی هم هست خراب شده درزیر زمین مانده ومحتاج به‌شمع بود . چون شمع همراه نبرده‌بودم نتوانستم داخل شوم.
می گفتند ستونهای سنگ بزرگ دارد و اطراف قلعه دیوار و برجها از سنگ ساخته‌اند و توپ و خمپاره‌های کهنه درآنجاست و چاه آب شیرینی دارد وظاهراً راه به رودخانه داشته باشد . قشلهٔ کوچکی [۱۷] تازه ساخته اند . یك بلوك نظام در اوست وچشم انداز بسیارخوب دارد . بعضی جاها سنگهای بزرگ به‌جهت پرتاب کردن که دشمن نتواند بالابرود نصب کرده‌اند و اغلب را انداخته‌اند یکی دوتائی مانده. خطوط بسبار است لیکن محوشده . دربالای در دالان نوشته : اعلموا ان‌الله یحیی‌الارض بعد موتها ، وبقیه محو شده وبعضی جاها اسامی خلفاء راشدین هست.
از قرار گفتهٔ اهل حلب ، قلعه ازبناهای حضرت داود است ویکی ازسلاطین دولت علیهٔ عثمانی تعمیر کرده است و شهر حلب خوش هواست و انواع میوه‌ها دارد و کاروانسراهای بسیار خوب دارد همه دوطبقه واغلب طبقه‌های بالا، خانه‌است و طبقهٔ پائین به‌جهت تجار است .
در کاروانسرای کبایا که از خواجه عزرا بود منزل کردم . یك شب ماندم .

انصافاً درانسانیت هیچ قصور نکرد. تلغرافی به‌جهت اطلاع فاملیهٔ خودبه‌بغدادزدم. جواب زده بودند. تلغرافچی منزل‌مرا نمی‌دانست. همه شهرحلب را گردش کرده بود و به‌کارپردازخانهٔ دولت‌ایران هم برده بود. پس از زحمت بسیار مرا پیداکرد و همهٔ شهر از آمدن‌من مطلع شدند. باخودگفتم: بلای دردمندان از در و دیوار می‌بارد. من همهٔاحتیاطم این‌بودکه کسی ازآمدن من اطلاع به‌هم نرساند. خود به‌دست خود اسباب اطلاع فراهم‌آوردم. از کارپردازخانه به جستجوی این فقره برآمدند که به‌جهت چه‌آمده‌ام. جوابهای بی‌معنی به‌آنهاداده‌تحقیق حرکت‌واپور را کردم. معلوم شد عصر جمعه حرکت خواهدکرد و شش روزبعد از آن واپور نیست و از حلب تا اسکندرون سی‌ودو فرسخ است واین تحقیق ظهرروزپنجشنبهٔ دوازدهم شد.

به تعجیل مکاری پیدا کردم و به قیمت گران گرفتم که هرگاه حیواناتش در راه تلف شود حرفی نداشته باشد و تااین کاربه‌انجام رسید ساعت ده شد.

ساعت ده سوار شده ساعت یك ونیم بعداز شب به قریهٔ ترمنین رسیدم که تا حلب هشت فرسخ است. پیاده شده لقمهٔ نانی خورده اسبها را جو داده سوار شدم. بعد از این‌راه کوه و سنگلاخ بد بود تا دوسه‌فرسخ. بعد خوب شد. نزدیك صبح به رودخانهٔ افرین رسیدم که می‌رود به انطاکیه. گلهای بسیار درکنار اوبود. شب ماهتاب به‌غایت با صفا بود. مکاری خواست پیاده شود راضی نشدم. تاطلوع فجر رفتم به قریهٔ آق پوار رسیدم. پیاده شده ساعتی خوابیدم. اول آفتاب روز جمعه سیزدهم راه افتادم. اول ظهر به پای کوه بلندی رسید ورودخانهٔبزرگی‌از کوه سرازیر می‌شد: اسبها از رفتار ماندند. پیاده شده علف به جهت آنها حاضر کردیم. غذائی خورده سه ساعت خوابیدم واز آق پوار تااینجا راه‌گل وباطلاق و رودخانه‌ها وچمن‌ها و گلها بود ودوپل سنگی خوبی داشت.

ساعت‌هشت که حیوانهااستراحت کرده بودند سوارشدم‌و چون واپورساعت یازده برمی‌خاست و ازاینجا تا اسکندرون شش فرسخ‌بود به‌تعجیل‌راندم و از کوه بالا رفتم. گردنهٔ سختی بود بسیاربلند وباصفا. انواع‌درختها داشت آنچه ازاشجار که شناخته‌شد درخت‌مورد وچناروکاج وبلوطوسقزوزرشك وانگوربود ودرختهای غیرمعلوم بسیار.

ساعت ده به‌قریهٔ بیلان رسیدم . درهٔ بزرگی است ودوطرف خانه‌ها ساخته‌اند. هرچند خانه‌ها رعیتی است لیکن به‌غایت باصفا وخوش هواست و راه ازمیان قریه می گذرد . دکاکین و قهوه‌خانهٔ خوب دارد . کوه را از درختهای هرزه پاك کرده انگور کاشته‌اند . از شدت تاخت عطش غلبه کرده‌بود . دردست جوانی چون روزگار جوانی قطعهٔ برفی دیدم . گرفته همان سواره به‌تاخت خوردم وروح را تازه نمودم و راه به علت سرازیری وسنگ قطعش دشوار بود و اسب می‌افتاد وقدری که‌رفتم اسکندرون از دور نمودار شد و واپور را دیدم که آتش کرده بودند و از آنجا تا به اسکله‌دوفرسخ بود. ندانستم که‌چطور رفتم .

ساعت یازده خودرا به واپور رسانیدم . رفته در آجنته خانه پول داده بلیت گرفته آمده سوار واپور شدم . بعد ازنیم ساعت حرکت کرد . واپور کمپانی دولت روسیه بود و مسمی بود به الکسندر . بسیار واپور خوبی بود و غذاهای مرغوب داشت . فی الحقیقه زحمت سفر تااینجا بود . غذا خورده در قمرهٔ اول خوابیدم .[۱۸] صبح شنبه ساعت یازده به مرسین رسیده لنگرانداخت تا ساعت پنج بارخالی کرد و بارگرفت . بیرون رفتم گردش نمودم .

مرسین اگرچه کوچك است ولی منظم و مرتب است . چند لکانته و دکاکین دارد وباغات به‌طرزفرنگستان است . ولی هوایش بسیار گرم است .

قونسول روسیه که در مرسین بود به‌جهت تغییر آب وهوا عازم ازمیر شده به واپور آمد .

ساعت پنج واپور حرکت کرد و آن روز وشب یکشنبه و روز آن و شب دوشنبه را متصل راه رفت . ساعت نه از شب دوشنبه شانزدهم ربیع الاول به‌رودس رسید وآن جزیرهٔ بزرگی است و کوه‌های بلند دارد وسمت شرقی آن شهرخوبی است و خانه‌های بسیارخوب دارد ودرشمال آن باغات بسیاراست واغلب اهل آنجا نصاری هستند و اسلام به‌غایت کم است .

ساعت دوازده صبح دوشنبه واپور حرکت کرد وفرصت بیرون رفتن نشد . آن‌روز را راه رفت و شب سه‌شنبه ساعت هفت به سقز رسید . چند نفر ازآن‌جمله قونسول روس بیرون رفتند . واپور حرکت کرد . روز سه‌شنبه هیفدهم راتا ساعت چهارونیم راه رفته به ازمیر رسید .

شهری است به‌غایت مرتب . خانه‌ها و کوچه‌ها به‌طرز فرنگستان و اهل‌اروپا در آنجا بسیار هستند . محض به جهت اطلاع، تلغرافی به‌اسلامبول به‌خدمت صدارت پناهی حضرت عالی پاشا زدم به این مضمون که به امید این که لطف شما مرهم جراحات قلب من‌شود، از بغداد عازم اسلامبول شده دو روز دیگر به‌خدمت خواهم رسید .

روز چهارشنبه از واپور بیرون آمده رفتم به جهت تماشای شهر و شمندفر قدری در بازار خرید کرده و سؤال حرکت شمندفر را نمودم . گفتند ساعت چهار ونیم به رناوه می‌رود که شهری است در نهایت صفا و خنکی هوا وعصر مراجعت می کند . به‌سرعت هرچه تمامتر رفتم . چون رسیدم سه دقیقه از وعده گذشته بود . کالسکه را دیدم چون برق لامع می‌رود . بازاین‌مسافت بعید را مراجعت‌نمودم .

روز پنجشنبه ۱۹ ربیع‌الاول عصر ساعت هشت و نیم واپور حرکت کرد . صبح جمعه بیستم اول طلوع آفتاب داخل بوغاز داردانل شدیم . ساعت یك به‌چناق‌قلعه که قلعهٔ سلطانیه می گویند رسید . شهر مقبولی‌است‌واستحکامات‌بسیار دراینجا ساخته‌اند . زیرا که راه اسلامبول‌از دریا منحصربه اینجاست و چندان عرض‌ندارد گلولهٔ توپ از طرفی به‌طرف دیگر به سهولت می‌رسد و پیچ ها دارد و در سرهر-پیچی سنگر های محکم ساخته شده و عبور کشتی دشمن ازاینجا بسیار مشکل‌است بلکه محال است .

ساعت سه ونیم به گلی پولی‌رسید . قریه‌ایست و درجهت روملی واقع‌است و تمام دوطرف این بوغاز کوههای سبز و خرم‌است واغلب باغات و قریه‌هاست و درخت زیتون بسیار است .

ساعت هشت از بوغاز بیرون آمده داخل مرمره شدیم و این هشت‌ساعت‌را تماماً واپور در بوغازبه‌سرعت می‌رفت واین‌طول‌بوغازاست ودرمرمره دریاوسعتی دارد وکوههای چند در آن است و سنگ مرمر دارد و به‌جهت عمارات اسلامبول از آنجا سنگ می برند .

شب سه شنبه ساعت سه به اسلامبول رسید به علت بسیاری کشتی‌ها داخل بوغازبسفورنشد . درنیم‌فرسخی لنگر انداخت . صبح‌روز شنبه۲۱ربیع‌الاول‌داخل

بوغاز شد . فی‌الحقیقه قطعه‌ای از بهشت برین است .

بوغاز سه شاخه می‌شود : شاخه‌ای از مرمره که متصل بـه بحر سفید است می‌رود و جریان آب به‌این‌سمت‌است . شاخه‌ای به‌بحر سیاه‌می‌رود و در این‌شاخه دوطرف‌یالی‌است وشاخه‌ای به‌کاغذخانه می‌رود و منقطع می‌شود و اطراف‌شاخه‌ها کوه است پردرخت و به‌ترتیب کوه راتراشیده‌اند و مرتبه‌ها کرده باغات‌وخانه‌ها ساخته‌اند و اغلب درختهای کـوهی را کـه مقبول بوده باقی گذاشته اند . گلهای خود رو و کاشتنی ازهرقبیل است . این در یالی هاست وآنچه شهر است به‌ترتیب خانه‌هاست و ازمیان بوغاز عالمی داردکه به تحریر نمی‌آید و ظاهراً این نمایش درکل عالم منحصر به شهر اسلامبول است . ولی داخل شهر مانند نمایش خارج آن نیست .

دوساعت در واپور توقف‌نمودم و از هیچ طرف خبری نشد . تعجب کردم که چرا باید ازطرف صدارت‌بهیچ‌وجه‌تشریفاتی به‌عمل‌نیاید . باخود گفتم وقت‌کار کردن جای‌ایستادن نیست. قایقی گرفته به یالی‌جناب‌افخم حضرت عالی پاشارفتم.

همانا آن جناب را تکسر مزاجی‌عارض شده بود . درحرم تشریف داشتند. نوکران مرا نشناخته گفتند صدراعظم تکسرمزاج دارد و بیرون نمی‌آید . چندروز است به باب عالی هم‌نرفته‌اند . تعجب کردم و بعضی خیالات مراگرفت . بعد از اندیشهٔ بسیار قلم وکاغذی خواستم و مختصری مشعر برمعرفی خود اندك گله آمیز نوشتم و به‌حرم فرستادم . قدری گذشت و خدام آن جناب آمده معذرت بسیار خواستند و زیاده از آنچه مأمول‌بود معمول‌داشتند وخانهٔ حضرت صدراعظم راکه درشهراسلامبول‌درقرب‌باب‌سرعسکری‌بود به‌جهت منزل‌چند روزه معین‌فرمودند و قایق مخصوص وکالسکهٔ خود را هم معین فرمودند ومعلوم‌شدکه ازتلغراف من‌یقین حاصل نکرده بودند. زیرا که آمدن من به‌این‌طوربهیچ‌وجه مأمول نبود واز حسن اتفاقات یکی هم این بود که در اسلامبول وزیر مختار ایران نبود . میرزا حسین - خان مشیرالدوله درطهران وزیرعدلیه شده بود و حسنعلی‌خان گروسی به‌جهت‌وزیر مختاری اسلامبول معین شده درراه بود .

خلاصه هشت روز در خانهٔ جناب صدر اعظم عالی پاشا ماندم . پنج نفر از پیشخدمتان‌اعلیحضرت‌سلطان‌ویك‌قهوه‌چی ویك‌توتونچی به‌جهت‌خدمت معین‌شدند

ویاور حرب صدراعظم که درعسکریه رتبهٔ قائم مقامی‌داشت نامش سامی افندی‌بود به معیت من‌دادند . در این هشت روز به تماشای بعضی‌جاها رفتم . از جمله مسجد ایاصوفیه بود .

این‌جامع ازبناهای غریب وعجیب‌دنیاست وبانی آن قسطنطین است و کلیسیا بوده. بعد از فتح اسلامبول ، اسلامیان‌آنرا جامع کرده منارها ومحراب به جهت آن ساخته اند واین مسجد ستونهای سنگ سماق بزرگ دارد و دیوارها کلا از سنگهای رنگارنگ بزرگ قطعه ساخته شده اغلب سنگهارا مضیق‌کاری کرده‌اند[۱۹] که عقل ازآن حیران میشود واطراف آن طبقات است که می‌توان تا بالا رفت .

دیگر جامع سلطان احمد و سلطان سلیمان است . اینها هم بناهای عظیم می‌باشند وستونهای‌سنگی‌دارند که حمل‌ونقل ونصب آنهاغریب‌می‌نماید ، مخصوصاً که درآن زمان علم جراثقال ترقی نداشته است .

روز دیگر به سلاح‌خانهٔ قدیم رفتم . تفنگ و طپانچه و شمشیرهائی که از قدیم مانده به‌طرزهای خوب ومرغوب چیده اند وبه‌دیوارها آویخته اند وصورت ینگچری‌هارا از مقوا ساخته گذارده اند وکوس‌ها که سابقاً درجنگ می‌نواخته‌اند درآنجا هست وازآنجا به انتیکه‌خانه رفته که موزه‌خانه می گویند . صورتهائی که ازسنگ تراشیده بوده اند از ایام قسطنطین ودر زیرزمین بوده است بیرون آورده درآنجا گذارده‌اند. بعضی صورت بت است و بعضی آدمهای بال دار و صورت بعضی حیوانات است که صورت خارجی ندارند وبه خیال ساخته اند و استخوان یك ماهی‌را درآنجا دیدم که ازسرتا دم آن سی ذرع بود وجنازه ای از مصر از مقابرفراعنه دیدم به‌کتان بسیاری پیچیده سرش‌را بیرون‌آورده بودند واز این‌جهت قدری پوسیده مابقی بدن که درکتان است بزرگ وسنگین است ونباید پوسیده‌باشد و بعد از چهارهزار سال هنوز تعفن دارد ودر بن دندانهای اوموميائی است و این میت در غلافی از مقوا بوده که صورت اورا برآن مقوا نقاشی کرده اند و رنگ وروغن زده مستحکم نموده بوده‌اند وآن‌را درتابوت سنگی نهاده اند . حال مقوا را ازمیان شکافته دونصف کرده اند وجسد را بیرون گذارده‌اند .

ازآنجابه‌تماشای خزانهٔ سلطانی‌رفتم.جواهرات ومرصعات‌را مرتبه به مرتبه

گذاشته اند و شیشه درپیش آنهاست . چیزی که مستغرب بود قطعهٔ زمردی بود که تقریباً سه گره طول ویك گره ونیم عرض ونیم گره قطر داشت . ازآنجا سرای قدیم‌را تماشا کردم . سروهای کهن دارد . باغی بسیار خوب و بزرگ دارد و به‌حسب موقع بهترین مواقع است . ولی به‌جهت ساختن راه‌آهن که کالسکه تا گمرك برسد به خراب کردن‌آن بنیان که رشك بهشت جاودان بود مشغول بودند .

روزی‌هم به‌مکتب صنایع رفتم. به‌غایت منتظم‌بود. کفشهای خوب‌می‌دوختند. کتابها چاپ می کردند . تخت وصندلی‌ها می‌ساختند مانند کارهای خوب فرنگی ولباسها می‌دوختند . چند اطاق بسیار بزرگ به جهت خواب مکتبیان معین بود . تختهای خواب گذارده ورخت خوابها شسته ورفته به‌یك اندازه درغایت نظم بود . عدد تختخوابها هشتصد بود .

دواطاق هم به‌جهت خوراك بود . میزها چیده بشقابها استکانها گذارده بسیار خوب ومرغوب بود. درجلواین‌مکتب‌میدان‌سلطان احمد است . دومناردارد یکی‌از سنگ‌های متعارفی ساخته اند ویکی دیگر سنگ یك‌پارچهٔ مربع است بسیاربلند وسنگ مربعی هم در زیر اوست و چهار گلولهٔ آهنی بزرگ برچهار گوشهٔ این سنگ گذارده واین منار عظیم را برروی‌آن چهار گلوله نهاده‌اند وبه خط مرغی[20] منقور است وبه زبان فرانسه این نوع منار را اوبه لیسك می‌نامند و درمصر امثال آن هست .

روز دیگر قبور سلاطین عثمانی را رفته دیده فاتحه خواندم و برحسب امر اعلیحضرت سلطانی مقرر بود که به‌جهت منزل من سرای مرحوم محمدعلی پاشای داماد سلطان عبدالحمید راکه از سراهای سلطنتی است فرش نموده حاضرسازند . زیراکه مدتها بود محمدعلی پاشا فوت شده بود و دختر سلطان ازآن سرای رفته درسرای دیگرمنزل نموده بود و سرای خالی بود .

بعد از انقضای هشت روز کالسکهٔ خوبی حاضر ساختند. سوار شده تا به‌سرکه‌چی اسکله سی‌رفته درآنجا قایق حاضر بود سوار شده به سرای مذکور رفتم .

این سرای درقریهٔ قوری چشمه واقع است و درسمت روملی است ویالی است یعنی تابستانی است و در غایت صفا بود و بسیار وسیع و انواع گلها در

باغچه‌ها به‌طرزهای فرنگستان کاشته بودند و نظرانداز این عمارت ازشرقی وجنوبی بوغاز دریاست. مملو است ازقایقها و کشتیها که متصل عابرین‌را می‌برند ومی آورند وازعمارات‌تا لب بوغاز بیست‌قدم فاصله است . این بیست‌قدم راه مترددین است. سنگ‌فرش پاکیزه نموده درلب‌آب درختها کاشته‌اند و واپورهای شرکت ۲۰ عدد است . درساعت معین ازبیوك دره که آخر بوغاز است حرکت‌کرده به اسکله ها عبور می کند ومردم را به شهر اسلامبول وغلطه وبیك اوغلی‌می‌برد وبرمی گرداند وبسیار بسیار تماشا دارد وازطرف شمال‌غربی کوه است پردرخت ومرتب و منظم است. صدای بلبلان معرکه می کند وظاهراً درهیچ‌جا این‌قدربلبل یافت نمی‌شود ودر بالای کوهی که متعلق به آن سرای بود قصرهای متعدد ساخته بودند یك از یك بهتر وارتفاع این کوهها از سطح دریا تقریباً دویست متر تا ۲۵۰ متر است .

هنگام‌توقف‌دراین‌سرای‌پاکتی‌باامضای میم[۲۱] ازباب‌عالی‌رسید که روزفردا را ساعت هفت باید به حضور سلطانی مشرف شوی . بسیار بسیار مشعوف شدم و در ساعت معهود به‌سرای بشیکطاش که مقرسلطنت عظمی‌بود رفتم . بدون معطلی‌یکسر مرا به حضور لامع النور خسروانه بردند .

اعلیحضرت سلطان عبدالعزیزخان[۲۲] مغفور را ایستاده دیدم . الحق پادشاهی بود بالطف ومهابت . چنانکه فردوسی گوید :

بلی شاه را مهر و کین بایدی　　　دو دریاش در آستین بایدی

بسیار بسیار تفقدات ملوکانه و نوازشهای شاهانه فرمودند و فی الحقیقه معنی کوچك‌نوازی ورعایت خاندان‌را از آن اعلیحضرت دیدم وبرسوء رفتار ایرانیان خندیدم . آنچه از شاهزادگان بودند درغایت احترام و عظمت ومواجبهای بیشمار حتی از طایفهٔ اناث هرچه بودند ، هریك سلطانی بودند . برخلاف این بیچارگانی که در ایرانندوازخانوادهٔ سلطنتند که هراوباشی‌ازآنها بالاترند وکسی به‌جهت‌آنها تواضع نمی کند وان شاء الله شرح این مطلب بعد خواهد آمد .

باری‌بعدازملاطفات‌بیشمار وتفقدات‌بسیار ،به‌نورس پاشا که‌مشیرمابین‌همایون بود، امر فرمودند که مرا به‌تماشای قصور و سراها و واپورهای جنگی و توپخانه و غیره ببرند . بعد از حضور مرخص شده به باب عالی مراجعت کردم و با خود می گفتم :

این که می‌بینم به‌بیداری است یارب یا به‌خواب
خویشتن‌را درچنین راحت پس ازچندین عذاب

دو روز دیگر ، روز جلوس همایونی بود . شب آن روز اوضاعی دیدم که ندیده بودم . آنقدر آتش‌بازی و ترانه‌سازی نمودند که حد نداشت وسطح بوغاز چنان مملو ازقایق بود که عبور غیرممکن می‌نمود و گذشتن یك کشتی باعث تصادم به چند قایق شد ونفوسی چند به دریا ریخته‌دار فانی‌را وداع نمودند .

دوسه روز دیگر بنای سیر وتفرج شد. اول رفته سرای بیگلربیگی راکه در ساحل آناطولی بوغاز است تماشا کردم . این سرا بنای بسیار عظیمی است و در زیر این عمارت حوض خانه ای ساخته اند کلاً از سنگ مرمر و ستونهای بزرگ دارد وصورت آدمها وشیرهادرستون تراشیده اند وازدهانهای آنها به انواع مختلف آب جاری است و درحقیقت این حوض خانه ممتازترین عمارت اسلامبول است ودرپشت این عمارت کوه است وبه غایت باصفا و مرتب است و انواع مرغها از قرقاول وشترمرغ وغیره درآنجا هست .

بعد از تماشای آنجا به‌کالسکه سوار شده به باغ والدهٔ سلطان رفتم . باغی است بزرگ وبسیار باصفا . دروسط باغ عمارت عالی بنا کرده‌اند . درآنجا نماز ظهر را ادا کرده به قشله قلی‌لی رفتم . در اینجا خسته خانه ای بود ، در کمال خوبی مشغول پرستاری بیماران بودند و ازهرجهت‌اسباب استراحت مرضی مهیا بود .

ازآنجا به‌قایق نشسته به گگ‌جو رفتم واین محل وسیعی است مسطح وسبز وخرم وآبی ازکوه می‌آید و در حقیقت اینجا دره ایست و به جهت این آب که چشمه است از سنگ سکوئی ساخته اند و در اطرافش شیرها ساخته اند که آب می‌ریزد ونصرالله فون‌تن‌می‌نامند . عصر بود. جمعیت‌بسیاری به‌هواخوری درآنجا بودند درکمال آزادی به قول شاعر :

بهشت آنجاست کازاری نباشد　　　کسی را باکسی کاری نباشد

به‌همراهی‌یاورصدراعظم گردش کرده داخل‌قصری شدم که مرحوم سلطان‌عبدالمجید درآنجا بنا نهاده. اگرچه کوچك است، لیکن‌بسیار خوب ساخته شده. چهاراطاق دربالا دارد وچند اطاقی‌هم درپائین وبسیار با صفا و منظم‌است و از آنجا به‌قایق

نشسته به‌منزل آمدم .

روز دیگر به‌سرای چراغان رفتم که در جهت‌روملی واقع است‌واین‌سرای بزرگترین سراهاست و تازه به‌انجام رسیده‌بودو مبالغی خطیر صرف بنائی آن‌شده و عقب این‌سرای کوه است و جنگلی مرتب بسیار بزرگ دارد و قصور عالیه‌در آنجا بسیار است . از آن‌جمله یلدوز کوشکی است در بالای کوه . دریاچهٔ‌بزرگی در مقابل این کوشك است و انواع مرغابیها در آن دریاچه و طیور مختلف در آن جنگل می‌باشد وطاوس بسیار بود و از آن‌جمله چادر کوشکی و مالطه‌کوشکی و توقات کوشکی‌است در بالای کوه وهریك رشك بهشت جاودان بودند .

بعد از آنجا به‌سمت کوه بالارفتم . قفسی آهنی بود و سه‌عدد ببربزرگ‌در آن قفس بود و درقفسهای دیگر طیور مختلف‌بسیار بودند . از آنجاکالسکه گذشته به یال مومچی جفتلکی رفتم . دهی‌است متعلق به‌سلطان و عمارات بسیار مرغوبی در آنجاست .

بعد از تماشای آنجا کالسکه به‌جانب ایاز آغا جفتلکی رفت . آنجا هم‌دهی است وعمارات عالی‌دارد . بعداز آنجا آمده ازبالای کوه به‌منزل‌رسیدم.

روز دیگر حضرت عالی پاشا صدراعظم باوجود تکسر مزاج به‌دیدن من آمدند . روز دیگر محمد رشیدی پاشا مترجم صبح و محمد پاشای قبرسلی عصر آمدند . روز دیگر محمد نامق پاشا و مصطفی پاشای کریدلی و کامل پاشای مصری که مأمورین مجالس عالیه بودند آمدند . روز دیگر حسین عونی پاشا سرعسکر و محمد رشیدی پاشای شیروانی زاده که‌رئیس‌دیوان احکام‌عدلیه بود ، با محمودپاشا که ناظر بحریه بود آمدند .

اگرچه اینها همگی اشخاص برگزیده و مؤدب و بزرگ بودند وپلوطیك دان ، ولی عالی پاشا چیزدیگر بود . یك‌نوع افتادگی‌وانسانیت وقدردانی درذات آن جناب دیدم که به وصف‌نمی آید و از کبرو غرورولاف و گزاف‌بیمعنی ایرانیان خندیدم و آن‌قدر تعجب کردم که‌حدندارد . چندروزی‌هم به‌بازدید این حضرات که وکلای سلطنت سنیه بودند مشغول شدم .

بعد از فراغت ازبازدیدها ، یك‌روز ازساعت سه تا غروب آفتاب به‌تماشای کشتیهای زره‌لی پرداختم و این کشتیها بیرونشان‌آهنی است و به‌این‌مناسبت‌زره‌لی

یعنی زره‌دار می‌نامند . درواقع واپورهای ممتاز بسیارخوب بودند و اینها فرقتین بود وعدهٔ آنها دوازده بود و سوای اینها بازبود . ولی در مصب‌طونه و اطراف بودند .

قطر آهن زره‌این واپورها بعضی‌یك‌وجب وبعضی کمتربود . هریك‌پنج‌توپ بزرگ‌داشنند . خصوص آن‌یکی که‌بالای سطح‌بود . بسیار توپ‌بزرگی‌بودو کشتیها مملو بودند از اسلحه آلات وبسیاربسیار پاك و نظیف‌بودند .

روزدیگر صبح زود سوار قایق‌شده به‌جانب آناطولی عبور کردم . رفته از گوگ‌صو گذشته به حکیم باشی‌جفتلکی رفتم. قهوهٔ مختصری حاضر کرده‌بودند. صرف‌شده به‌کالسکه نشسته به‌کوه علم‌رفتم واز اسلامبول تا اینجا پنج فرسخ‌است. کوهی است جنگل عظیمی‌دارد ، درختهای بسیار بلند زمین سبزه زار . درآنجا عمارات‌بسیارعالی ساخته‌اند . سفرهٔ آلافرانکه حاضر کرده‌بودند . غذاهای‌مرغوب صرف شده استراحتی کرده برخاستم به‌تماشای عمارات و باغ پرداختم. در اینجا مرال بسیاری نگاه داشته‌اند و حوضهای متعدد دارد وفواره‌ها به‌انواع مختلف‌کار می‌کند . بعد سوار شده غروب آفتاب به‌منزل رسیدم .

روز دیگر به خسته خانهٔ حیدرپاشا که دراسکودار است رفتم و بسیار منظم وبزرگ بود وازآنجا به‌فزرفتم که درکنار مرمره‌است و راه فز ازمیان قبرستانهای بسیار بزرگ‌که سروکاشته بودند وکلا سایه بود می گذشت و در اینجا قبرستانی هست مسمی‌به‌سیداحمددره‌سی که آنجامخصوص مقابر ایرانیان است و مرده‌شوی اصفهانی بزرگ شدهٔ‌کربلای معلی‌درآنجا دیدم .

از آنجا مراجعت نموده به چاملیچه رفتم . درآنجا باغ ملتی است و آنقدر تماشاچی وکالسکه‌دراطراف آن‌باغچه‌بود که راه‌نبود . اطراف باغچه‌محجرآهنی‌و در میان جمعی از موزیقه‌چی و مطربان بودند .

ازآنجا به‌بیقوز رفتم . قصری است درکنار بوغاز ازبناهای محمد علی‌پاشا مصری که به سلطان پیشکش نموده‌است . الحق در موقعی اتفاق افتاده و به‌وضعی است که بی‌نظیر است . ولی درنزدیکی آنجا دباغ خانهٔ عسکریه است و تعفن آن آنجا را خراب نموده است وپوستهای دباغی کردهٔ بی‌نظبر ومرغوب آوردند وبا

کفشها وچکمه‌ها که به‌جهت‌عسا کر ساخته ودوخته بودند . ملاحظه‌شد درغایت‌خوبی و متانت‌بود . بعد به‌منزل مراجعت شد .

روز دیگر به مکتب اعدادیه و حربیه رفتم . مکتبها در کمال نظم بودند و شاگردان اغلب مستعد و امتحان داده در اغلب فنون از حرکات عسکریه وحساب و جبر و شیمی و فیزیك و علم ماکینه‌ها و جغرافیا و جرثقیل وسواری وجمناستیق و نحو و صرف زبان ترکی و فارسی وعربی و فرانسیسی مهارتی تام داشتند . بعداز ملاحظهٔ آنها شاگردان صف بسته و رسم کجید[۲۳] اجرا داشتند و ناظر بیك‌فریق‌پاشا بسیار مرد معقول‌کاردان بود . ازآنجابه قشلهٔ مجیدیه رفتم . چهار طابور نظام‌آنجا بودند به فاووشهای آنها رفته صف بسته سلام می کردم . جواب می‌دادند . بعد از آن‌به اطاق‌مشیر که درقشله بودرفتم . عصرانه صرف‌شد . به‌حیاط قشله آمده‌ایستادم موزیقه زنان چهار طابور رسم کجید اجرا نمودند. ازآنجا به‌منزل آمدم .

روز دیگر سوار واپور مخصوص شده به بیوك دره رفتم . در نزدیکی یالی ایلچی کبیر روس کالسکه‌حاضر نموده بودند نشسته به باغچهٔ کلیسا که درآنجاست رفتم . فی‌الحقیقة این باغچه زیباترین باغچه های اسلامبول است . نقصی که دارد از شهر دور است و به‌این‌علت به‌جهت صاحبش‌چندان‌مداخلی‌ندارد . لکانتهٔ‌بزرگ بسیار ممتازی در میان این‌باغ هست .

به‌تماشای بندها رفتم که در بیوك دره است وپیش دره‌ها را بند بسته‌اند که آب باران درآنجا جمع شده‌ازنهر مخصوصی به شهر اسلامبول به‌تدریج بیاید و از لوله‌های آهنی به جمیع خانه‌ها تقسیم شود . یکی از آن بند ها بندی است که مرحوم سلطان محمود بسته است و طول این‌سد شصت و پنج متراست و عرضش پنج متر و ارتفاعش بیست متر و دیگر بند والده است کـه والدهٔ یکی از سلاطین عثمانی بسته است . طول او ۵۰ متر و عرضش چهار متر وارتفاعش۱۸ متر است. تاریخش ۱۲۱۱ است . بند دیگر بند اسلامبول است . طولش ۴۶ متر عرضش‌سه متر است واینجا کلا جنگل‌است و درختهای بسیار دارداز چنار و کنارو کاج وغیره که سایه کرده‌اند و این‌دریاچه‌هم بسیار باصفا می‌باشد وچنداطاق‌هم مرحوم‌سلطان‌محمود خان درپهلوی بندی که‌خودش بنا کرده ساخته‌است واهل‌اروپا که‌دربیوك‌دره

سکنی دارند ، عصرها را به‌جهت هواخوری در این جنگل می آیند و با کالسکه‌ها تفریح می کنند و عالم آزادی است و از اینجا تـا شهر اسلامبول دوفرسخ فاصله است . سفرهٔ آلافرانکه‌حاضر ساخته بودند . بعد از صرف طعام واستراحت‌به‌منزل معاودت شد .

روز دیگر به اصطبل عامره رفتم و اسبان خاصه را تماشا کردم . فی الحقیقه اسبان بسیارممتازاعلی در آنجا بود ازاسبهای مجارستانی وعربی وروسی که کمتر به‌آن خوبی اسبها دیـده شده بود و تماشای زین‌خانه را هم نمودم . خرس بسیار بزرگی را واداشته بودند وچوب بلندی به دست او داده بودند واین خرسی بوده که قسطنطنین برادر اعلیحضرت امپراطور روس‌شکار کرده‌وبه جهت‌سلطان‌فرستاده بود و انواع کالسکه‌ها هم درآنجا بود بسیار ممتاز و اعلی .

از آنجابه‌توپخانهٔ مبارک‌ه رفتم . جلیل پاشا مشیر توپخانه تا بیرون‌به‌استقبال آمده باهم داخل‌توپخانه‌شدیم . عملهٔ بسیار درآنجا بودند و کلا مشغول‌کاربودند. بعضی به‌تفنگ سازی‌و برخی‌به‌توپ سازی وچماق سازی ومترالیوز سازی‌وجمعی مشغول‌اصلاح اسلحه‌های موجود بودند وتعمیرآنها را می کردند . در آنجاامتحان مترالیوز را نمودم . جلیل پاشا به‌دست‌خود بنا گذارد به‌انداختن ومن‌ساعت‌گرفتم دریك دقیقه هشتاد تیر خالی کرد وغرق عرق شد ودرتوپخانه مکتبی‌هم‌بود. به‌آنجا رفتم . شاگرد های خوب داشت و در مقدمات حرب ترقی کرده بودند و ازاینجا بعد از امتحان می‌خواستند به مکتب حربیه بـروند و چون تماشای توپها و صنایع صنعتگران و صحبتهای شیرین جلیل پاشا به طول انجامید وقت تنگ شده به منزل آمدم .

روزدیگر به قایق نشسته به تماشای ترس‌خانه‌رفتم . محمود پاشا ناظربحریه استقبال نمود قدری نشسته یك‌نفر ازفریقیان‌بحریه را ترفیق‌نموده رفتم . اولا کشتی محمودیه را دیدم که مرحوم سلطان محمود خان ساخته و این کشتی بادی بوده و حال او را آتشی کردند . سه طبقه است و درهرطبقه توپهای بسیار داشت و در حقیقت محله‌ای بود و این کشتی بطرز قدیم ساخته شده محض آنست که از مقولهٔ انتیکه است والا درحرب یك کشتی زره‌لی بسیار کوچك می‌تواند در کمال‌سهولت

این کشتی معظم را غرق نماید .

بعد رفتم به محلی که کشتی می‌سازند و مشغول ساختن یك کشتی بزرگ زره‌لی بودند . برآورد مصرف او را کردم . معلوم شد به پانصد هزار تومان تمام می‌شد و ازین واپورها هست که از لندن به دو کرور ابتیاع شده‌است .

از آنجا به کالسکه سوار شده ازبیك اوغلی گذشته ازصحرا به باغ حاج حسین رفتم . باغی است در میان دره عمارتی با صفا دارد و از آنجا منزل نزدیك بود رفتم منزل .

روز دیگر به کالسکه نشسته به کاغذ خانه رفتم . در اینجا دره‌ایست وسیع و وطولانی . باغچه به جهت ملت ، مرحوم فؤادپاشای صدراعظم ساخته است . بسیار بزرگ است. ولی خوب اعتنا در نگاهداری نکرده بودند . عمارات بسیار خوب در آنجا هست . آبی که از این دره می آید سنگهارا به طبقات تراشیده اند پله پله کرده‌اند که آب از روی آنجا می‌ریزد و این آب ازپیش عمارت گذشته داخل بوغاز می‌شود صدای آب معرکه‌می کند ودر تابستان خشك می‌شود. سفرهٔ الافرانکه صرف شده استراحتی کرده بعد در آنجا شترهای ذلول خوب و اسبهای عربی مرغوب خوب و گاوهای بسیار بزرگ بود آنها را دیده به کالسکه نشسته نزدیك غروب به منزل رسیدم و از اینجا تا منزل تقریباً متجاوز از دوفرسخ بود .

روز دیگر به جهت تماشای شمندفر که تازه شروع شده بود تا فلوریا کشیده بودند رفتم . وچون از ایاستفانس عبور می کرد و آنجا محل باروت‌چی باشی بود وجناب میرزا ملکم‌خان داماد او بود مرا وعدهٔ نهار گرفتند . سفرهٔ آلافرنکه بسیار خوبی حاضر کرده بودند . دختران باروت‌چی باشی آمدند و درسرمیز نشستیم و بسیار انسانیت نمودندوپیانو زدند و الحق بسیار خوب تربیت‌شده بودند درصنایع نقاشی و خیاطی و ساز زدن .

بعد از صرف غذا به فلوریا رفتم . بیدستان بسیار خوبی است و فرنگیان و اسلامیان مخلوط به‌هم به جهت سیر وتماشا وهواخوری درآنجا بسیار بودند. گردش کرده بعد واپور کوچك مخصوصی که ازطرف اعلیحضرت سلطانی آورده بودند سوار شده دوساعت ازشب گذشته به‌منزل آمدم .

روز دیگر واپور مخصوص مرحمت شد . سوار شده به بیوك دره رفتم و این جزیره‌ایست در بحر مرمره که تازه درآنجا آبادی کرده اند و عمارات عالیه درآنجا تجار اروپا وغیرهم ساخته‌اند . بسیارخوب جائی است . سه ساعت کشتی راه رفت تا به‌آنجا رسید. جمعیتی غفیر کنار اسکله ایستاده‌بودند وموزیقه می‌زدند. پیاده شده در میان جزیره‌با کالسکه گردش کردم . وفیق پاشا مشیر ضبطیه نامزاج بوده به جهت تغییرآب وهوا آنجا رفته‌بود . مرا به‌منزل‌خودش‌برده بعداز صرف غذا واستراحت طرف عصر معاودت شد .

روز دیگر که‌یکشنبه بود عصری به باغچهٔ ملت بیك‌اوغلی‌رفتم . هزاران هزارمرد و زن‌فرنگی وغیرهم درآنجا بودند . بسیار باصفاومحل‌عیش‌است. دوری گشته بیرون‌آمدم و به منزل معاودت نمودم.

روزدیگر به‌تماشای قشلهٔ سلیمیه که در اسکودار است رفتم . قشله‌ایست‌در کنار بوغاز و بسیار بزرگ است . مرحوم سلطان سلیم خان ساخته است. دوازده طابور درآنجا بود و سه‌طبقه است . طبقهٔ زیر آخوراسبهاست که اسبهای‌یك‌طابور گنجایش می‌شود . دوطبقهٔ دیگر جای نظام است و بزرگترین قشله‌هاست و اغلب روزها عصرسوار قایق شده دربوغاز تفریح می کردم .

دراین اوقات تلغرافی ازطهران به‌سفیرایران رسید که مواجب عباس‌میرزا را مقطوع داشتیم. چراکه به اسلامبول رفته‌است . باخود گفتم سالبه به‌انتفاء موضوع است. مواجبی نمی‌رسید که قطع شود . به‌محض‌شیوع این‌خبر اعلیحضرت‌سلطانی به جهت مدد معاش ماهی دویست لیرهٔ عثمانی مقرر فرمودند و به‌جهت محل‌اقامت مرا مختار فرمودند .

بعد از مشورت با وکلا و بعضی دوستان ، مراجعت‌بغداد را ترجیح دادند وحضرت عالی پاشا صدراعظم نیز مراجعت را ترجیح دادند ، اگرچه خیال من اقامت اسلامبول بود . بعد از اتفاق آرا ، من به‌عرض رسانیدم عداوت بی‌سبب اعلیحضرت‌پادشاه ایران با من واضح است . می‌ترسم مراجعت به‌بغداد نمایم بعد محض از راه عداوت وکین به جهت اذیت من از دولت عثمانی خواهش نماید که مرا از آنجا حرکت دهند و نفی نمایند و این به‌جهت من مذلت عظیمی است. به فرض چنین تکلیفی، اگردولت علیه قبول خواهد کرد پس بهتر آن‌است حال که

به اختیار خود آمده‌ام مراجعت نکنم.

جمیع وکلا به‌قول واحد گفتند پادشاه ایران چه حقی دارد که چنین تکلیفی نماید. اگر وجود شما در بغداد مضر به سلطنت اوست چرا درعرض بیست سال که آنجا بودید ضرر نداشت. وانگهی او خودش بغداد را محل اقامت به جهت شما تعیین کرده. گذشته از اینها به‌جهت اطمینان شاه ایران، دولت‌عثمانی ضامن‌می‌شود که از شما حرکت خلافی نسبت به‌ایران صادر نشود. یك معاهدهٔ سابق هست که شاهزادگان فراری‌ایران[۲۴] که به اسلامبول‌می‌آیندباید در اسلامبول نباشنددربروسه منزل نمایند. آن دخلی به شما ندارد.

شما نه فراری هستید نه خیال توقف اسلامبول دارید وبسیاری‌ازشاهزادگان فراری ایران مثل ظل‌السلطان و امام‌وردی میرزا و رکن‌الدوله و غیرهم همه رفتند دربغداد متوطن شدند و هیچکس را با آنها حرفی نبوده ونیست و ما این‌قدرهاهم طوق عبودیت دولت ایران را به گردن خود نینداخته‌ایم که اینگونه تکلیفات ناحق آنها را قبول‌نمائیم وهزار عدد لیره به‌جهت خرج راه دادند ومراجعت مقررشد.

روزی که‌به‌خدمت اعلیحضرت سلطان رفتم به‌جهت وداع وبسیار بسیارلطف و نوازش فرمودند. حضوراً هم عرض کردم که می‌ترسم بناحق محض عداوت و ذلیل‌کردن این بنده، پادشاه ایران خواهش کند که این‌بنده را ازبغداد تبعیدنمایند. جواب فرمودند مطمئن‌باش.

بعدازاین‌همه‌اطمینان‌ها، روزجمعه‌عصر ۲۸ جمادی‌الثانی‌سنهٔ ۸۸ ساعت‌هشت به‌واپوری از واپورهای کمپانی نمسه سوارشدم. چون بادشدید بود، شب شنبه را نتوانست‌حرکت‌نماید.

صبح اول طلوع آفتاب حرکت‌کرد رو به اسکلهٔ سامسون روانه شد. من در بالای‌سطحه بودم ونظربه‌اطراف می کردم تاآنکه‌طلایهٔ شهرقسطنطنیه ازنظرم پنهان شد. باخودمی گفتم:

قسمتم کاش به این ملك کشد دیگر بار

که ازین مرحله من دل نگران بستم بار

همین که واپور از بوغاز بیرون آمده داخل دریای سیاه شد، فوراً تلاطم سختی درگرفت. اغلب اشخاصی که بودند افتادند و شروع نمودند به استفراغ

کردن . من رفته درقمره نشستم.تا دوسه ساعت احوالم خوب بود . بعد خرده خرده بدنم عرق کرد و احوالم برهم خورد . قی بسیار شدید دست داد ومانند میت افتادم.

ظهر یکشنبه واپور به انابولی رسید . آنچه خواستم بیرون آمده تماشائی کنم ، از ضعف قدرت نداشتم . بعد از دوساعت واپورحرکت کرده روز دوشنبه چهار ساعت از روز گذشته به سامسون رسید . چون در این دو سه روز بهیچ‌وجه غذا نخورده بودم و قی‌بسیار شده بود، مانند بیماران باکمال ضعف وسستی بیرون آمدم. حسن پاشا پسر مصطفی پاشا کریدلی متصرف جانیك بود . دم اسکله آمده ۲۱ عدد توپ زدند. رفته در عمارت حکومتی منزل کردم.

سامسون اغلبش سوخته بود . تازه مشغول تعمیر بودند . هوای آنجابداست وبسیار گرم‌می‌باشد . در دامنهٔ کوه قریه‌ای هست مسمی به‌قاضی کوی . هوای آنجا بهتراست . به‌علت بیحالی‌وضعف دوشب‌درسامون‌توقف نمودم .

صبح روز چهارشنبه اول سنبله‌سوار شدم. ۲۱بارتوپ‌انداختند .روانه‌شدم. هوا ابربود. نم‌نم‌باران می آمد. راه کوه بود کلاً سبزوخرم . دربین‌راه‌کاروانسرائی بود مسمی به‌چقال لی وچشمه‌های متعدد وجنگلهای‌بسیار در عرض‌راه بود و کلاً گل‌وگیاه داشت.به‌غایت‌باصفا ودلگشا بود . هشت فرسخ‌مسافت‌طی‌نموده به‌قواق رسیدم که منزلگاه بود وقواق قریه‌ایست متجاوز از ۱۵۰ خانوار . بسیارکثیف و بدقریه ایست .

صبح ۵شنبه ۶ سوارشدم. صحرا رشك بهشت عدن‌بود: رودخانه‌ها وچمنها پر ازگل و جنگلهای بسیارمملو ازبلبل و دراین جنگلها قراچه که‌نوعی‌است ازآهو بسیار است و همچنین‌خرس هم دارد . دوسه‌فرسخی رفته‌نهار صرف نموده‌به‌چشمهٔ آبی رسیدم که فی‌الحقیقه چشمهٔ حیوان بود به‌غایت سرد وصاف . درختان‌فندق‌در اینجا بسیاراست . قدری استراحت‌کرده روانه‌شدم. به قریه‌لادیك‌که منزلگاه بود رسیدم و ازقواق تا اینجا شش فرسخ است .لادیك زیاده ازچهارصد خانواراست. هوایش‌به‌غایت سرد است . با وجودی که تابستان بود محتاج به‌بالاپوش شدیم .

روزجمعه ۷صبح سوار شده قدری سرابالا رفته داخل دره شدیم.آب بسیار و درکوه‌کنار راه‌جنگلهای بسیارسخت بود . دو فرسنگ رفته داخل درهٔ بزرگی شده‌سرازیر رفتم . کاروانسرائی‌بود ورودخانهٔ خوبی می گذشت. درکنار رودخانه

بهار صرف شد . سرابالا رفتم و جنگلها کم‌شد . راه ازاینجا به طرف دست چپ برگشت . بعدازطی‌سه فرسخ سرازیری سختی پیش آمد . گذشته به‌دره‌ای‌رسیدم. رودخانه‌ای جاری بود و کبك بسیاری از کنار آب پریدند . ازآنجا گذشته به‌اول درهٔ اماسیه رسیدم . باغات بسیار در میان دره‌است وهمه‌نوع میوه‌های بسیارخوب دارد و ابریشم‌بسیار به‌عمل‌می آید و طول‌این دره دوفرسخ است. دوطرف کوه‌های بلند سخت است .

دراینجا آصف‌پاشا پسر اسمعیل پاشا متصرف اماسیه باجمیع وجوه واعیان بلده به استقبال آمدند . ساعت ۸ به‌شهر اماسیه رسیدم ۲۱۰ توپ زدند و این‌شهر تقریباً دو هزاروپانصد خانوار دارد . رودخانهٔبزرگی‌ازوسط شهرمی گذرد ونفوس آنجاشانزده هزاراست وچون‌کوه‌های بسیار مرتفع ازهرسمت‌است‌دلتنگ‌می‌شود وقلعهٔ سختی دربالای‌کوه است و بعضی مغاره‌ها درآنجا کنده‌اند و راههای‌باریك تراشیده‌اند که رفتن صعوبت دارد .

شب‌را درخانهٔ‌حکومتی توقف‌نموده صبح شنبه ۸بعد ازصرف‌نهارسوارشده بیرون آمدم.باز۲۱ توپ‌انداختند.به‌قدریك‌فرسخی دره وباغ است. بعد راه ازدره به دست چپ جدا می‌شود. چشمه‌های بسیار درراه هست .از گردنه بالارفته‌ازطرف دیگرسرازیر شدیم. به درهٔ واسعی‌رسیدیم که محل‌زراعت وباغات توت بود جهت ابریشم . چهار فرسخ‌در میان دره رفته به منزل رسیدیم که کاروانسرائی‌است‌مسمی به عین بازار و از اماسیه تا اینجا شش فرسخ است .

صبح یکشنبه سوار شدم . راه درمیان دره است وآنقدر کبك دراینجادیده‌شد که به‌حساب نمی‌آید . قدری سرا بالا رفته بعد کلاً را سرازیری‌آمدیم وهمه‌جا باصفا بود تا به‌قریهٔ ترحال رسیدیم . قریه ایست عبارت از صد وپنجاه خانوار خراب ومنحوس.ولی‌میوهٔ خوب دارد خصوصاً گلابی‌بسیار ممتاز دارد ورودخانهٔ اماسیه ازاینجا می‌رود و ازعین بازارتااینجا شش فرسخ است .

صبح قبل‌ازآفتاب سوارشدم . برادر موسی‌پاشای چرکس میرلوا وانفوخ‌بیك به استقبال‌آمدند . راه درمیان درهٔ وسیعی بود پرعلف وبسیار گرم . دوطرف کوههای بلند پردرخت و دهات بسیار دراین دره است . اغلب چرکس‌می‌باشند و عرض دره تقریباً یك فرسخ ونیم است وهمه‌جا رودخانهٔ اماسیه ازمیان این دره

می‌رود و تا توقات هشت فرسخ است .

ساعت ۷ به‌توقات رسیدم. یك‌فوج نظام بیرون شهر صف بسته بودند و اعیان ووجوه وصاحب‌منصبان کلاً آمده بودندو توقات شهری‌است‌بزرگ به‌غایت‌خوب وپرمیوه وباغات بسیار دارد وبیست وپنج هزار نفر نفوس آنجاست وبسیار خوب محلی است .

صبح سه‌شنبه ۱۱ سوارشدم . فوج نظام با موزیقه بیرون آمدند و وجوه اعیان وغیرهم نیز آمدند . قدری‌راه رفته آنهارا وداع گفتم . گردنهٔ‌بلندی پیش‌آمد. دوطرف کوههای بسیار باصفای پردرخت ازکاج وغیره وچشمه های متعدد به‌غایت سرد . گله های بسیار ازکبك و تیهو و عشایر بسیاری درکوهها بودند . دوفرسخ ونیم سرا بالا رفته درکنار چشمهٔ آبی چون چشمهٔ‌آب حیوان نهار صرف شد وبا۔ وجودی‌که تابستان بود به‌نوعی سرد بودکه با وجود بالاپوش مرتعش بودم . بعد سوار شده سرا بالائی سختی رفتم و اینجا مسمی است به‌چاملی بلی یعنی کمرکاج دار . ازآنجاگذشته سرازیر شدم .

موسی‌پاشا چرکس میرلوا به‌استقبال‌آمد . نیم فرسخ رفته به‌خانهٔ او رسیدم شب مرا نگاه داشت وازتوقات تاآنجا چهارفرسخ است و موسی‌پاشا در خدمت روسیه بوده ومنصب جنرالی داشته بعد مهاجرت اختیار نموده باجمعیت بسیاری‌از چراکسه به خاك دولت عثمانی آمده . حضرت سلطان این محل را که مسمی است به باتمان‌داش به‌او داده اند . خود و جمعی از مخصوصین خودش درآنجا منزل کرده اند وعمارت خوبی درآنجا ساخته ویك باب مسجد هم بنا کرده است .

صبح چهارشنبه ۱۲ سوار شدم و هوا به قدری سرد بود که دست به چیزی نمی گرفت ودربین‌راه‌اکراد چادرنشین‌بسیار بودند. درهٔ بزرگی‌است. درخت‌ندارد وزراعت بیشمار دارد ورودخانهٔ‌کوچکی هم هست . چندفرسخی رفته میر آلای از سیواس به‌استقبال‌آمد.یك‌فرسخی‌رفته به‌قریهٔ قاضی کوی‌رسیدم وازمنزل موسی‌پاشا تا اینجا شش فرسخ است .

صبح‌پنجشنبه۱۳حرکت‌کرده هوامانند زمستان بود. کوههای بلند و گردنه‌ای بود بی‌سنگ وبی‌درخت . کبك بی‌حساب بود . بعد سرازیر شده همه را سرازیری رفته ودریك‌فرسخی سیواس ، والی‌پاشاکه مسمی بود به‌احمد عزت‌پاشاوطاهربیك

میرلوا باسایر صاحب‌منصبان واعیان شهر به‌استقبال آمدند و کل اهالی به‌استقبال آمده بودند واز کثرت ازدحام راه مسدودشده بود . در کوشك والی که بیرون شهراست منزل کردم. ۲۱ توپ زدند . ازقاضی کوی تا اینجا شش‌فرسخ‌است .

والی بسیار مرد خوش‌صحبتی بود . فارسی وعربی خوب می‌دانست . شعر خوب می گفت وبسیارهم حفظ داشت . دوشب مرا نگاه داشت .

هوای سیواس بسیارسرد است وشهری است متوسط . ده حمام ویك‌مکتب رشدیه ومساجد بسیار دارد ومسجدی ازسلجوقیان در آنجاست ویکی ازسلاجقه در آنجا مدفون است ونفوس سیواس ۲۳ هزار است وازجهت برودت هوا هیچ‌میوه ندارد .

روز شنبه ۱۵ بعد از ظهر حرکت‌کرده والی ربع فرسخ پیش رفته چادری زده بود ودر کنار رودخانهٔ بزرگی مسمی به قزل ارماق نشسته بود . من باسواران نظام وموزیکان ومیرلوا ازمیان شهر گذشتم و۲۱ توپ انداختند . رفته درچادروالی پیاده شدم . قدری نشستم . بعد از صرف قهوه و شربت سوار شده از پل رودخانه گذشتم . این پل هیجده چشمه دارد . ربع‌فرسخی رفته از گردنه گذشتم . بعد از قطع‌چهارفرسخ به‌قریهٔ کوچك که مسمی بود به صیفی منزل کردم . این قریه سردتر از سیواس است وسی‌چهل خانوار می‌شود .

صبح یکشنبه ۱۶ سوار شده سرمای سختی خورده در کنار نهرآبی که از کوه می‌ریخت نهار صرف شد واز صیفی تا اینجا سه‌فرسخ است وهیچ آب نبود بعد سوارشده سه‌فرسخی دیگر رفته به‌قریه دلیکلی داش‌رسیدم یعنی‌سنگ سوراخ دارو وجه تسمیه آنست که سنگ بسیار بزرگ دروسط راه است ووسطش‌سوراخ است . این قریه ۸۰ خانوار دارد و هوای بسیار سرد . دولت مالیات این قریه را به‌جهت گشودن راه از برف معاف داشته است .

شب‌را توقف نموده صبح روز دوشنبه ۲۷ سوار شده یك‌فرسخی‌رفته‌به‌آب قلیلی رسیدم . از آنجا گذشتم . سه فرسخ رفتم . آب نیافتم ، مگر دوسه جا قدر قلیلی ودو گردنهٔ کوچك هم‌داشت . دراین‌صحراعلف بسیار است و زرد شده‌بود . اهالی این علف های خشك‌را بریده به‌جهت زمستان دواب خود جمع می نمایند . چهارفرسخ رفته به‌قریهٔ الاجه خان رسیدم و این قریه ۸۴خانواراست .کاروانسرائی

از بنای سلجوقیان دراینجاست.اغلبش خراب شده تعمیر کرده اند . آنچه از بنای قدیم مانده سنگهای بزرگ تراشیدهٔ به غایت صاف ومستحکم است .آنچه تعمیر شده بسیار بد و بی‌معنی است و این کاروانسرا به غایت بزرگ است . در اینجا توقف شد .

صبح‌سه‌شنبه۱۸سوارشده سه‌فرسخی‌سرازیر رفته به‌چشمه‌آبی‌وکاروانسرائی رسیدم مسمی به‌خان حسن حلبی . نهار درآنجا صرف شده بعد همه را درمیان دره سرازیر آمدم واز پلی گذشتم . اینجاها قدری گرم است. هندوانه وخربوزه به عمل می‌آید . سه‌فرسخ رفته به‌قریهٔ حسن حلبی رسیدم . صد خانوار دارد . مدیر آنجا به استقبال آمد . به التماس مرا پیاده نمود . دوساعتی نشسته قهوه خورده رفع خستگی نمودم .

رودخانهٔ آبی از وسط این قریه می گذرد . دوطرف کوه بلند است وقریه‌در دامنهٔ دوطرف واقع است . ازآنجا سوار شده درمیان دره راه بود واغلب جاها راه بسیار بد بود و سنگلاخ و پرتگاه بود . چهار فرسخ رفته به قریهٔ حکیم خانی رسیدم .

متصرف ملاطیه‌که طیارپاشا بود تا اینجا به‌محض ملاقات آمده بود . زیرا که این قریه از توابع ملاطیه است و ملاطیه در دست راست راه اتفاق افتاده بود وتاحکیم خانی۱۴ فرسخ‌است واین‌قریه ۳۵۰ خانواراست وهوایش‌معتدل‌می‌باشد.

صبح چهارشنبه ۱۹ سوار شده از گردنه بالا رفته بعد مدتی سرازیر شده آمدم . چشمه‌آبی‌بود و راه پرتگاه داشت . تا به‌رودخانه‌ای رسیدم‌که پل نداشت مذکور داشتند‌که درفصل بهار عبور غیرممکن است . ازآنجا گذشته به دره ای رسیدم.سرابالائی‌سختی وپرتگاهی داشت . سه‌ربع فرسخ گردنه طول داشت . بالا رفته درقریهٔ‌کوچکی مسمی به‌ایلك‌دره نهار صرف شد و این کوهها جنگل ندارد . یك ربع فرسخی رفته بعد باز ازگردنه بالا رفته راه کلاً سنگلاخ و پست وبلند بود تا یك فرسخ رفته به قریهٔ ارغوان رسیدم . منزل نمودم واین راه هشت فرسخ بود وآب بسیار وکبك فراوان داشت .

صبح پنج‌شنبه ۲۰ روانه شدم . راه جمیعاً سرازیر و سرابالائی های سخت بود وهوا بسیار گرم بود واطراف کوههای‌بلندسخت داشت . بعدازقطع پنج‌فرسخ

ونیم به سنگلاخ وسرازیری تندی رسیدم . یك فرسخ ونیم همین‌طور رفته به شط فرات رسیدم واین کوهها کلاً معدن است . سرب ونقره وقدری طلا عمل می آید . از شط با سفینه عبور نموده قدری رفتم به قریه ای رسیدم که پانصد خانوار داشت مسمی به گموش معدن . در آنجا منزل نمودم وهوای آنجابسیار بد است . وخامت دارد وجوانب اربعهٔ آن جبال منیعه است . پشه‌خاکی تا صبح آرام وقرار را برد .

صبح جمعه ۲۱روانه شدم.اولاً رفته کارخانهٔ معدن‌را تماشا کردم . سنگهائی که از کوه می کنند مانند مرداسنگ نقره است درکوره ریخته آتش بسیار زیر آن می کنند . بعد از دوسه ساعت آب می‌شود و آنچه کثافات است جدا می‌شود . آن آب سرب است . بعدازبسته شدن،درکورهٔ دیگرمی گذارند . سرب‌راازمرداسنگ جدا کرده نقرهٔ خالص می‌ماند ودرهرسیصد وبیست‌مثقال نقره سه مثقال‌طلا باتیزاب جدا می‌شود .

از آنجا راه افتادم . دره‌ایست به‌غایت باصفا . دوطرف کوههای‌بلند وسط رودخانه است . درختها و باغهای بسیار دارد و تا سه ساعت از روز گذشته سایه است و آفتاب نمی گیرد و تا یك فرسخ فوق‌العاده سنگلاخ و سخت است .

لاعلاج از راه که در کمر کوه بود پائین‌آمده از وسط دره‌رفتم وچون‌اواخر تابستان بودآب چندان زحمتی ندارد . پنج فرسخ رفته به‌قریه‌ای رسیدم . میر آلای عسکریه را ازخرپوت به استقبال فرستاده بودند . بعد از وضع تعارفات سوارشده آمدم تابه‌خرپوت ودرعرض‌راه دهات‌خوب هست واغلب حاصل خرپوت‌پنبه‌است وانگور خوب‌دارد . این‌راه ده فرسخ‌بود .

خرپوت دربالای کوه بلندی واقع است و قلعه‌ای از بناهای قدیم دارد ودر آنجا درمغاره‌ای‌چشمهٔ کوچکی است که درتابستان یخ می‌بندد و به‌شهرمی آورند. همین که هوا سرد شد نمی‌بندد و ازپائین این کوه در سمت جنوبی شهری است مسمی به معمورةالعزیز و یك‌فرسخ ازخرپوت فاصله دارد وحاکم‌نشین‌اینجاست .

در اینجا باتلغراف خبرفوت عالی‌پاشای صدراعظم رسید و محمودندیم‌پاشا صدراعظم شد .

دود ناخوش از دماغم برخاست . روزهای بد را کلاً پیش ازوقوع تصور کردم.دراینجا منزل کردم وجلگهٔ وسیعی است . دهات وباغات و انگور و خربزهٔ

خوب بسیار دارد و نفوس این‌جا چهل هزار است متصرف و فریق پاشا باوجوه و عسکر و موزیکان به‌استقبال آمدند و ۲۱ توپ زدند.

صبح شنبه ۲۲ سوار شده تاسه‌فرسخ راه به‌غایت مسطح و دهات معمور بسیار بود. ولی کم آب بود. بعد به‌کوهی بلند رسیدم. تا قلهٔ آن رفتم سرابالائی تنداست. ولی سنگ ندارد مسمی به‌دوه‌بوینی یعنی گردن شتر. از آن طرف که سرازیر شدم دریاچه‌ای پیدا شد که دائرهٔ او تقریباً شش فرسخ می‌شود و این دریاچه ازتجمع آب رودخانه‌هاست که مخرج ندارد و ازطول‌توقف تلخ شده واگر چنانچه کوه را بریده مجرائی به‌جهت او به‌صحرای معمورة العزیز بگشایند بسیار بسیار باعث آبادی خواهد شد وسطح این‌دریاچه اززمین معمورةالعزیز بسیارمرتفع‌تراست.

خلاصه راه از دامن کوه‌است و پائین دریاچه‌است و پرتگاه بدی‌است. یك فرسخ همین‌طور است. بعد خوب‌شده یك‌فرسخ دیگر رفته به‌ابتدای کوه محراب رسیدم.

قدری بالارفته داخل دره‌ای شدم وراه ازکمرکوه‌بود وسرابالائی بسیارتندو راه بدکه در این محراب حیوانات‌بسیار رکوع وسجود نمودند.

در قلهٔ این کوه، قائم مقام معدن ارغنی با قاضی و مفتی و وجوه به‌استقبال آمدند. اسبهای سواری را عوض نموده از سرازیری بسیار تند رو به‌قریه گذارده به زحمت تمام نیم‌ساعت به‌غروب مانده به‌منزل رسیدم و این راه ۱۲ فرسخ‌بود و تازه شروع نموده بودند به تسویهٔ طریق‌و عملهٔ بسیار درکاربودند و اینجامعدن‌مس است وکارخانه‌های‌متعدد داردوسالی‌صدوپنجاه‌هزارمن‌مس‌به عمل‌می آید ودراین‌جا خوب‌اعتنا شده‌به عکس معدن‌نقره که به همه‌جهت یك کارخانه‌بود که چهاراوجاق داشت .ولی عیب کلی این است که‌جنگل‌این کوهها را بیقاعده‌بریده‌اند ودرخت‌ها راازریشه‌کنده‌اند وحال درقرب جوارهیچ هیزم به‌دست نمی آید و هیزم را ازشش فرسخی می‌آوردند وبه‌علت عدم تسویهٔ راه به‌صعوبت تمام می آید و عماً قریب‌آن جنگلهای دور هم تمام می‌شود و اگر این عیب نبود مبالغ کلی منافع این معدن بود واین‌قریه دردامنهٔ‌کوه است ودو دره بهم می‌رسد به شکل‌مثلث و رودخانه‌ای جاری است و این یکی ازسرچشمه‌های شط بغداد است و از غرایب آنکه مرض وبا هرگز در این قریه واقع نشده است. اگرچه تا سه فرسخی آنجا اغلب سالها

آمده است و ظاهراً به علت دود کبریت باشد که در کوره‌ها گداخته می‌شود و جمعیت این قریه بسیار است و اغلب ارامنه میباشند .

صبح یکشنبه ۲۳ سوار شده تا دوفرسخ ونیم گردنه راه سخت بود. بعد خوب شد و اینجاها را به کمال اعتنا مشغول تسویه بودند وهنوز ناتمام بود . قدری آمده اسب ها راعوض نموده درقریهٔ کوچکی مسمی به شکرلی منزل نمودم و این راه شش فرسخ بود و این صحراها کوه ندارد وچمن است و آبهای بدطعم دارد .

صبح دوشنبه ۲۴ سوار شده ۹ فرسخ رفته تابه شهر دیاربکر رسیدم واین راه کلاً چمن است وبسیار گرم ومگس به شدتی بسیاربود که از راکب ومرکوب آرام و قرار سلب شد و دوسه جا آب بود آنهم ناگوار . این مسافت را به زحمت تمام قطع نمودم .

در وسط راه متصرف دیاربکر به استقبال آمد و درنیم فرسخی شهر، میرلوا با دفتردار و سایر وجوه و اعیان بلد به استقبال آمده چادری نصب کرده بودند . پیاده شدم . شربت سردی مملو از یخ خورده به حال آمدم. سوار شده با وجوه و موزیکان وارد سرای حکومت شدیم و ۲۱ توپ زدند واین سرای خارج شهر است وتازه بنا نموده بودند و قشلهٔ نظام هم پهلوی سرای ساخته‌اند و اسمعیل پاشای مشیر و والی دیاربکر حاضرنبود و به تعاقب عشیرهٔ شمر رفته بود .

شهر دیاربکر قلعه ای ازسنگ دارد بسیارسخت وبلند . خانه ها همه سنگ است. کوچه‌ها تنگ و کثیف است . عدد نفوس ۲۲ هزاراست. هندوانه وخربوزهٔ ممتاز وشربت آلات خوب دارد . هوایش وخیم است .

صبح سه‌شنبه ۲۵ سوار شده راه از وسط شهر بود . همین که داخل شدم باز ۲۱ توپ انداختند وجمعیت بسیار درکوچه وبازار ایستاده بودند. ازشهر بیرون رفته تا به کنار شط بغداد رسیدم . میرلوا و دفتردار ومتصرف وسایرین را وداع کرده از شط گذشتم وشط در اینجا چون آخر تابستان بود ۶ ذرع عرض داشت وعمق یك چارك . نه فرسخ آمده به قریهٔ مسمی به خانیك رسیده منزل کردم واین راه صاف وآبها گوارا بود .

صبح چهارشنبه ۲۶ سوار شده ازطرف راه کوه کوچکی پیداشده راه درمیان دره می‌رفت و کوه دوطرف جنگل بلوط بود ورودخانه‌ای می گذرد ودوطرف رود

را به قدر امکان زراعت کرده‌اند ودر وسط راه مقبره ایست ازمشایخ صوفیه وچند شیخ طریقت درآنجا مدفونند . بقعه ایست تاریك و کثیف.ازآنجا گذشته گردنه بالا رفته پائین آمده شهر ماردین دربالای بلندی نمودار شد .

این راه را ساخته اند و خیلی سعی کرده اند و این منزل ۹ فرسخ است . چهار ساعت به غروب مانده به شهر رسیدم که در دامنهٔ قریب به قلهٔ کوه بلند واقع است وآن طرف صحرای عربستان است وهیچ کوه ندارد واز شهر این صحرای وسیع مانند دریا می‌نماید و چشم‌انداز بسیاربسیار خوبی دارد که درهیچ‌جا نیست وموقع غریبی است . لیکن خراب است و کوچه ها کلاً از سنگهای ناصاف بد مفروش است وسواره عبور کردن محل خطر است و درقلهٔ کوه قلعهٔ مستحکمی از بناهای قدیم است واین کوه طولانی وبغایت کم‌عرض است . طول قلعه هم به‌طول کوه است . سمت شمال کوه چندان سراشیب نیست و کوه دارد و باغات است وسمت جنوب شهرماردین وبغایت سرازیری است ومنتهی می‌شود به صحرا ودر این قلعه چاه های‌آب هست به عمق چهار ذرع وآب درشهر کم است.عدد نفوس ششهزار نفر است . شب را توقف نمودم .

صبح ۵ شنبه ۲۷ اول طلوع فجر سوار شدم . سرازیری سخت وسنگلاخ تا نیم فرسخ بود واسب به مشقت راه می‌رفت.بعد به صحرا رسیدم . بعد از قطع شش فرسخ ، دردست چپ راه تل های بزرگ پیدا شد و این تل ها کلاً سنگ است ودرقدیم الایام اینها را سوراخ کرده اطاقها وخانه ها وسردابه ها ساخته اند وبعضی جاها حیاطی کنده‌اند و چهارطرف را اطاقها تراشیده اند و بعضی جاها به خطوط پهلوی کنده‌اند و یك سرداب عظیم عمیقی دراینجا کنده اند که اهالی آنجا اورا زندان می‌نامند.شمعی افروخته‌داخل شدم . ابتدا دهلیزی است مسطح. بعد به دری میرسد بغایت‌کوچك . بعد از آن پله است و اغلب پله ها خاك گرفته است وبعضی پیداست از سنگ صاف حجاری شده است . تقریباً متجاوز از شصت پله می‌خورد و منحصر است به یك روزنه . دوستون مربع از سنگ صاف حجاری شده ویك پارچه نیست. ولی ازقطعات بزرگ‌است وهرضلع سرداب هفت طاقنما دارد ودرچهار گوشه ، چهار اطاق عمیق ظلمانی است و طاق هم از سنگهای عظیم

بنائی شده است و هم چنین دیوارها . به خلاف خانه های دیگر که یکپارچه از سنگ بیرون آورده اند. وسقف این سرداب از زمین صحرا یك ذرع ارتفاع دارد وقریه ای دراینجا هست مسمی به دارا وعلامت قلعه وبرجها وقصرهای خرابه هم هست وجنگ اسکندر رومی با دارا دراین نواحی بوده است وحوض های بسیار بزرگ به جهت تجمع آب ساخته وحال آنکه رودخانهٔ متوسطی هست. سؤال نمودم تا چقدر عرض و طول از این ابنیه هست . گفتند پانزده فرسخ همه همین طور بناهاست .

از ماردین تا اینجا آب نبود واین تلها و کوهها دردست چپ راه است ودست راست صحرا است . هوا گرم است وتمام این صحرا زراعت دیم می‌شود وعساکر اکراد بسیار است . شش فرسخ دیگر رفته به قریهٔ نصیبین رسیدم .

آب بسیار دارد و باغات خوب و چند قریه می‌باشد . قشلهٔ نظام خوبی در اینجاست. محتاج تعمیر بود . دوطابور گنجایش دارد . عساکری که به جهت تأدیب عشیرهٔ شمرها رفته بودند، بعد از قلع وقمع آنها مراجعت نموده بودند باقائم‌مقام عسکریه وقائم‌مقام نصیبین به استقبال آمدند .

شب را مانده صبح جمعه ۲۸ سوار شده از رودخانه گذشتم واین آب می‌رود وداخل شط خابور می‌شود وخابور به فرات می‌ریزد واین صحرا تپه های متفرق دارد به فاصلهٔ یك فرسخ ونیم فرسخ و دربالای هرتپه سی‌چهل خانوار منزل کرده قریه‌ای ساخته اندو کل این صحرا زراعت دیم است وبعضی با رودخانهٔ نصیبین آبیاری می شود و دست چپ راه همه جا به فاصلهٔ یك فرسخ کوه است ودر این کوهها یزیدیان منزل دارند واز دست راست کوه بخار از مسافت بعیدنمایان بود . دوازده فرسخ رفته در یکی از این دهات که بربلندیها واقعند منزل کردم . مسمی بود به دیرون واین راه بعداز گذشتن از آب نصیبین تا اینجا بهمه جهت دومحل آب داشت و مابقی دهات آب چاه می خورند و بسیاری از این قریه ها را شمرها سوزانیده بودند وتازه رعیت جمع شده مشغول تعمیر شده بودند .

صبح شنبه ۳۰ سوار شدم. به‌سمت دست چپ راه بر گشت . سرازیری وسنگلاخ بود بعضی دره ها آب باریکی دارد که در بهار زیاد می، شود ودهات به نوع سابق

بسیار است دوازده فرسخ رفته به شهر جزیره رسیدم .

شهری است خراب و بسیار کثیف واز دوطرف آن شط بغداد می گذرد . يك شاخه کم ویك شاخه دیگر بزرگ وجسردارد و کوههای سخت درشمال وغربی اوست وقلعهٔ بدرخان بك مسمی به بهتان درکوه غربی آنجاست و کوه شمالی آن مسمی است به‌جودی که کشتی حضرت نوح علی نبینا وعلیه‌السلام بر آن کوه قرار گرفته به‌نص قرآن که می‌فرمایدوغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی‌وقیل بعداً علی القوم الظالمین واین کوه بسیارمرتفعی است وقریهٔ ثمانین که‌همراهان‌نوح علیه‌السلام بنا کرده اند درنزدیکی جزیره است ونفوس جزیره دوهزار نفر است . ولی‌عشایر ودهات بسیار دارد ونفوس بیشمار .

صبح یکشنبه غرهٔ شهر رجب سوار شده ازجسر عبور کردم . گردنهٔ سرابالا رفته راه مسطحی پیش آمد . دوازده فرسخ رفته به قریهٔ زاخو رسیدم ودراین راه سه رودخانه هست یکی کوچك یکی‌متوسط وپل ندارد ودربهار طغیان نموده غالباً اموال و نفوس تلف می‌شوند ویکی بزرگ نزدیك زاخو است و پل دارد و این صحرا وکوهها همه نوع شکار دارند و در دست راست‌کوه سختی است و معدن زغال سنگ است وشط بغداد تا دوفرسخ ازجزیره کنار راه است . بعد پشت‌کوه کنار دست راست می‌افتد واین سه رودخانه داخل شط می‌شوند .

چون این‌قریه‌ازتوابع موصل‌است ،آصف‌افندی متصرف موصل الدی‌بگی را با سی سوار تا اینجا به استقبال فرستاده بود واز جزیره تا اینجا اغلب دهات است و همه را شمرها آتش زده بودند واهل قریه مذکور داشتند که در قلهٔ کوه جودی‌که مسطح است تخته پاره های مدهون به قیر و میخهای بزرگ آهن یافت می‌شودکه از بقایای سفینهٔ نوح است . ولی نزد عقل مستبعد است چه آهن وتخته اینقدر وقت می‌پوسند .

به هرحال صبح دوشنبه ۲ از زاخو سوار شده روبه دست راست راه نهاده از گردنهٔ سختی گذشتم . کوه بلندی است . راههای بد دارد . جنگل هم هست ولی آب ندارد. آن‌طرف کوه چشمه‌آبی بود . بعد راه از دامنهٔ‌کوه است وصاف است ودهات بسیار دراین‌صحرا هست. چهارده فرسخ رفته به‌قریهٔ بقق رسیده‌منزل

کردم. اهلش جمعاً نصاری هستند ودراین راه یك رودخانه ویك آب مختصر دیگر بود.

صبح سه شنبه ۳ سوار شده قدری راه رفتم . صد نفر سوار توپچی را در کمال انتظام با اسبهای بسیار اعلی ، اسماعیل پاشا والی دیار بکر که به‌جهت تعقیب شمرها تا موصل آمده بود به استقبال فرستاده بود . هفت فرسخ رفته به موصل رسیدم و این مسافت آبش منحصراست به چاه و دهات بسیار است . اغلب کرد یزیدی هستند .

نیم فرسخی موصل ، اسماعیل پاشای مشیر والی دیار بکر و آصف افندی متصرف موصل چادری برپا کرده بودند . بانظام و موزیقه پیاده شده بعد از صرف شربت وقهوه سوار شدم واز اینجا تاشهر به فاصله هرده قدمی دونظام گذاشته بود وسلام می‌دادند ومن از میان آبها می گذشتم وآنچه مردم درشهر بودند کلاً بیرون آمده بودند تا به شط رسیدم . پلی هست ۳۶ چشمه دارد وآب در زیر آن نیست . بعد برروی آب جسر است ودر وقت طغیان آب از زیر آن چشمه ها هم می گذرد. عبور کرده داخل شهر شدم . ازطرف دیگر بیرون آمده به سرای حکومت که در خارج شهر است وسمت شرقی پیاده شدم . ۲۱ توپ انداختند .

صبح چهارشنبه به قایق نشسته عبور کردم . رفتم به تماشای شهر نینوا که از بناهای نمرود است . شهری بزرگ بوده و عمارت حکومت در وسط بوده والآن تل بزرگی است و فرنگیان تمام آنرا شکافته سوراخ سوراخ نموده آنچه سنگ نوشته وتصاویر بوده برده اند وهیچ باقی نگذاشته اند و در قلعهٔ این شهر محل دروازه ایست . درآنجا دوصورت سنگی عظیم است مقابل یکدیگر. سر آنها صورت آدم است و ریش بلند مجعد دارد . ظاهراً صورت سلطان آن شهر بوده است وبدن آنها به‌صورت گاو است وسم دارد وبه‌جهت آنها بال تراشیده‌اند و در عقب این دو صورت دو آدم هستند و سر آن بعینه مانند سر آن صورتی است که بدنش گاو است واین آدمها هریك دریك دست چیزی‌دارند مانند چالمه و دردست دیگر چیزی شبیه به تخم شترمرغ و درپیش روی هریك چند سطری به خط کالدی نوشته اند ویکی ازین صورتها شکسته است وچون‌بسیار بزرگ می‌باشند فرنگیان نتوانسته اند حمل نمایند وقریه‌ای در آنجاست . قبرحضرت یونس در آن است .

شهرموصل متوسط است و باغات هیچ ندارد . هوایش گرم است ودرزمین جزیره واقع است . عدد نفوس بیست هزار و کسری است . گرد و خاك بسیار دارد .

عصر روز پنجشنبه ۵ از موصل به کلك نشستم و ۲۱ توپ زدند . تا چهار ساعت ازشب رفته راه رفت . بعد بستند . قبل ازطلوع صبح جمعه راه انداختند . ساعت سه به حمام علی رسید . آمده به تماشا رفتم . چند گنبدی است . در کنار شط چشمهٔ آبی است جاری مانند حوض ساخته اند بغایت گرم است و مخلوط به قیر است وبی‌نهایت کثیف است وبدبو . طبع تنفر می کرد . چشمهٔ دیگر به فاصلهٔ قلیلی هست. حرارتش کمتراست وقیرندارد. ولی نفت دارد . مراجعت کرده سوار کلك شدم و آب شط به قدری کم بود که اغلب جاها کلك به زمین مالیده شده خیکها می‌ترکید . ساعت شش رسیدم به‌سدی که در شط است وچیز غریب است کلاً از سنگ وعرضش ۷ ذرع است و ارتفاع این سد در پائیز چهار ذرع بود . وصله ای از او باقی است ومابقی را هلاگوخان خراب کرده است .

ربع فرسخی رفته تل خاکی از دست چپ نمودار شد . گفتند تل نمرود است . بیرون آمده اسبی از اعراب گرفته آنجا رفتم . تقریباً نیم فرسخ از شط فاصله دارد. اینجارا هم فرنگیان شکافته‌اند ولی‌بالکلیه نبرده اند . صورتهای‌سنگی بسیار باقی است وقابل حمل و نقل هست . سرها کلاً بعینه مانند آن دو صورتی است که در نینوا است . ولی ابدان مختلف است بعضی بدنها شیر است و برخی اسب و پاره ای بال دارد وخطوط کالدی که خط میخ و خط پیکان مینامند دراینجا بسیار است و از اینجا سواره رفتم تا کنار رودخانه زاب که آبی‌است از سلیمانیه می‌آید ، کثیرالمقداروخوش گوار وسرد و داخل شط دجله می‌شود وبسیار انتظار کشیدم تا کلك رسید وبعد از این سدی است عظیم وبزرگتر از سد اولی و بیست و پنج ذرع عرض‌این سد است و عدل ساخته نشده . چهار پیچ می‌خورد وسنگها را به طور غریب نصب کرده‌اند. بهم جوش خورده است به تراشیده نمی‌ماند مثل رگ کوه است و بعضی از جاها که ازآب بیرون است سوراخهای بزرگ مدور دارد . ظاهراً جای میل‌های آهن است و وسط این سد خراب شده است . آب از

آنجا به قوت می‌ریخت. کلك قریب نصفش به‌آب فرو رفت و بیرون آمد .

غروب آفتاب از اینجا سوار کلك شدم . تا صبح راه رفت روز شنبه ۷ هم تا غروب راه رفت به شرقاة[۲۵] رسیدم و آن قلعه‌ای بوده است قدیم والان خراب است و یك طابور نظام در اینجا چادر زده بودند به جهت تأدیب شمر . شیپور زده به سلام ایستادند . از آنها گذشته فرحان پاشا شیخ شمرهائی که مطیع بودند آمده مرا به چادر خود برده بعد ازصرف قهوه شام آورد . غذا خورده سوار کلك شدم . چون عملهٔ کلك خسته بودند شب راه نرفتند .

صبح شنبه ۷ کلك راه افتاد . دست راست که زمین‌جزیره است تا یك‌فرسخ کنار شط کوه بود . بعد از آنکه از کوه گذشتم قلعه‌ای قدیمی و خراب نمودار شد . مسمی بود به قلعهٔ بنت وبعد از این باز کوه بود تا مسافت هفت فرسخ واین کوه مسمی است به مکحول و در پشت این کوه قلعهٔ مکحول است که قدیمی و خراب است . بعدازآنکه‌کوه مکحول تمام شد، دردست چپ شط کوه حمرین[۲۶] نمودار گردید و در این‌جا آفتاب غروب کرد. شب را تا صبح راه رفتم .

روز یکشنبه ۸ را هم تا غروب راه رفته به‌تکریت رسیدم . در جزیره واقع است . قصبه‌ایست ششصد خانوار دارد و هزار و پانصد نفوس . جای کثیف بد است . کلك چیان در اینجا تبدیل شدند .

چهار ساعت از شب گذشته کلك به‌راه افتاد . قبل ازطلوع فجر روزدوشنبه ۹ از قصبهٔ امام دور گذشت . آفتاب که بلند شد گنبد مطهر حضرت عسکرین علیهما السلام و منار ملویه[۲۷] سامره نمودار شد . بی‌اختیار اشکم جاری شده در شط غسل کرده لباسها را عوض نمودم و آمادهٔ زیارت شدم . اول ظهر به سرمن‌رأی رسیدم . قائم مقام آنجا با وجوه کلید دار و خدام و آنچه ضبطیه بود تاکنار شط آمده بودند . اسب‌آورده سوار شدم به زیارت مشرف گشته فریضه را ادا نمودم و شکر حضرت باری تعالی را به جای آوردم که صحیحاً و سالماً به وطن رسیدم . بعد از آن سوار شده‌آمدم به‌کلك نشستم و روانه شدم و از آنجا سه‌روزه به بغداد آمدم در شریعهٔ نواب پیاده شدم .

جناب مدحت پاشا والی بغداد اسب مخصوصی فرستاده بودند و نواب

شاهزاده ابوالفضل میرزا و ارسلان میرزا با جناب شیخ طالب کلید دار وخدام و رئیس بلدیه و آلدی بگی و سایر اهل بلدهٔ کاظمین بـه استقبال آمده بودند . سوار شده رفتم به زیارت مشرف شدم واز آنجا آمده به تراموای که تازه در میان کاظمین و بغداد انشاء شده بود سوار شده تا تکیهٔ بکتاش که از بناهای قدیم است و دراول شهر بغداد کهنه واقع است رسیده پیاده شدم . سه قایق حاضر کرده بودند . خود وهمراهان به قایق ها نشسته از پیش قلعهٔ نظام که عبور کردم یك دسته موزیکانچی موزیقه زدن آغاز نهادند و دوصف نظام ایستاده سلام دادند . از آنجا گذشته به‌سرای حکومتی که در ساحل شط است رسیده پیاده شدم . ۲۱ توپ انداختند . جناب مدحت پاشا و اشرف پاشای رئیس وحسین پاشای فریق و کل ضباط عسکریه و مأمورین ملکیه در حیاط سرای ایستاده بودند . با آنها داخل تالار شدم . نشسته بعد از صحبت‌های دوستانه وصرف شربت‌وقهوه سوار قایق‌شده به‌خانهٔ‌خود واردشدم.

الله‌الحمداهل و اولادرا سلامت دیدم. شکرها کردم وچون مواجب‌هم بقاعده و ماه به ماه می‌رسید بسیار بسیار مشعوف بودم که بعد از این این چند روزه عمررا به استراحت‌خواهم گذرانید و باخودمی گفتم : مبادا آسمان آگه که‌دارم‌روز گاری خوش .

هشت نه ماهی که گذشت معلوم شد که اعلیحضرت ناصرالدین شاه بسیار بسیار درغضب شده‌اند که چرا این بیچاره آسوده‌شده و گویاآسودگی من به‌جهت ایشان زحمت و کلفت بوده است و نمی‌خواسته‌اند که‌مدةالعمر آب‌خوش از گلوی این بی گناه پائین برود .

از شدت بی مرحمتی تلغرافات سخت به اسلامبول کرده‌اند که می‌بایدعباس میرزا از بغداد نفی شده به شام برود و در این هنگام جناب مدحت‌پاشاهم ازبغداد عزل شده رؤف پاشا والی شدند . در ملاقات دوم با ایشان‌اظهار نمودند که‌جناب محمود ندیم پاشا صدراعظم به من محرمانه‌فرموده‌اند که‌هرنوع باشد شما راتشویق کنم که بروید یکچندی درشام توقف نموده باز مراجعت نمائید . صریحاً جواب دادم که نمی‌روم و مرگ به‌من نزدیك تراست ازاین .آنچه اصرار کرد امتناع‌من بیشتر شد که گفت همینطور به اسلامبول بنویسم . گفتم بلی و خود نیز شرحی نوشتم به این مضمون که عجب از آنهمه قول‌ها و عهدها که مرا مطمئن نموده به‌ـ

بغداد فرستادید و آنهمه حرمت و رعایت که کردید و این اهانت که حال می کنید اگر من مقصرم آن‌همه احترام چه بود. اگر بیگناهم چرا باید نفی شوم و گذشته از اینها بیست سال متجاوز است که در بغداد سکنی دارم. چه کرده‌ام. تقصیرمرا ثابت نمائید. آنگاه نفی کنید. اگر تقصیرم این است که آمده خود را به حمایت شما درآوردم.

پس بایداز غیرت و مهمان‌نوازی‌وحمایت‌شماتعجب هاکرد. مردم‌تقصیرهای بزرگ می کنند. بعد از آن که به شخص بزرگی دخالت کردند رفع تقصیر اورا می کنند. شما چگونه دولتی هستید که بیگناه بعد از آنکه به حمایت شما در آمد مقصر می‌شود. اگر آخر شما این بود پس چرا از اول قبول‌کردید و قول‌دادید. می‌خواستید مهمان را جواب نمائید. سرخودرا گرفته‌به‌جای دیگر می‌رفتم.

خلاصه بعد ازچند گفتگوهای سخت، دولت علیهٔ عثمانی جوابهائی مقرون به حساب به طهران دادند و آسوده شدم وچنان پنداشتم که مسئله ختم شده‌است و دیگر به‌راحتی و آسودگی عمری خواهم گذرانید. یك‌سالی که گذشت از آنجاکه

فلك را عادت دیرینه این است   که باآزادگان دایم به‌کین‌است

و نمی گذارد هیچکس آرام بگیرد. شبی از شبها مشغول نماز مغرب بودم. پسر وحیدی که دارم [۲۸] و آنوقت به سن ۱۴ سالگی بود، درکنار چراغ گاز نشسته بود. از قضای الهی‌چراغ افتاد و نفت برپای او ریخته مشتعل شد. من دربین‌نماز دیدم گویا مشعلی افروخته شد. فریاد نورچشمم بلند شد. بی اختیار دویدم‌به‌اطاق فوقانی که منزل اوبود رفتم. به‌هرنوع بود آتش را خاموش نمودم. دست خودم نیز سوخت. بعد ملاحظهٔ جراحت نمودم دیدم ازکنج ران راست تا قدم به کلی سوخته است. آه از نهادم برآمد. طبیب طلبیدم وروز دیگر آنچه اطبا ازهرملت که بودند جمع‌آوری کردم. به اصطلاح فرانسه کونسولتاسیون نمودم. بعدازملاحظهٔ جراحت، متفقاً به کلمهٔ واحد گفتند قانقرایا شده و صحت یافتن بسیار مشکل‌است. اگر از مردن خلاص شود یا می‌باید پا قطع شود و یا آنکه اگر طالع مدد کند و حاجت به قطع نشود مسلماً کوتاه‌خواهد شد و چون اولاد ذکور سه‌چهار نفرداشتم و همه مرده‌بودند و منحصر بود به همین وکمال علاقه را به اوداشتم شب و روزم یکسان شد. آرام وقرارسلب گردید. مانند دیوانگان شدم.

خلاصه تا مدت سه‌ماه تمام‌اطبای فرنگی مشغول علاج بودند وبکلی‌جواب کردند وروزبروزضعیف ونحیف‌شده پوست واستخوانی‌ماند. آنها راجواب‌نمودم چندروزی‌هم جراحان واطبای‌ایرانی مشغول معالجه‌شدند . بدازبدترشد . چون از همه‌جا مأیوس شدم و قطع امید کردم به فحوای آیهٔ وافی هدایهٔ قل‌الله ثم ذرهم رو به‌درگاه حضرت رب‌الارباب کردم و گفتم :

ای در تو حاجت ما را پناه　　　بار دیگر ما غلط کردیم راه

فرزند را با ارابه ترامواى به کاظمین فرستاده به‌دور ضریح مطهر گردانیدم. مراجعت دادند . همان روز تب او قطع شده به دل من افتاد که دیگر هیچ طبیبی نیاورم و از روی کتاب مستطاب حقایق الطب و دقایق‌العلاج که از مصنفات عالم ربانی و عارف صمدانی سرکار آقای حاجی محمدکریم خان کرمانی اعلی‌الله‌مقامه است خودم مشغول علاج شدم . مدت ۵ ماه تمام بالذات مباشر معالجه شدم و از مطالعهٔ آن کتاب مستطاب آنی غفلت نورزیده تدبیر غذا و دوا و مرهم نمودم .روز بروز روی بخوبی گذارده لله‌الحمد از اسیری فراش خلاص گشت و بهیچوجه من‌الوجوه پای او کوتاه هم نشد و از روزی که این اتفاق افتاد تا روزی که با عصا قادر بر حرکت شد ۹ ماه هلالی طول کشید و نصف عمر من تمام شد از بس که غصه خوردم .

بهرحال‌شکر ایزد متعال‌را به‌جای‌آوردم وتا مدت پنج‌سال باکمال‌آسودگی و راحت یك لقمه نان بی منت‌خوردم و تملق از هیچ کس‌نگفتم . با هر کس‌مأنوس بود راه رفتم . ازهر که عبوس بود دوری جستم وبهیچوجه خود را در اموردولتی وحکومتی داخل نکردم . از امور پلوطیك کناره جستم . خود رابه‌تربیت اولادان و به سرپرستی عیال و تعمیرخانهٔ مخروبه خود مشغول کردم و مبالغی گزاف‌خرج تعمیرخانه‌شد.یعنی‌هرسالی چنداطاقی‌ساختم و گاهی خودرا به‌شکار رفتن‌وبه‌زیارت کربلا و نجف وسامره رفتن مشغول داشتم و درحقیقت :

ایام خوش‌آن بود که با دوست بسر شد

باقی همه بی حاصلی و بوالهوسی بود

و چنان‌به‌خاطرم خطور می کرد که آن مطالب کهنه‌شد و بکلی‌اعلیحضرت ناصرالدین شاه از صرافت ایذا و اذیت این بیچارهٔ بیگناه افتاده‌اند . زیرا که بجز

گوشه گیری خیالی نداشتم و نمی‌دانستم که راحت من برایشان ناگوار شده است واین چند ذرع زمین راکه خانه ساخته‌ام به‌جهت من‌زیاد دیده وچشم ندارند ببینند و متصل در خیال آزار این فقیر بوده‌اند و هرکاری که دولت علیهٔ عثمانی داشته اجرای آنرا نمی نموده‌اند و صریحاً می گفته‌اند تا فلانی را از بغداد نفی ننمائید انجام مطالب شما نخواهد شد . من بیچارهٔ غافل در گوشهٔ خانهٔ خود به‌استراحت خوابیده و آنها بیدار و دائماً درصدد آزار .

هیچ بیداری مبادا خفته‌ای را در کمین

ای که‌درخوابی بترس‌ازچشم بیدار کسی

تا آن‌که درسنهٔ۹۳ درماه جوزا، وکلای‌دولت علیهٔ عثمانی سلطان عبدالعزیز خان را از سلطنت خلع کردند. به محض استماع این خبربسیارغمناك شدم وخودم را هدف تیر بلا دیدم و سر پرخرد پر زتیمار شد .

ازین مقدمه شش ماه که گذشت و اوضاع سربستان و بلغارستان و قراداغ اغتشاش‌به‌هم رسانیدو ضعف‌بر دولت عثمانی عارض‌شد. روزی درغایت‌استراحت نشسته بودم وتماشای شط دجله رامی‌نمودم دیدم قایق‌والی بغداد جناب‌عبدالرحمن پاشا از سرایه رو به‌خانهٔ من روان شد . وقتی که رسید حالتش را پریشان دیدم.بعد از قدری جلوس گفت حرف خلوت دارم . سایر جلسا رفتند . تلغرافی که به‌شفره و رمز از اسلامبول به او رسیده بود و حل کرده به من‌نمود . از جناب صدراعظم محمد رشدی پاشای‌مترجم به‌این مضمون که از روزی که نواب شاهزاده‌عباس‌میرزا به اسلامبول آمده و مراجعت به بغداد کرده‌اند حضرت ناصرالدین شاه علی‌اتصال تبعید او را از دولت علیه می‌طلبند . خصوصاً وقتی که به‌اسلامبول‌تشریف آوردند شفاهاً از مرحوم سلطان عبدالعزیز خان خواهش و التماس این معنی را نمودند . تابحال به رد و اعذار امرار وقت نمودیم . . . ولی از روزی که سلطان را خلع نموده ایم حضرت‌ناصرالدین شاه به اوهام افتاده‌اند و از آن‌روز تاحال کمال‌اصرار را کرده‌اند و اگر بخواهیم ایشان رابکلی جواب دهیم موجب‌انکسار خواهدشد. بهتر آنست که نواب عباس میرزا یك چندی ازبغداد دوری نمایند وبه جهت خرج راه ایشان، از طرف شاه ایران دوهزارتومان معین شده ازکار پرداز ایران مقیم‌بغداد دریافت نموده به مشارالیه برسانید و به جهت انجام این عمل ارادهٔ شاهانه شرف

سنوح یافته است . همین تلغراف را حل نموده به ایشان ارائه نمائید .
بعدازملاحظهٔ تلغراف بالصراحه گفتم نخواهم رفت. قدری خجالت بکشید.
مهمان داری را زنهای عرب بهتر از این می کنند . صاحبان گناهان عظیم بعد از دخالت به دولت بزرگ از گناهان آنها عفو و اغماض می‌شود . من بیگناه محض به جهت یك لقمه نان به درخانهٔ دولت عثمانی آمدم . حال باید از مسکن ومأوای بیست وهفت‌ساله بلاسبب نفی‌شوم. این‌چه التفات‌است. این‌چه‌نوع غیرت وحمیت است. آخر گناهم‌چیست که‌بعداز۲۷سال‌اقامت در بغداد با کمال آرامی و گوشه گیری حال باید نفی شوم . این مطلب به ناموس من ضرر می‌رساند و مرگ به من نزدیکتر از قبول این مرحله است . بعد از گرفتن جواب قطعی تشریف بردند .

این کشمکش به طول انجامید ومکاتیب و تلغرافات مالا نهایه رد و بدل شد تا مدت یك سال و چون اصرار و ابرام و بی التفاوتی و بیمروتی و ظلم از حد گذشت ، والدهٔ پیر علیل ناتوان من عریضه‌ای به خدمت ناصر الدین شاه عرض کرد به این مضمون که من سالها درخانهٔ پدر شما بودم و خدمتها کردم و درجای مادر شما هستم . بعد از فوت شاه مرحوم آنچه توانستید درحق من ظلم کردید و هرچه داشتم گرفتید . حال در کنج غربت علیل و ناتوان و مریض افتاده‌ام . چیزی که دارم یك اولاد دارم . آن را هم می‌خواهید از من جدا کنید . والله نه طاقت همراهی با او دارم و نه تاب مفارقتش را دارم و مرگ من نزدیك است . راضی مشوید موی سفید مرا نامحرم دفن نماید . آن قدر پسر مرا از من‌جدا نکنید تا بمیرم . بعد از مرگ من مختارید .

خلاصه عباراتی چند نوشت که به دل سنگ تأثیر می کرد و یقین داشتم قلب حضرت پادشاه از خیال این ظلم منصرف خواهد شد . لیکن ابداً تأثیری در قلب مبارك حضرت پادشاه نکرد. بلکه اصرار و تشدد ایشان دراذیت و آزار این بیگناه از پیشتر شد. گویا از رحم و مروت و انصاف بوئی در عالم نمانده است . مواجب جزئی که به‌والدهٔ من می‌دادند آنرا هم قطع کردند که چرا شفاعت پسر بیگناه خودرا کرده است .

بالاخره تلغرافی از اسلامبول رسید که قرار براین شده است که شما بیائید در استانبول توقف نمائید واین ضرر به شأن وناموس ندارد . من درجواب عرض

کردم آمدن به در علیه ومشرف شدن به آستان سلطانی شرف و فخر است به جهت من . ولی آن سفر که آمدم مرا به طور شاهزادگی قبول کردید واحترام به عمل آوردید . این بارمی‌خواهم بدانم مرا چگونه قبول خواهید کرد . اگر مانند شاهزادگی قبول می کنید به سر وچشم . خبربدهید با اسب چاپاری می آیم و اگر چنانچه رعایت حرمت نمی‌نمائید همین رعایت نکردن متضمن معنی نفی و تبعید است و موافقتم ممکن نیست و دراین ایام ، والی بغداد عاکف پاشا شده بود. به این تلغراف دیگر جوابی نرسید .

یك ماهی که گذشت روزی قونسول انگلیس مقیم بغداد نلسن صاحب پیغام کرد که خلوت شما را می‌خواهم ببینم. ساعتی معین نمودم . آمده مرا ملاقات کرد گفت دراین ایام دولت روس قطعاً با دولت عثمانی محاربه خواهد کرد و دولت انگلیس‌از دولت‌ایران تأمینات‌خواست که قول بدهد با دولت عثمانی محاربه‌نکند. دولت ایران جواب داده است که شرط اتحاد ما آن است که دولت عثمانی می‌باید عباس‌میرزا را از بغداد نفی کند . حال بیا و باعث خون هزاران نفس مشو . این ماندن بغداد باعث محاربه خواهد شد .

دولت انگلیس خواهش می کند که شما بروید اسلامبول . جواب دادم سبحان الله دولت انگلیس خودرا دولت عدلیه نامیده و در هرجای عالم که ظلمی واقع شود، دولت انگلیس فریاد می کند و نسبت بارباری به آنها می‌دهد . حال چه واقع شده است که این دولت عدلیه باین گونه ظلم و بی حسابی فاحش همراهی‌ می کند . بغداد را دولت انگلیس با موافقت پادشاه ایران به‌جهت‌اقامت من معین کرد . حال این چه انصاف است که بعداز توقف ۲۷ سال می‌خواهد مرا نفی کند . من گمانم این بود که اگر دولت عثمانی مرا مجبور به حرکت نماید آمده دخالت به‌دولت‌انگلیس کنم . حال این‌دولت عدلیه خودش می‌خواهداین‌ظلم را در حق‌این بیگناه نماید. خیلی عجب‌است. من می‌خواهم گناه مرا اثبات نمائید. آنوقت هرچه کنید مختارید و گذشته از اینها بالله و والله بقاء من دربغداد باعث حرب نخواهد شد و دولت ایران قطعاً حالت حرب ندارد . این نیست مگر آنکه فرصت به دست آورده‌اند و این را بهانه کرده‌اند که به مقتضای عداوت قدیمه این بیگناه‌را بیازارند و الا من ۲۷ سال است در اینجا هستم و هفت سالش را در زیر حمایت

عثمانی‌هستم . چرا موجب جنگ نشده. حال چه شده است که به جهت من حرب خواهد شد ؟

خلاصه از آنجا که ابن الوقت میباشند و رفیق غالبند، این گفتگوها هیچ ثمری نکرد . بالاخره گفتم اگر چنانچه اصرار دارید پس قرار بدهید مرا به طور شاهزادگان قبول نمایند. بعد از دو روز کاغذ رسمی به من نوشت که شما را به طور شاهزادگان قبول نمی کنند و به من امر رسیده که شما را بدون مهلت روانهٔ اسلامبول کنم . جواب دادم من به اختیار خود نخواهم رفت . دولت مقتدر است هر چه خواهد بکند .

از این مقدمه چهار ماه گذاشت و محاربهٔ فیمابین دولتین روس و عثمانی [۲۹] به شدت در گرفت . بی‌جا و بی‌جهت از عدم اطلاع از داخلهٔ ایران ، وحشت‌عظیم به وکلای دولت علیهٔ عثمانی دست داد. چنان پنداشتند که ضرری از آنها متصور است . لهذا ماده به زجر وعنف ریخت و زور برسر این بیچاره بی گناه آوردند که باید ترك یار و دیار نمائی و بدون گناه بلکه محض به جهت رضای خاطر شاه باید به تو ظلم کنیم و ترا بعداز ۲۷ سال نفی نمائیم . باز قبول نکردم .

این بار تلغرافی به والی‌بغداد رسید که اگر نمی‌رود باید حکماً اورا فرستاد. چون درجهٔ انسانیت و مهمان داری عثمانیان را باین پایه دیدم با خود گفتم مرگ بهتر از عار است . چنانکه فرموده‌اند . تلغرافی به خدمت سلطان عثمانی کردم‌که با وجود ممنون بودن از لطفهای شما، تقدیر چنین شد که روانه به سوی‌ایران شوم و تلغرافی هم به خدمت اعلیحضرت ناصر الدین شاه زدم که از همه جا صرف نظر کرده رو به آستان شما روانه شدم .

چند نفری باپسرم همراه برداشته روز شنبه ۲۶ ذیحجه سنهٔ ۹۴ روی‌به ایران نهادم و به حسرت به سوی اهل و عیال بی کس خود می‌نگریستم و برمظلومی وبی‌گناهی خود تعجب می کردم و می گریستم که سه دولت همت گماشته‌اند که این فقیر را تمام نمایند و مدت این کشاکش یك سال و نیم طول کشید و چون روانه‌شدم ، عاکف پاشا والی بغداد و حسین نذری پاشای مشیر با جمیع امرای عسکریه و ملکیه و وجوه اعیان بغداد به بدرقه آمدند . نیم فرسخی رفته آنها را وداع کردم .

قدری که رفتم تلغرافچی بانه جواب تلغرافی را که از قصر شیرین زده بودم تلغرافی ازجناب اجل سپهسالار ایران میرزاحسین خان رسید که خوش آمدید و از التفاتهای شاهانه مطمئن باشید . شما را بشارت می‌دهم که الطاف ملوکانه در حق شما بر کمال است . ان شاءالله بعداز رسیدن به دارالخلافه و مشرف شدن‌به حضور مبارك به حکومت بسیار بزر گ شایستهٔ سزاوار روانه خواهید شد .

من هم باغایت شوق و شعف روانهٔ راه شدم و روزیکشنبه غرهٔ محرم سنه۹۵ وارد خاك ایران شدم. سوارهای نظام عثمانی وضابطیه و قائم مقام خانقین تا حدود آمدند و از قصر شیرین هم موازی صد سوار با حاکم زهاب و سرحد داران بـه‌ـ استقبال و پذیرائی حاضر بودند . آنها بر گشتند اینها همراه شدند . با کمال‌احترام وارد منزل شدم .

روز دیگر دوشنبهٔ ۲ از قصر شیرین بـه سمت سرپل زهاب که چهار فرسخ است روانه شدم و اینجا قریـه ایست و کاروانسرائی دارد . اگر چه قریه بد است ولـی مـوقـع با صفاست . و رودخانـهٔ متوسطی در اینجاست که یك شاخهٔ آن از زهاب می آید و شاخهٔ دیگر از طاق گرا و این آب می‌رود تا خانقین وبه شط دیاله ملحق مـی‌شود و در بین راه نواب مسعود میرزا از طرف نـواب مستطاب اشرف والا حسام‌السلطنه حکمران کرمانشاهان با مبلغی سوار به استقبال آمدند .

آن شب را درسرپل مانده و اول رفته خرابه های آنجا را گردیدم . دومعبد در آنجاست که یکی سقف دارد و یکی افتاده است . تل بـزر گی را در اطرافش اطاقهای زیر زمین ساخته‌اند و این تل مصنوعی است و مربع است و دربالای آن عمارات بوده است و خراب شده و قلعهٔ بزر گی هـم بعضی جاها افتاده و بعضی جاها باقی است و کلاً از سنگ های بزر گ قلوه‌ای ساخته شده است و نهر آبی هم بوده که از رودخانهٔ آنجا آب به این قلعه می آمده است و حال منهدم شده واز آنجا بـه اسم نهر شیر که فرهاد کنده‌است بـه جهت شیرین مشهور است. بعد از تماشا رزانه شدم .

روز سه شنبه ۳ از پل عبور کرده عازم میان طاق شدم . قدری که راه رفتم راه از میان کوه می گذشت . در آنجا دخمه‌ایست بغایت خوب تراشیده‌اند وتقریباً از زمین سی ذرع ارتفاع دارد و راه صعود به آنجا بسیار مشکل است و پیش آن

دخمه را تا زمین صاف تراشیده‌اند و برروی آن صافی صورت مردی از سنگ تراشیده‌اند و چیزی مانند قاشق در دست دارد . اهالی آنجا آن دخمه را دکان داود مینامند . ولی محققاً دخمه است و معلوم نیست از کدام پادشاه است .

از آنجا گذشته به پای گردنهٔ طاق گرا رسیده در کنار رودخانه صرف غذا شد. علی‌محمدخان سرتیپ کرندی با برادرانش وجمعیت‌سوار به استقبال‌رسیدند. از آنجا سرا بالائی تند است و قدری راه را تسویه کرده‌اند و در میان این گردنه طاق گرا است و آن طاقی است از سنگ های بزرگ . دهنهٔ آن تقریباً پنج‌ذرع است واین طاق را به جهت راهداری و گمرك ساخته بوده‌اند و الان مهجوراست.

از آنجا گذشته راه در میان دره است و دوطرف کوههای شامخه دارد پراز جنگل . ولی درختها بلند نیست و این دره سرابالائی است و از میانش رودخانهٔ کوچکی جاری است و دراینجا ها برف بسیار بود و به شدتی سرد بود که منتهای صدمه را دیدیم . زیرا که این‌مدت متمادی درعربستان نشو ونماشده بود وبهیچوجه معتاد به چنین سرمائی نبودم و فصل هم ماه جدی بود . لهذا منزل را در میان طاق نمودم که چهار فرسخ بود . قریهٔ مختصری است بغایت کثیف و به علت برودت طویله ها را زیر زمین ساخته‌اند و خانه های کوچك بد بنا نهاده‌اند .

شب را توقف نموده صبح چهار شنبه ۴ سوار شده سه فرسخ از میان‌همان دره سرابالائی رفته به انتهای ارتفاع رسیده و آنجا را سرمیل می‌نامند وآنجایك ذرع برف داشت و خودرا درکنار آتشی گرم کرده رو به کرند روانه شدم و باز دوطرف کوه است وتقریباً نیم فرسخ فاصله دارند . دو فرسخ رفته به کرند رسیدم. قصبه ایست در دست چپ راه در میان دره در دوطرف دامنه واقع است . جمعیت بسیار دارد . یك فوج نظام که در آنجا بود به استقبال بیرون آمدند . با جمعیت کثیری به آنها سلام داده وارد قصبه شدم . در خانهٔ علی محمد خان سرتیپ منزل نمودم . خانهٔ خوبی بود و کرند بسیار با صفاست و انگور خوب از هرنوع‌بسیار دارد و دو حمام در آن قصبه هست .

صبح ۵ شنبه ۵ به سمت هارون آباد روانه شدم. تقریباً هفت فرسخ است. دو فرسخی آنجا علی محمد خان سرتیپ مراجعت نموده رضا قلی خان سرتیپ فوج کلهر به استقبال آمد . نزدیك غروب به قصبهٔ هارون آباد رسیدم . عمارت

بسیار خوبی در آنجا سرتیپان بنا نهاده‌اند .

صبح جمعه روانهٔ ماهی دشت شدم . هفت فرسخ مسافت است و دربین‌راه دو گردنه است یکی نعل شکن و دیگری به چهار زبر مسمی است .

در گردنهٔ چهار زبر، باد شدید بسیار سردی از پیش رو وزیدن آغاز نهاد که از حس و حرکت می‌انداخت . درجهٔ ترمامتر را ملاحظه کردم. ۱۷ درجه‌سرما بود . همین که‌آن طرف گردنه رفتم ابدأبادنبود. سرازیر شدم . شاهزاده‌ابوتراب میرزا باستقبال آمده بود . قریهٔ کوچکی درآنجا بود . آتشی افروخته بودند. گرم شده فریضه را به جا آورده چائی خورده روانه شدم . نیم ساعت بعد از غروب آفتاب به ماهی دشت رسیدم . قریه ایست متوسط و کاروانسرائی بغایت مستحکم و خـوب در آنجاست . از بناهای قدیم است . درآن کاروانسرا منزل کردم و تا صبح آتشی افروختیم و گرم نشدیم .

صبح شنبه ۷ محرم سوار شده رو به کرمانشاهان نهادم و این مسافت پنج فرسخ است . ربـع فرسخ به شهر مانده نـواب مستطاب اشرف والا شاهزادهٔ حسام السلطنه حکمران باامرای نظام ازسرتیپان و سرهنگان به استقبال‌آمده بودند. بعد از پیاده شدن و معانقه ها به کالسکه سوار شده داخل شهر شدیم . درشهر پنج شب توقف‌نمودم وبه مراسم تعزیه‌داری پرداختم و تلگرافی سپهسالار میرزاحسین- خان به جهت نواب حسام‌السلطنه نوشته بودند که استقبال خوب بکن ومهمانداری بعمل بیاور و مهماندار مخصوص هم از طهران به کرمانشاه می‌فرستیم که تاطهران خوب مهمانداری کند و با کمال عزت و پذیرائی فوق العاده وارد طهران شوند.

روز چهار شنبه ۱۱ محض به جهت تماشای طاق بستان که آثار قدیمه است رفتم . از شهر دو فرسخ فاصله دارد . در جهت شمالی کرمانشاهان واقع است . دوطاق هلالی درکوه کنده‌اند یکی کوچکتر است و دوصورت ایستاده‌اند وحلقهٔ بزرگی را از دوطرف بـه دست گرفته‌اند و چند سطر خط کالدی در آنجا نوشته شده و طاق دیگر زیاده از پنج ذرع دهنه دارد وحجاری آن بغایت ممتاز است که کمتر این طور حجاری دیده شده است و در دوایر بیرون طاق صورت دو ملك با بالهای بزرگ ساخته و درمیان طاق بالا دوصورت ایستاده و حلقهٔ بزرگی را به دست گرفته‌اند که گویا علامت عهد و میثاق است و یك زنی هم پهلوی‌آنهاست

ودر زیرپای این سه نفر یلی‌است بزرگ وسوار براسب بزرگ . خود آهن برسر دارد وزره پوشیده است. صورت او هم زره پوش است و بجز چشمهای او چیزی نمایان‌نیست. نیزه و سپر در دست دارد و از قراری که مجوسان مذکور داشتند آن دو صورت یکی کیخسرو و دیگری لهراسب است که کیخسرو او را ولیعهد خود کرده است و آن زن فرنگیس مادر کیخسرو است و آن سوار رستم زابلی است ودریك‌طرف طاق‌شکار گاه صحراست و الی‌مالانهایه شکارهای مختلف ساخته وسوارها وپیاده‌ها مشغول‌شکارند وشخصی‌سواراسب است وچیزی بالای سراوست و درطرف دیگرطاق شکار گاه دریاست که مردم در زورقها نشسته‌اند و خوك بسیار وسایرمرغها وشکارهارا صید می‌نمایند و شخصی در زورقی است واطراف سر او نور کشیده‌اند . مجوسان می گفتند صورت زردشت است . به هرحال آنچه دروصف حجاری و نقاشی آنجا نوشته شود کم است . ولی هیچ خطوطی درآنجا نیست و در زمان عمر بن خطاب که اسلامیان اینجا را فتح نموده‌اند هیزم بسیاری دراین طاق انباشته وآتش زده‌اند و ازشدت‌آتش این طاق شکسته است و یك پای اسب و قدری از نیزهٔ سوار هم شکسته است .

خلاصه طاق به این ممتازی را خراب ومعیوب نموده‌اند.عجبتر آنکه آقا۔غنی، خواجهٔ حرم نواب مرحوم شاهزاده محمد علی میرزا ۔ در بالای سرصورت زردشت داده است صورت نواب محمد علی میرزا را کنده‌اند که دربالای کرسی نشسته است و یك طرف ایشان صورت مرحوم امامقلی میرزای عماد الدوله ودر طرف دیگر صورت مرحوم حشمة الدوله پسران ایشان را کنده‌اند و درپشت سر حشمة الدوله صورت خودآقاغنی است. در غایت بدی کنده‌اند نه به قاعدهٔ نقاشی درست است و نه حجاری‌آن تعریفی دارد . فی الحقیقه این صورتها از آتش عمر خطاب بیشترطاق را خراب کرده و در بین دوطاق دوصورت است وحلقه در دست دارند و یك نفررا زیر پای خود انداخته‌اند .

قدری به فاصلهٔ سمت شرق چشمهٔ آب بزرگی است که از زیر کوه بیرون می‌آید و مرحوم امامقلی میرزا عمارت بسیار خوبی درآنجا ساخته‌اند و پیش آن چشمه سدی بسته‌اند که دریاچهٔ بزرگی شده و بغایت با صفاست و از کرمانشاهان تا اینجا آن مرحوم خیابانی ساخته دو طرف بید ها کاشته و دو نهر از دوطرف آن

جاری است . نهار را در آنجا خوردیم . سردی هوا فرصت تماشا نمی‌داد . بعداز چند ساعتی کالسکه سوار شده روانهٔ عمادیه شدم .

عمادیه باغی است که آن مرحوم در کنار رودخانهٔ قراسو احداث نموده و آن باغ از آب طان بستان آبیاری می‌شود ورشك بهشت عنبر سرشت است . بسیار بزرگ ودوعمارت دارد یکی‌در کناررودخانه ویکی‌مقابل‌آن . عمارت کناررودخانه کم عرض است ولی بسیار طولانی می‌باشد و سه طبقه است . اطاقهای منظم ، با نقش و نگار و گچ بریهای ممتاز است . عمارت مقابل مشتمل است بربیرونی و اندرونی و حوض و طویله و حمام و اطرافش قلعه است و برجها دارد و بلاسبب اعلیحضرت ناصر الدین شاه ، بعدازفوت عماد الدوله ، این باغ وعمارت را ضبط دیوان فرموده‌اند و از دست اولاد آن مرحوم انتزاع کرده‌اند و تنها نه همین باغ است . از آنجا که مرحوم عماد الدوله برای آن که برای اولاد خودش لقمهٔ نانی باقی بماند و ضبط نشود مبلغ صد هزار تومان مخفیاً در بانك انگلیس گذاشته بود . بعد از فوت او اعلیحضرت شاه اصرار در اخذ آن نمود . اولاد آن مرحوم از ترس گفتند که دولت انگلیس مبلغ مزبور را تسلیم شاه بکند . چون انگلیس‌ها می‌دانستند که از روی ترس است ندادند . شاه چون دید نمی‌دهند،حکم کرد سایر املاك که از آن مرحوم باقی بود ضبط کردند و مواجب اولاد اورا قطع نمایند واملاك آنها بسیاربود. چون دیدند که مقدار منافع املاك و مواجبها خیلی بیشتر از منافع پولی است که در بانك گذارده‌اند ، لهذا التماس به وزیر مختار انگلیس نمودند که آن صد هزار تومانرا به شاه بدهد . بعداز آنکه شاه مبلغ مزبور را گرفت املاك آنها را که گرفته بود پس نداد و بیچاره ها بعداز آن همه عزت و دولت به خاك مذلت افتادند بدون آنکه گناهی کرده‌باشند و حال آنکه ازخانوادهٔ سلطنت می‌باشند .

خلاصه چائی عصر را در باغ عمادیه صرف نموده از قراسو گذشتهٔ نیم ساعت به غروب مانده به شهر کرمانشاهان رسیدم و فاصلهٔ عمادیه تا شهر یك‌ـ فرسخ است .

روز پنجشنبه ۱۲ از کرمانشاهان به عزم طهران روانه شده نواب مستطاب شاهزاده حسام السلطنه حکمران کرمانشاهان به بدرقه تا عمادیه تشریف آوردند .

نهار خوبی ترتیب داده بودند ، درعمادیه صرف شد . طرف عصر نواب معزی‌الیه مراجعت به شهر فرمودند و چون وقت‌دیر شده بود ، شب سیزدهم را در عمادیه ماندم .

صبح جمعه ۱۳ سوار شده‌طرف عصر به بیستون‌رسیدم . مسافت۷فرسنگ است . درکوه بیستون‌آثار قدیمه بسیاراست ازآن‌جمله صورت داریوش است که در محل مرتفعی‌نقاری کرده‌اند. ایستاده و دونفر درعقب او ایستاده اند و موهای اینها مجعد است وکمانی در دست یکی است و یك‌نفر را داریوش زیر پای خود انداخته و او عجزمی کند. شش نفر دیگر در زنجیر هستند و ایستاده‌اند و چندین سطور به‌خط‌کالدی در آنجا مرسوم است و پهلوی هرصورتی نیزچند کلمه مرسوم است که ظاهراً اسامی آنهاست و حجاری‌این‌صورتها بسیار ممتازاست و درسمت غربی این صورتها محل بزرگی را از کوه تراشیده و صاف‌کرده‌اند . تقریباً به ارتفاع چهل ذرع به‌وسعت صد ذرع بلکه‌بیشتروبه‌همین‌طور مانده. ظاهراً به‌جهت نقش‌تصاویربوده وناتمام مانده وبسیار زحمت‌کشیده‌اند تااین‌موضع‌را به این‌گونه صاف‌کرده‌اند. در پائین کوه رودخانه‌ایست وقریه‌ای درآنجا هست. کاروانسرائی هم به جهت مترددین هست .

صبح روز شنبه ۱۴روانه شده عصر به قریهٔ صحنه‌رسیده قریهٔ با صفائی‌است و شخص تاجری کاروانسرای بسیارممتازی‌درآنجا بنا نهاده‌است و هنوز تمام‌نشده آن‌شخص‌به‌آخررسیده‌بسیارحیف‌است که‌این‌کاروانسراناتمام‌مانده‌است‌ورودخانه‌ای از این قریه می‌گذرد سرابالائی درین رودخانه که از میان درهٔ بزرگی می‌آید . درسمت غربی دره دخمه‌ایست. از قرار گفتهٔ بعضی آتش‌پرستان دخمهٔ کیکاوس است . بعضی با ریسمان بالا رفتند . ازصافی وشفافی سنگهای‌جوانب وسقف‌دخمه تعریف کردند و گفتند درکنار دخمه پله هست پائین می‌رود و درآن‌زیر دخمهٔ‌دیگر است و دو قبر خالی مکشوف هست .

در بین راه از بیستون تا صحنه درشمال راه بالای تلی سنگرهائی است که نادر شاه‌مرحوم‌درجنگ‌کردن‌باعثمانیان ساخته اغلب خراب‌شده‌ولی آثارپدیداست صنادید عجم را .

روزیکشنبه ۱۵ روانه شدم . درراه گردنه‌ای هست مسمی‌به بید سرخ. بسیار

سرد بود و مسافت راه ۷ فرسخ است عصر به کنگاور رسیدم . اهل آنجا استقبال تمامی کردند و در عمارت حکومتی آنجا منزل کردم . کنگاور از جمله شهرهای معتبر ایران بوده است . و الان خراب شده است و حال قصبه‌ایست بسیار باصفا و خوش موقع و چمن است . از قلعهٔ قدیم بعضی سنگها وستونهای سنگی باقی‌ماند، است. بغایت قطوراست واز اینجا،نواب ابوتراب میرزا و گماشتگان نواب‌حسام‌السلطنه که جهت پذیرائی از کرمانشاهان همراه‌شده بودند مراجعت نمودند.

خلاصه آنچه جویاشدم بدانم ازطرف سپهسالار اعظم به حسب وعدهٔ سابق مهمانداری آمده‌است، معلوم نشد.

صبح روز دوشنبه ۱۶ بانهایت مفلوکی با چهار پنج نفر نوکری که داشتم سوارشده روبه‌راه نهادم وعلی‌الاتصال درانتظارمهماندار بودم. بهیچوجه اثری‌ظاهر نگشت. خلاصه شش‌فرسخ‌رفته‌به‌قریهٔ فرسفج فرود آمدم.درعرض‌راه‌برف‌می‌بارید و بسیار سردبود .

روز سه‌شنبه ۱۷ از آنجا روانه شده و به‌جهت نبودن‌بلد ومهماندار،راه را گم کرده به‌میان گل وباتلاق‌افتاده وبه‌هزارزحمت قریب غروب‌به‌حسین‌آباد رسیده منزل کردم ومسافت‌شش فرسخ بود .

روزچهارشنبه ۱۸ روانه شده ازشدت‌سرما حس‌وحرکت ازهمه‌رفته‌راه گم‌کرده به‌همه‌جهت چهارفرسنگ راه طی نموده به‌قریهٔ قزان رسیده منزل کردم .

روز پنجشنبه ۱۹ باوجودی که برف می‌بارید سوار شدم . دوسه مرتبه راه راگم کردم به صدای سگ به قریه‌ها رسیده سراغ راه می گرفتم .تاغروب آفتاب به‌قریهٔ دیزآباد مانده رودخانه بزرگی است وپل‌بسیارخوبی دارد و این مسافت ۷ فرسخ بود .

روز جمعه ۲۰ سوار شده باز هوا مغشوش بود و در بین راه ، راه گم شد و به‌صدای سگ به‌قریه‌ای رفتم که اوراتجرآب می‌نامند و به‌هرطوربودازاهل آنجا دلیل گرفتم تامرا به‌راه رسانیده وشش فرسخ طی‌نموده‌به‌قریهٔ‌ساروق رسیدم . قریهٔ بزرگی است وآباد است .

روز شنبه ۲۱ هوا خوب‌بود تا قریب‌غروب نه فرسخ طی کرده به سیاوشان رسیدم وبغایت سرد بود .

روزیکشنبه ۲۲ به‌جهرود رفتم و راه پنج فرسخ است . جهرود بسیار باصفا است باوجودی که‌برف‌صحرا راپوشانیده بود وهیچ‌برگی‌دردرختی‌نبود،معلوم‌بود که خیلی باروح و باصفاست .ولی‌بسیار سرد است .

روز دوشنبه ۲۳ صبح‌سوارشده‌وراه از کثرت برف صعب‌العبوربودواندکی اگر اسبی ازراه خارج می‌رفت دربرف می‌طپید ومی‌غلطید . پنج فرسخ رفته همه سرازیری است. به‌قریهٔ تاج خاتون رسیدم . قریه‌ایست خراب و منحوس . بعداز آنکه قدری استراحت‌کردم گفتند مهماندار از طهران آمد . وقتی که دیدم نواب محمدحسین میرزا پسر مرحومهٔضیاءالسلطنه [۳۰]را فرستاده‌اند درغایت مفلوکی‌بدون آنکه دیناری به‌آن بیچاره خرج راه بدهند . خودش با دونفرنوکرش سواراسبند وخورجین به‌ترک‌خودش ونوکرانش بسته ومایحتاج ازقبیل نان‌خشک وماهی‌خشک در آنهاگذاشته. فی‌الحقیقه دلم به‌حالت مهماندار بیچاره سوخت . من‌اورا مهمان کردم و متکفل مصرفش شدم.

باری روزسه‌شنبه ۲۴ صبح روانه شدم و همه را سرازیری‌رفتم وبرف وراه نماند تاشش فرسخ طی شد. به‌بلدهٔ طیبهٔ قم رسیدم وحاکم آنجا میرزا سید مهدی استقبال‌بقاعده‌ای نمود . متولی ها وسادات وشاهزادگانی که درقم‌بودند کلاً‌بیرون آمدند . سه‌ساعت قبل از غروب وارد شدم . درعمارت‌شاهی‌منزل کردم‌وبه‌زیارت حضرت معصومه علیهاالسلام مشرف شدم و یاد ازعتبات عالیات کربلا ونجف‌کرده گریهٔ‌بسیار کردم وازآنجا برسرمقبرهٔ محمد شاه رفتم و به زبان حال گفتم ای پدر ،

تو تا زنده بودی که آگاه بود | که گشتاسب اندر جهان شاه‌بود
کنون گنج تاراج ودستان‌اسیر | پسر زار گشته به باران تیر

فاتحه خوانده برسرمقبرهٔ فتحعلی شاه مرحوم و قهرمان میرزا هم رفته‌فاتحه خواندم . خیال‌داشتم شب جمعه راهم درقم بمانم . خبررسید که‌سلطان مسعودمیرزا پسر اعلیحضرت شاه ملقب بظل‌السلطان که حاکم اصفهان است به طهران می‌رود و احتمال است‌که شب جمعه وارد قم شود . اگرچه عمارت شاهی وسیع‌است وسه دست عمارت‌است،ولی به‌ملاحظهٔ این‌که وقتی‌نواب‌حسام‌السلطنه به‌حکومت‌شیراز تشریف می‌بردندو بار وبنهٔ ایشان درآن‌عمارت فرود آمده بود وهمین‌سلطان‌مسعود

میرزا معزولاً به‌طهران می‌رفته به محض فرودسؤال فرموده بودند که دراین‌عمارت که فرود آمده. عرض کرده بودند حسام‌السلطنه. بدون‌اینکه تأملی نمایند یا ملاحظهٔ حرمت وشأن‌عم‌مکرم را بفرمایند حکم‌داده‌بودندجمیع اسباب نواب معزی‌الیه‌را به‌رودخانه که درپشت عمارت است انداختند.

من هم به‌جهت حفظ آبروی‌خود، همان روزپنجشنبه ۲۶ از قم بیرون رفتم و میرزا سید مهدی حاکم قم گفت که تا حوض سلطان راجع به‌حکومت قم‌است و شما در این دو منزل مهمان هستید و طباخ و اسباب تدارك پیش‌فرستاده‌شده‌است، و منزل را درصدر آباد معین نمودند.

از قم چهارفرسخ‌رفته به پل‌دلاك‌رسیدم. رودخانه‌ایست شوروپل‌خوبی‌دارد وکاروانسرا و چاپارخانه‌هم هست. از آنجایك‌فرسخی‌رفته به‌کاروانسرای صدر آباد رسیدم. ابداً نه از طباخ اسمی شنیدم و نه‌از تدارك رسمی‌دیدم‌وخوب‌شد که‌طباخ خودم مایحتاج را ازقم همراه‌آورده بود والا گرسنه می‌ماندیم.

شب را راحت کرده صبح جمعه ۲۷ به‌کویر رسیدیم و کویر عبارت‌اززمین شوره‌زاریست که هیچ‌نمی‌رویدوچون‌برف آب شده بود گل وباتلاق بغایت‌سخت بود. با نهایت دشواری چهار فرسخ رفته به حوض سلطان رسیدم. این حوض مدور و مسقف است وعمیق است وآب باران وبرف درآنجا مجتمع می‌شود به‌جهت مترددین و کاروانسرای خوبی مرحوم میرزا آقا خان صدراعظم نوری در اینجا ساخته و آب قلیلی از راه دور آورده است و آب انبار خوبی ساخته و در تابستان این آب ها متعفن می‌شوند.

صبح شنبه ۲۸ رو به‌کنار گرد روانه شدم. قدری راه رفته به دره‌ای رسیدم مسمی به ملك‌الموت دره. تا دوفرسخ درمیان این دره راه است و اطراف ماهور است و آبهای قلیل بسیار شور و تلخ دراین دره بود. از دره که بیرون آمدم راه به‌طرف شمال بر گشت و کم کم سرابالائی شد. قدری رفته زمین ها پراز برف‌دیدم و ساعت به ساعت برودت هوا زیاد شد. نزدیك غروب به کنار گرد رسیدم. قریه ایست مختصر و کاروانسرائی دارد و این مسافت ۷ فرسخ است و نزدیکی کنار گرد رودخانه ایست که درهنگام سیل، آب طغیان می کند وچند سالی است که شخصی از اهل خیرات پلی درآنجا بسته و تا چندی قبل پل نداشته است و

اغلب اوقات مترددین غرق می‌شده‌اند و در سنهٔ ۸۸ که غله‌های خالصه را فروختند و به این علت قحطی در طهران شد ، گندم بی‌شمار از عراق آورده بودند و در کنار همین آب مانده بود و به علت نبودن پل نتوانسته بودند عبور نمایند و در طهران که تا به اینجا ده فرسخ است مردم از گرسنگی می‌مردند . معذلك ازطرف دولت این پل‌ساخته نشده است .

خلاصه روز یکشنبه ۲۹صبح زود،غلامی از طهران از طرف سپهسالاراعظم آمده دستورالعمل آورده که از راه شاهزاده عبدالعظیم بیائید که استقبالیان درآنجا حاضر خواهند بود. من هم‌از آن راه روانه شدم و چهار ساعت به غروب مانده به شاهزاده عبدالعظیم رسیدم . قصبه ایست معتبر و معمور . پیاده شده داخل صحن‌و بقعهٔ حضرت عبدالعظیم شده زیارت کرده فریضهٔ ظهر و عصر را به جا آوردم . نواب شاهزاده احمد میرزا معین الدوله که مرا عم مکرم و رئیس نظام است با جمعی از شاهزادگان و سرتیپان و سرهنگان و مستوفیان و اعیان و کدخدایان طهران و سوار بسیار ویدك بیشمار به استقبال آمده بودند . بعد از وضع تعارفات و خوش آمد ، براسبی که اعلیحضرت شاه مخصوصاً فرستاده بودند سوار شدم و با این جمعیت دوساعت به غروب مانده دردم دروازهٔ شهر پسر اعلیحضرت شاه نواب کامران میرزا که ملقب به نایب السلطنه است پنجاه نفر فراش فرستاده بودند و از طرف شاهی هم پنجاه نفر فراش آمده بودند . این صد نفر پیش افتاده با فریاد برید برید بازار را برهم زدند . همین طور از میدان ارگ گذشته به در دیوانخانه [۳۱] رسیده پیاده شدم . معلوم شد که منزل مرا در نزد نواب نایب‌السلطنه کامران میرزا قرار داده‌اند و منزل نواب معزی الیه در عمارت خورشید [۳۲] است . رفتم به خدمت ایشان . شاهزاده‌ایست بسیار بسیار مهربان وخوش زبان و خوشرو محبت بسیار درحقم کردند . بعد از صرف چای رفتم به اطاقی که به جهت من مهیاکرده بودند وچون‌اعلیحضرت شاه به‌شکارتشریف برده بودند تشرف به‌حضور ماند به جهت روز بعد. وقت غروب که‌تازه ازشکارمراجعت فرمودند ، یك ساعتی که از شب گذشته ، آقا سرور خان خواجه را اعلیحضرت شهریاری به احوال‌پرسی من فرستادند . آمده تبلیغ فرمایشات التفات آمیز را نمود . صبح آن شب میرزا حسین خان سپهسالار به دیدن من آمدند و به همراهی‌نایب السلطنه مرا بردند

به حضور اعلیحضرت. به محض تشرف به حضور به‌خاك افتادم و بسیار بسیار اظهار مرحمت فرمودند که خیلی التفات خواهی دید و چنین و چنان درحق تو خواهیم کرد . بازمراجعت به منزل کردم و شبها متجاوز از یك صد چراغ روشن‌می کردند و شام و نهار و عصرانهٔ فوق العاده ترتیب می‌دادند . جناب میرزا یوسف مستوفی الممالك کـه از نوکران خانزاد شاه مـرحوم بود ، مـرد خیر خواه و پیر خردمند سالخورده ودرمقام صدر اعظمی بـود، شبانه طاقه شالی با صد تومان و یك کاسه نبات به مبارکباد فرستاده محرمانه پیغام کرده بودند که البته البته این چراغها را کم کنید و زیـاده از پنج شش چراغ نگذارید که اسباب مضمون گوئی و حرف خواهد شد و خواهند گفت ادعـای سلطنت دارد و وضع نهار و غیره را مختصر نمائید . گفتم اینها را من‌نکرده‌ام نایب السلطنه می کند . گفت می‌دانم. لیکن البته تغییر وضع بدهید والا بد می‌شود . از استماع این پیغام به خیالات افتادم وفوراً به نوکران نایب السلطنه که به خدمت من معین شده بودند گفتم چراغها را خاموش نمائید. از من‌اصرار واز آنها انکار شد . بالاخره گفتم اگر شما اقدام نمی کنید خودم برخاسته چهل چراغها را خاموش می کنم . کار که باینجا کشید قبول کردند . ولی وضع شام و نهار و عصرانه را نتوانستم تغییر دهم .

روز دیگر مستوفی الممالك با شاهزاده علیقلی میرزاملقب به اعتضادالسلطنه که وزیر علوم بود و شاهزاده بهرام میرزا ملقب به معزالدوله که وزیر عدلیه بود و جمعی از وزرا که از آن جمله محمود خان ناصرالملك قراگوزلو و عباس خان معاون الملك تفرشی و حسنعلی خان گروسی وزیر فوائد بودند به دیدن آمدند . سایر امنای دولت هم متدرجاً آمدند. از علما هم جناب حاجی ملا علی کنی و آقا سید صادق و امام جمعه [۳۳] و صدرالعلما [۳۴] و سید عبدالله و آقا میرزا حسن آشتیانی و حاجی میرزا محمود بروجردی و شیخ محمد باقر اصفهانی[۳۵] دیدن کردند و همه را باز دید نمودم . ایـن دونفر آخری از بروجرد و اصفهان مـوقتاً بطهران آمده بودند .

اما حاج میرزا محمود از تعدیات حـاکم بروجرد که عم مکرم مـن حمزه میرزا حشمة الدوله بود بـه شکایت آمده بـود که به‌مردم اجحاف کرده پول زیاد می گیرد . اما شیخ محمد بـاقر [۳۵] تفصیلش از این قرار است که پسر اعلیحضرت

ناصرالدین‌شاه، مسعودمیرزا ملقب به ظل‌السلطان حکمران اصفهان با زن اوسروکار داشت.اغلب اوقات زن‌اورا به‌اندرون دعوت می‌نمود به اسم این که مهمانی است یا روضه خوانی و غیره و غالب اوقات همشیرهٔ ظل‌السلطان زن شیخ باقر را یک شب یا دوشب در اندرون نگاه می‌داشت و جناب شیخ از مطلب مستحضر بود. لیکن هیچ نمی‌توانست بگوید. در این اثنا، ظل‌السلطان عمل شنیع با زن سلطان حسین میرزا پسر سیف‌الملوك میرزای پسر علیشاه ظل‌السلطان پسرفتحعلی شاه را مصمم شد و خیال داشت به زور عمل انجام دهد. زن سلطان حسین میرزا فراراً به خانهٔ آقا شیخ باقر رفته بست نشست. ظل السلطان بعد از چند روز تدبیری فرموده دلالهٔ ناشناسی را به خانهٔ شیخ فرستاد. به زن سلطان حسین میرزا اظهار- کرد که خانهٔ ما در این نزدیکی است و روضه خوانی داریم. توهم که دلتنگ شده‌ای بیا برویم پای منبر قدری گریه کن و از خدا خلاصی بخواه. هرطوربود آن زن بیچاره را گول زده به خانه‌ای برد که قبل از وقت ظل السلطان بانوکران در آنجا مخفی شده بودند. رسیدن ضعیفه همان بود و مدخوله شدن همان. این فقره بسیار برخاطر شیخ باقر گران آمده به طهران آمده دادخواهی نمود و چون احتمال می‌رفت مرا به اصفهان بفرستند لهذا از من دیدن نمود.

روزی هم علیقلی خان پسر رضا قلی خان لله باشی [۳۶] من که در ایام شاه مرحوم پیشخدمت من بود نزد من‌آمد. دیدم ترقی کرده وزیر تلغرافخانه است و ملقب است به مخبرالدوله.

خلاصه توقف درخانهٔ‌کامران میرزا یك ماهٔ طول‌کشید و ازالتفاتهای موعود اثری نشد الاآنکه به‌جهت پایمال‌کردن لقب نایب السلطنگی که بکلی نابود شود دستخطی ازشاه رسید که عباس میرزا را محض التفات ومرحمت به‌لقب ملك‌آرائی ملقب‌فرمودیم.

دیگر هیچ مرحمتی معلوم نشد. چندروز دیگر، میرزا حسین خان سپهسالار اعظم عریضه‌ای به شاه عرض کرد که این مرد به اعتبار مهر و خط من از بغداد آمده. آیا دیگربعد ازاین‌مهر و قول مرا لازم دارید یانه. اگرلازم دارید پس چرا مواجب و حکومت و خرج راه عیال اورا معین نمی‌فرمائید و اگر لازم ندارید که عرضی ندارم. شاه‌جواب فرموده بودند البته لازم داریم. شما بامستوفی الممالك

بنشینید. حکومت ولایتی که سرحد نباشد به جهت ملك آرا معین کنید. مواجبش را هم قرار بدهید. بعد از این فرمایش یك روزی درمجلس دربار نشسته قرارمواجب راچنین دادند که سالی مبلغ چهار هزار وهشتصد تومان عاید من شود ویکهزار و دویست تومان عاید پسر من. اما حکومت را سپهسالار اصرار کرده بود که باید حکومت یزد باشد که هم ازسرحدات دور است و هم‌شأن دارد. مستوفی‌الممالك چون ازحاکم یزد که محمد خان والی بود ماهی دویست تومان می گرفت به‌نوعی حمایت از آن کرد که عزلش ممکن نشد. بعد از گفتگو قرار دادند که برادر من عبدالصمد میرزا عزالدوله را اززنجان معزول ومرا نصب‌نمایند و در این ضمن دو مطلب بود. یکی آنکه چون زنجان‌جای کوچکی است به‌جهت من کسرشأنی بشود و گفته شود که لایق حکومت بزرگ نیست. یکی دیگر آنکه میان من و برادرم عداوت اندازند.

جناب حاج ملاعلی کنی مجتهد طهران به‌توسط جهانگیر میرزای مشهور به حاج آقا، پسرمحمد میرزا، به من پیغام کرد که اگرجای بزرگی دادند قبول نما والا اعتنا مکن ومن آنچه سعی کردم از زنجان رفتن استعفا کنم ممکن نشد وهرکس‌شنید تعجب کرد که چرا باید مرا زنجان بفرستند و درخصوص خرج راه عیال صریح گفتند نمی‌دهیم و این تفاصیل‌اسباب‌یأس بلکه اسباب خوف من‌شد. زیراکه‌محبت را قلبی ندیدم و به‌اصطلاح‌عوام ماهی را نمی‌خواهی‌دمش را بگیر بود. بخصوص قید اینکه محل حکومت سرحد نباشد بیشتر اسباب‌خیال‌شد. خرده‌خرده حرفهای عثمانیها که وقت خروج از بغداد به‌جهت ترسانیدن من می گفتند و من‌اعتنا نداشتم نزدیك به‌صحت شد و روزی به سپهسالار شکایت از رفتن زنجان کردم. گفت من اول به‌جهت شما خراسان را خواستم. شاه به‌طوری متغیر شد که حساب نداشت. گفت میخواهی اسباب یاغی گری فراهم آوری. بعد یزد را خواستم قبول شد. آنرا هم مستوفی‌الممالك نگذاشت. حال اگر به‌خمسه نروی چون شاه می‌خواهد به‌فرنگستان‌برود، خیال می کند که می‌خواهی درطهران بمانی‌وفساد کنی. البته‌البته هیچ‌نگو و زود روانه شو.

روزی هم‌دکتر طلوزان [۳۷] فرانسوی‌حکیم باشی شاه به‌دیدن من آمد. مردی است پخته و پیر. درضمن‌صحبت، گفت شما زبان فرانسه را ازشاه بهتر‌می‌دانید.

ولی مبادا مبادا شاه بداند . زیرا که بسیار حسود است ودرهیچ باب ازخودش برتری نمی‌خواهد باشد . وخیلی به من نصیحت کرد بسیار به‌احتیاط حرکت کن وبرحذر باش و روزهای دیگر با عمه‌ها و همشیره‌ها ملاقات شد . همه گفتند چرا آمدی . چه لزوم داشت.حتی عمه قمرالسلطنه ماه‌تابان‌خانم عیال‌سپهسالار هم‌همین‌طور گفت.

خلعت حکومت را که مرحمت فرمودند سرداری کرمانی بدی بود . برات سیصد تومان قیمت شمسهٔ مرصع صادر کرده التفات کردند. حوالهٔ‌جنس کاشان‌شده بود. چون‌کاشان در ادارهٔ‌کامران میرزای‌نایب‌السلطنه بود،برات‌را گرفتند که‌خواهیم داد و دیناری ندادند وخوردند و دراین مدت توقف طهران ازحالات نایب‌السلطنه جویاشدم. گفتند خوش ظاهراست که می‌بینی . امابی‌نهایت دروغگو و مزور ومال مردم خور است . حتی ازجواهر فروشان جواهر می گیرد و پول نمی‌دهد . بیست هزارتومان پول حاج‌کاظم صراف را خورده است وهرقدر هم شاه حکم کرده پس نمی‌دهد و ده هزار تومان هم پول ساسان میرزای پسر بهمن میرزا ملقب به بهاء ـ الدوله را خود و مادرش خورده و چون حاکم طهران است جمعی دزد زیر دست دارد و خانهٔ معتبرین رامی‌دزدند که‌از آن‌جمله جواهرات امین الملك میرزا علی‌خان است .

خلاصه چند روزدیگر به‌هرنحوبود از حاج علینقی مشیرلشکر مبلغ سیصد تومان به جهت حرکت به‌طرف خمسه زنجان قرض کرده بعضی تهیه‌هادیدم وروانه شدم و نایب‌السلطنه کالسکه به‌جهت سواری من التفات فرمودند که مرا به زنجان رسانیده مراجعت‌نماید. بیست سوار غلام‌هم سپهسالار همراه کردند مخارج‌همه‌پای من بود به‌عکس‌عثمانیان .

منزل اول سلیمانیهٔ کرج است و شش‌فرسخ است تاطهران . قریهٔ معموری است. رودخانهٔ بزرگی‌دارد وعمارت سلطنتی ازبناهای مرحوم‌فتحعلی‌شاه آنجاست که به جهت شکارگاه ساخته‌اند . تالاری دارد که صورت مرحوم آقا محمد شاه معروف به آقا محمدخان را درآنجا کشیده‌اند با اغلبی ازبزرگان طایفهٔ قاجاریه و درزمان مرحوم محمد شاه درخدمت ایشان‌اینجا مکرربه‌شکار آمده بودم وبرجی‌هم درآنجا است شش‌طبقه مرتفع و با صفا است و درآن عمارات گردش کرده‌یاد ایام گذشته نمودم .

صبح روز دیگر روانه شدم . و به‌علت آب‌شدن برف راه به طوری گل بود که منزل رادرقریهٔ کردان کردم که چهار فرسنگ‌بود تا کرج . این‌قریه‌هم‌باصفاست ورودخانه‌ای دارد . اما به‌قدر رود کرج‌نیست .

روزدیگر صبح سوارشده‌چهارفرسخ‌رفته درقریهٔ حصار وخروان‌منزل کردم. نواب شاهزاده سلطان احمد میرزا ملقب به عضدالدوله مشهور به موچولومیرزا که حکمران‌قزوین بودند به‌استقبال تشریف آوردند .

صبح باهم به‌کالسکه نشسته تاقزوین‌رفتیم . دوسه فرسخ‌راه‌است . تمام‌اعیان قزوین باسوارهای‌اکراداستقبال آمدند و درخانهٔ‌حکومتی منزل‌نمودم .عضدالدوله خوب مهمان نوازی کرد . شهرقزوین خراب وکم آب است . در اینجا بعضی از شاهزادگان هستند از جمله سلطان سلیم میرزا پسر فتحعلی شاه و اسحق میرزا پسر مرحوم رکن‌الدوله ویعقوب‌میرزا پسرمرحوم ظل‌السلطان و اولادان مرحوم سلطان ابراهیم میرزا ولدخاقان .

چون‌راهها برف بسیار داشت و گل‌بود،رفتن‌باکالسکه خیلی‌دشواربود.معهذا کالسکهٔ نواب کامران میرزای نایب‌السلطنه را عذرخواسته روانهٔ طهران نمودم.روز دیگرازقزوین پنج‌فرسخ رفته به‌قریهٔ سیادهن رسیده منزل نمودم . این‌قریه درواقع قصبه‌ایست و جمعیت زیاد دارد وخیلی آباد است.لیکن کثیف وکم آب‌است .

روز دیگر به قریهٔ قروه که اول‌خاک‌زنجان‌است رسیدم . قریهٔ‌کوچکی است ولی چون در کنار رودخانه‌واقع‌شده زمینش مرتفع‌است . باصفاست . پسرمرحوم محمدقلی‌میرزا ملقب به‌ملك‌آرا ولدخاقان دراینجاست. شاهزاده بابر میرزا که در قصبهٔ ابهر ساکن است به‌استقبال آمد . تیول‌مختصری دارد . فقیر وپریشان‌است و به قناعت می گذراند . روز دیگربایستی به‌قریهٔ خرم دره بروم . امام‌جمعهٔ ابهر به استقبال آمده به اصرار مرابه‌ابهر برده در خانهٔ خودش مهمان نمود . اسمش‌میرزا ابوالفتوح است . سواد ندارد. لیکن درابهرخیلی‌مسموع القول وپناه اشرار است. میرزا عطوف نامی‌هم بدیدن‌آمد. شخصی‌است ملا وباسواد.مجتهد آنجاست .امام جمعه گفت برادرش‌بابی‌است. صدق و کذب را ندانستم. مسافت‌ازقروه‌تاابهرچهار فرسخ است و ابهرتیول توپخانه است .

روزدیگر به‌سمت صائین قلعه روانه شدم. به‌قریهٔ خرم‌دره‌رسیدم . معمور و

با صفاست وتیول فراش‌خانه‌است .بعد به‌قریهٔ هیدج‌رسیدم که تیول عزالدوله‌است. قریهٔ آبادی است. مدرسه‌ای دارد . ملاعلی نامی‌هیدجی درآنجا مدرس است . با سواد است . شوارق درس می گفت . او و تمام هیدجیان به‌عرض داد آمدند که اراضی ما را مصطفی‌قلی‌خان میرشکار حضرت شاه به‌زوربرده است وتا آبدارنهار مراگرم وحاضرکند، به‌التماس مرا برسرآن اراضی بردند . الحق‌دیدم‌محض تعدی و زورآن اراضی راتصاحب کرده . ازآن اراضی‌تاقریهٔ چرگر که دردامنهٔ کوه‌است تقریباً دوفرسخ فاصله است و بهیچ‌وجه ربطی به‌چرگر ندارد . ولی‌چون میرشکار درشکارگاه خوب آهو گردانی می‌نماید ورنجانیدن‌او کاربس‌دشواراست ازین‌جهت هیچکس نتوانسته است احقاق‌حق رعایای هیدج‌را نماید .

من‌هم آنچه‌سعی کردم ممکن‌نشد . به‌هرحال‌شب‌رادرصائین‌قلعه که‌قریه‌ایست وتیول فراشخانه می‌باشد ماندم .

روز دیگر عازم سلطانیه شدم . مسافت پنج فرسخ بود . سلطانیه سابقاً شهرمعتبری بوده والجایتوسلطان‌مغول ملقب به‌شاه‌خدابنده آنجا رابنا کرده. گنبدی بغایت مرتفع و بزرگ که مسجد بوده ازبنای‌آن پادشاه باقی است که از عجایب است . ولی ازعدم تعمیر دراین سالهای دراز رو به‌خرابی گذاشته است . سلطانیه الان‌قصبه‌ایست وسادات بسیاردرآنجاهستند. به‌اندك فاصله ازقصبه،بالای‌تل،مرحوم فتحعلی‌شاه خاقان عمارتی بنا نهاده‌اند وصورت خاقان و بعضی از شاهزادگان در آن عمارت هست . بسیار خوش موقع است و رو به خرابی نهاده و تعمیر بسیار ضرور دارد .

از قریهٔ سیادهن تا دوفرسخی سلطانیه راه سرابالائی است و دو فرسخ بلکه بیشتر و بعضی جاها کمترکوه است و منتهای بلندی راه را الله اکبر میگویند واز اینجابه سمت سلطانیه سرازیری می‌شود و ازالله اکبر یك رود خانه به سمت‌صائین قلعه وخرم دره و ابهر و قروه می‌رود و تا سیادهن از این رود مشروب می‌شوند و دورودخانه‌هم به سمت سلطانیه و زنجان جاری‌است یکی را ابهر رود دیگری را زنجانه رود می‌نامند و از الله اکبر تا سلطانیه تماماً چمن است . ولی اغلب‌اراضی چمن را صاحبان املاك زراعت کرده‌اند .

شب در سلطانیه توقف نموده صبح عازم زنجان شدم . علینقی خان سرتیپ

از زنجان آمده التماس نمود که دریك فرسخی شهر سر راه ، قریهٔ دیزه ملکی من است. توقع‌دارم شب را درآنجا با من باشید . قبول نمودم شب را در آن قریه به سر بردم . عمارت مختصری علینقی خان درآنجا دارد. روز دیگر از دیزه سوار شده یك فرسخ رفته به شهر زنجان رسیدم .

شهری است خراب بخصوص از سالی که بابیها درآنجا یاغی گری کرده‌اند و قشون دولتی به آنجا توپ بسته غالب شهر ویران است . راسته بازاری دارد . عمارت حکومتی بد نبود . ولی از عدم تعمیر خراب شده است . عبدالله میرزای دارا پسر مرحوم فتحعلی شاه که حکومت زنجان داشته در آنجا چند دست‌عمارت و حمام و باغ و برجی ساخته. برج که بکلی‌افتاده و مابقی هم رو به انهدام‌است.

بیرون شهر مظفر الملك و توپچیان زنجانی و بالابانچیان و تمام اهل شهر استقبال کردند . در عمارت حکومتی منزل شد .

تازه نشسته بودم که تلغرافی به دستم دادند . مستوفی الممالك نوشته بود از قراری که به عرض خاکپای شاهنشاهی روحنا فداه رسیده است شما مبلغی از مردم پول شیرینی گرفته‌اید . قبلهٔ عالم می‌فرماید این رذالتها را مکنید . ازخواندن این تلغراف در دنیا درچشم تاریك شد.زیرا که بهیچوجه چنین فقره‌ای واقع‌نشده بود . من تازه وارد شده بهیچوجه از اوضاع‌ایران اطلاعی نداشتم و تمام‌مقصودم این بود که تحصیل نیکنامی کنم.کجا به فکر این بودم که پول شیرینی از مردم بگیرم . خلاصه بـه تحقیق مسئله پرداختم . معلوم شد تلغراف چیان ایران مأمورند اخبار ولایات را هفته‌ای دو روز به طهران بفرستند و مبالغی از حکام پول می گیرند که قبایح افعال آنها را ننویسند و هر گاه پول به آنها نرسد هزار گونه اخبار دروغ جعل کرده به طهران تلغراف مـی‌نمایند . تحقیقی هـم در طهران در کار نیست تلغرافچی در اول ورود من خواسته بود چشم مرا بترساند و بفهماند که به درست کاری خودم مغرور نشوم و بدانم که تلغرافچی می‌تواند هرنوع اخبار دروغ را به طهران بنویسد و به قدر قوهٔ پول باید بدهم و علاجی غیر از این نیست . زیرا که تلغرافچی از تحت اقتدار حکومت خارج است وبالفرض اگر هم متعرض‌اوبشوند بیشترباعث اثبات قول او می‌شود . باری به هرطوربود ازطهران رفع اشتباه‌نموده تلغرافچی را هم نوازش نمودم . ولی بسیار منزجر شدم و خوف برمن غلبه کرد

که مبادا به جهت من اسباب چینی کرده به اتهام بزرگی مرا مبتلی نمایند .

وضع حکومت زنجـان هم بسیار مغشوش بود . توپچی و بالابانچی بسیار در آنجا هست و همه از الواط و اشرار می‌باشند و به جهت حفظ خود رشوه داده داخل نوکری شده‌اند و اغلب آنها توپ را ندیده اند . چه جای آنکه از توپ انداختن سررشته داشته باشند . دوفوج سرباز دارد . هشتصد سوارهم دارد . مقدار بسیاری‌هم‌سوار دارد که‌جمعی‌از آنهامسمی به‌مهدیه و جمعی‌مسمی به‌شوکت ومنصورو جمعی‌به‌زرین کمر. این‌سوارهامأخذصحیحی‌ندارند. غالباً هرکس‌دزد وشریرومالیات بخور است داخل این سواران است و تمام قری و قصبات و شهر را این نوکران رنگارنگ مغشوش کرده‌اند . زیرا که هیچیك درتحت اطاعت حکومت نیستند و هرنوع بخواهند شرارت می کنند . افواج وبالابان چی‌ها ازطرف سپهسالارسپرده به سرتیپان مظفرالملك وعلینقی‌خان می‌باشند و سوار خمسه به ذوالفقارخان سرتیپ سپرده است . توپچیان سپرده بـه لطف الله میرزا پسر دارا است . سوار منصور و مهدیه از طرف دولت سپرده به محمد رحیم خان قاجـار ملقب به علاء الدوله است که سابقاً نسقچی باشی بوده خـودش در طهران است و خـود را باطناً صدر اعظم می‌داند . ابـوابجمع بودن این سواران یك شعبه از کارهای مرجوعهٔ به اوست . سوار زریـن کمر ابوابجمع رحمة الله خان صاری اصلان افشار است . او هم در طهران است . این اجتماع نوکر بهیچوجه قلعه و سرباز خـانه نـدارند . تماماً در زنجان متفرق می‌باشند . بعضی در دهات بعضی درقصبه‌ها وبعضی در شهر وآنچه بتوانند قتل ودزدی وعرق خوری وقمار وغیره می کنند . حکومت هم قادر برتنبیه و تأدیب آنها نیست. منتهی باید به رئیس آنها اظهار کند تنبیه مقصر را بخواهد . رئیس هـریك از طبقات هم مـی گـوید تهمت زده‌اند . تابین من تقصیر ندارد و هرگاه حاکم خیلی‌سخت گیری کند منتهی چهارپنج‌تازیانه یاچوب به مقصرمیزندکه گرد قبای او تکانیده نمی‌شود واین طبقات خودشان که‌مالیات نمی‌دهند هیچ‌بقدری که درقوه داشته باشند نمی گذارند رفقای خودشان هم مالیات دهند . ولی‌مواجب خودشان را بهرطور باشد اگرچه به افتضاح کشد از حاکم می گیرند .

بلیهٔ عظمی این‌که ایلات شاهسون از سه سمت زنجان را احاطه کرده‌اند و اینها چهار طایفه می‌باشند : دویرن و افشار واینانلو و قورت بیگلو . این جماعات

از بس در زنجان خرابی کرده‌اند و رعایا به شکایت برخاسته، چند سال قبل مبالغی از قرای خالصهٔ دیوان را شاه به شاهسون ها بخشیده است که ترک صحرانشینی کرده مشغول فلاحت و زراعت شوند و رعایا را غارت ننمایند. این تدبیر دولت هیچ فایده نبخشیده. زیرا که شاهسونها ترک بدویت نکرده‌اند. منتهای ازین مسأله منفعت زیادی بوده‌اند. دهات خالصه رعیت داشته حال هم همانها زراعت می نمایند. فوائد را شاهسون ها می برند و به دهات اطراف هم تعدی می کنند و اراضی مردم را می برانند و خودشان کماکان زمستان در قشلاقات خود و در زاغه ها هستند. فصل بهار حرکت نموده به اسم ییلاق که ایل به مراتع خود می رود غالب زراعات رعایای زنجان را می چرانند و از دزدی قصور نمی نمایند و در بین آنها و رعایا قتل واقع می شود. آنچه از شاهسون کشته شود به حکم امنای دولت قاهره دیهٔ کامل باید از رعیت گرفت یا باید قصاص شود و آنچه از رعیت کشته شود به قدر امکان نعش را شاهسون ها می دزدند و انکار می کنند یا به فرض ثبوت منتهی صد تومان دیه خواهند داد. یک دینار هم به دولت مالیات نمی دهند. فضیلتی که دارند اینست هر وقت جنگی به جهت دولت رخ دهد اینها سوار بسیار می دهند. سوارشان هم بد نیست که مثل منصوره و مهدیه مزخرف باشد. مردمانی شجاع می باشند. در دورهٔ هرات و خراسان خدمات خوب کرده‌اند. ولی نمی باید یک ولایت را خراب کنند که یک روزی در جنگ حاضر خواهند بود. خلاصه سالی مبالغی کلی خوانین شاهسون به وزرای دولت می دهند و هر غلطی کنند مختارند.

وقتی که من آنجا بودم ایل افشار را سپهسالار به میرزا عبدالوهاب خان شیرازی ملقب به نصیرالدوله سپرده بودند و ایل دویرن را به آقا وجیه الله میرزا پسر نواب عضدالدوله سلطان احمد میرزا. اینها هم از طرف خودشان هریک آدمی فرستاده بودند و اینانلو و قوزت بیگلو سپرده به خوانین خودشان بودند که رئیس اینانلو عزیزالله خان شاهسون و رئیس قوزت بیگلو حسینقلی خان شاهسون سرتیپان بودند این رؤسا از ایلات سپردهٔ به خودشان سالی مبالغی نقد و شتر و گوسفند و روغن و غیره می گیرند و فوق العاده حمایت از آنها می نمایند. آنچه به طهران عرض می شود بجز صدور احکام ناسخ و منسوخ و مزخرف دیگر هیچ‌گونه ثمرا ندارد.

امل آنچه حالت رعایاست، عارض از یکدیگر بسیارند و غرابت در این است

که در دست مدعی و مدعی علیه احکام بر ضد یکدیگر موجود است. هریک حکم
شرع و حکم حاکم سابق و حکم دیوانخانهٔ عدلیهٔ طهران در دست دارند. غالباً فرمان
شاهی هم دارند. حاکم نمی‌داند به کدام یک حکم دهد. فتوای اهل ایران بر این
است که هریک بیشتر پول داد باید گرفت و حکمی نوشته به دستش داد که این کاغذ
پاره هم جزو سایر نوشتجات آن بیچاره شود و اگر حکومت امتدادی بهم رسانید
سال دیگر باید تحریک نموده دعوی را تجدید کند و از طرف مقابل پولی گرفته
ناسخ حکم سنهٔ ماضیه را باید داد و هلم جرا. من این اوضاع را که در زنجان
دیدم هوش از سرم پرید و حیران و متحیر ماندم.

در این وقت خبر رسید که شاه عازم سفر فرنگستان می‌باشند[38] و از زنجان
عبور می‌فرمایند. مشغول تهیهٔ سیورسات و تدارک شدم. مهندسین به جهت تسویهٔ
راه آمدند و اول دهاتی که در عرض راه بود رعایا را بیرون آورده به پاک کردن
جاده واداشتند. خدمت خود را که انجام دادند آمده از من مبلغی انعام خواستند
که خرجی ما تمام شده. به رذالت بسیار انعامی از من گرفتند و رفتند.

در این ایام خبر رسید که در طهران دو فوج اصفهان که سپردهٔ محمد ابراهیم خان
نوری ملقب به سهام الدوله شوهر همشیرهٔ شاه عفت السلطنه است به علت نرسیدن
مواجب روزی که شاه به شاهزاده عبدالعظیم به جهت وداع می‌رفته‌اند نزدیک کالسکه به
اعراض آمده شاطران مانع شده. سربازان بنای سنگ انداختن گذارده‌اند و سنگی به
آئینهٔ کالسکهٔ شاه خورده شکسته و شاه به تعجیل فرار فرموده به طهران آمده فوجی
از سربازان را حاضر کرده ده نفر را طناب انداخته و جمعی را به تازیانه بسته
است. شکر خدا را کردم که در طهران نبودم.

همین که خبر ورود شاه به قزوین رسید من به همراهی سرتیپان از زنجان به
استقبال شتافته تا قریهٔ قروه که آخر خاک زنجان است رفتم. موکب همایونی وارد
شدند. در عرض راه پیاده ایستادم. شاه در کالسکه بودند. اظهار التفاتی فرموده حکم
به سواری فرمودند. سوار شده نزدیک کالسکه قطاری راه رفتم. بعضی فرمایشات
متفرقه فرمودند.

بعد رفته در کالسکهٔ میرزا حسین خان سپهسالار دخول کردم و این کالسکه
از کالسکهٔ شاه تقریباً یک صد قدم عقب می‌رفت و علی‌الاتصال میرزا حسین خان

به شاه فحش می‌داد و هرقدر صحبت متفرقه به میان می آوردم ترجیع بند همه فحش به شاه بود . هرچه می گفتم مگو.خوب نیست.آخر حالا ما نان و نمك این مرد را می‌خوریم.می گفت تو نمی‌دانی این چقدر حرامزاده است . یك صفت از شاه مرحوم ندارد . هرچه دارد از مادر قحبهٔ خودش دارد ویك کلمه حرف راست نمی گوید و با هیچ کس خوب نیست و روی هیچکس را سرخ نمی‌تواند ببیند . غالب میلش به اشخاص رذل وسفله ونانجیب است . از آدم معقول بدش می آید. هیچ کاری را منظم نمی‌خواهد ، مگر قورق شکارگاه و امر خوراك خودش را که کباب را خوب بپزند و نارنگی و پرتغال حاضر باشد . قدر خدمت احدی را هم منظور ندارد و آخر الامر من وهرکس راکه قاعده دان باشد یا نیکی درذات اوباشد خواهد کشت‌یاتمام‌وکالمعدوم خواهد نمودودراطراف غیرازچند نفرجوان نانجیب رذل دنی باقی نخواهد گذاشت و ساعت به ساعت نگاه به کالسکهٔ شاه کرده می گفت گور به گور بیفتد قاسم خان [۳۹] . سگ برینند به گور قاسم خان آتش بگیرد روح قاسم خان . این پسر محمد شاه نیست . نمی‌دانم از کدام قراول در اندرون یا از کدام شاگرد بزاز یا کله پز این را به عمل آورده است و از این مقوله لاینقطع می گفت .

من درحیرت بودم و درفکر روز سیاه خودم و با خود می گفتم این مردکه شخص اول ایران و سپهسالار است و سالی زیاده از دویست هزار تومان مداخل می‌برد و خیلی مقرب این طور دلتنگ و متوحش می‌باشد . پس وای به حال من که با من عداوت سابقه دارد و کینه های دیرینهٔ زمان شاه مرحوم در دلش باقی است .

هرروزه از صبح باهم در کالسکه می‌نشستیم و امر بدین منوال بود تا به منزل برسیم وروزی که شاه‌ازقریهٔ هیدج می گذشتند، چون با میرشکارسابقهٔعداوتی داشت به من گفت بگو رعایای هیدج عارض شوند . گفتم ضرور تحریك نیست. خودشان مظلومند . عارض‌خواهند شد. گفت سفارش کن چند دسته به‌فاصله از هم بایستند و عرض نمایند . من هم دستور العمل دارم و آنچه لازمهٔ فریاد و داد بود کردند وبهیچ وجه به سمع ملوکانه فرونرفت .

از آنجا گذشته در قریهٔ عمید آباد که امیر اصلان خان خالوی شاه [۴۰] در

وقتی کـه حکومت زنجان داشته احداث کرده است و بعداز فوت او سپهسالار خریده وعماراتی دارد نهارمیل فرمودند . قنات این قریه را هم که مسمی به فخری است میرشکار خراب کرده بوده است که درزمین چر گر واقع است و حال‌آنکه هیچ ربطی به چر گر ندارد . ولی بعد از آنکه میرزا حسین خان خریده است به قوت سپهسالاری قنات را جاری کرده است .

خلاصه روزی که شاه وارد سلطانیه شدند اول تشریف فرمای مسجد قدیم شده بعد از تماشا فرمودند باید این گنبد تعمیر شود . حیف است خراب ومنهدم گردد . بعد سوار شده به عمارت مرحوم فتحعلی شاه تشریف بردند . گردش تمام کرده خرابیها را ملاحظه فرمـودند و فرمایش رفت که اینجا را امسال باید تعمیر کنی . عرض کردم وجه تعمیراز کجا باشد. بعد از تأمل‌فرمودند چهار هزارتومان از بابت وجه نظام سپهسالار قبض بدهد . پولی که باید به وجه نظام بدهی مده و تعمیر کن.سپهسالارهم قبض‌داد. ازعمارت بیرون‌آمده دررکاب شاه به اردو رفتیم .

روز دیگر موکب شاهی تشریف فرمای شهر زنجان شدند و اردو را خارج شهر فرود آوردند.چادر و سراپردهٔ شاه را در باغ پاشا خان برادر مظفر الملك سرتیپ زدند . مبلغی ازبابت پیشکش و غیره متضرر شدم وهرقدر هم درخصوص اغتشاشات زنجان عرایض کردم بهیچوجه فایده نبخشید . بلکه سبب رنجش کسانی شد که سرباز شاهسون و سوار و غیره سپرده به آنهاست . دیگرثمری نبخشید. دوشب توقف نمودند و باران به درجه‌ای بارید که مافوق نداشت .

روز سوم روانه شدند و من تا منزل سرچم که آخر خاك زنجان بود ملازم رکاب بودم .

یك روز درکالسکه سپهسالاربه عادت معهود مشغول فحش دادن به‌شاه بود. در این بین به من گفت تو چرا از ملك عثمانی آمدی . گفتم از ظلم شما. گفت می‌خواستی به شام بروی یا به هرجهنم دره‌ای که می گفتند بروی و اینجا نیائی. گفتم چرا . گفت عاقبت می‌ترسم سیه کاسه مهمان را بکشد . بعد خندید و گفت شوخی کردم . اما از این حرام زاده هرچه تصور کنی برمی‌آید .

من از منزل سرچم مرخص شده به شهر زنجان آمدم . اهل اردو شاه را به کنار رود ارس رسانیده مـراجعت کردند و هریك از آنها کـه مرا دیدند گفتند

زنجان قابل شما نبود. مقصود ضایع کردن شماست نه ترقی دادن. از آن جمله ناصرقلی خان ملقب به‌عمیدالملك دراین خصوص خیلی حرف زد که باید از اینجا استعفا کنید. یا جای بزرگی بدهند یا در طهران باشید بهتر است و شاهزادهٔ سلطان‌مراد میرزا حسام‌السلطنه هم از کرمانشاهان به من نوشت که چرا زنجان را قبول کردی. می‌خواستی قبول نکنی وخودم‌هم هرچه فکر کردم دیدم واقعاً بجز اهانت وتضییع من خیالی نداشته‌اند. به خصوص که هرقدر اصلاح مفاسد ولایت را خواستم هیچ گونه همراهی ننمودند. یقین حاصل شد.

در این ایام ایلچی دولت عثمانی مسمی به‌فخری بیك از اسلامبول می آمد واز زنجان عبور کرد. یك مجلس مفصل باهم صحبت داشتیم. گفت دولت عثمانی از سخت گیری به شما خیلی نادم شده و شماهم عبث زود به ایران آمدید. هرگاه بالفرض به اسلامبول یا شام می رفتید یك سال نمی کشید که مراجعت به بغداد به خانهٔ خود می کردید. حال هم باید درفکر رفتن باشید. گفتم چرا. گفت روزی که درتبریز به‌حضور شاه رفتم. بعد از اظهار یگانگی با دولت عثمانی صریح فرمود که قدری از بابت محبتهائی که دولت عثمانی به آن جستهٔ گریختهٔ فراری کرد و از او نگاهداری نمود مکدر بودیم. چرا باید دولت عثمانی از این مقوله اشخاص بی‌سر و پا حمایت نماید. حال که الحمدلله اورا تسلیم ما نمودید بسیار ممنون و راضی هستیم. فخری بیك گفت عرض کردم دولت عثمانی هرمحبتی که به عباس میرزا نمود به ملاحظهٔ احترام برادری قبلهٔ عالم بود. گفت شاه سکوت کرد. ولی به شدتی دوترش نمود که مافوق نداشت. فخری بیك گفت از راه خلوص و خیرخواهی صلاح شما را نمی‌دانم با این غیظ و غضب قلبی شاه درایران بمانید. اسم شمارا که می‌برد از شدت غیظ چشمهایش از حدقه می‌خواست خارج شود. گفتم چه باید کرد. گفت به تدبیر است باید به خاك عثمانی فرارنموده و دولت عثمانی در نگهداری شما حاضر است. این را گفت و وداع کرده عازم طهران شد.

درخصوص تعمیر قصر سلطانیه میرزا یوسف مستوفی الممالك تلگرافی به‌من کرد که مبادا به موجه نظام دست برنید. زیرا که پول حاضرا نداریم به افواج بدهیم. تعمیر عمارت بماند بسال دیگر و هرگاه دیناری خرج کنید به حساب شما نخواهد آمد. من هم دست به کار نزدم و چند بار یحیی خان ملقب به معتمدالملك

برادر میرزا حسین خان سپهسالار از طهران بـه اصرار تمام به من نوشت که خانهٔ بغداد خودتان را به جهت کار پرداز خانهٔ دولت ایران به دولت وا گذار نمائید. جواب نوشتم که عیال من هنوز در آنجاست چگونه می توانم خانه را تخلیه نمایم.
اواخر فصل بهار ایلات شاهسون به حرکت آمدند و انواع تعدی را به رعایا نمودند. آنچه به طهران نوشتم هیچ فایده ای نکرد. از یك طرف مأمور به آنها داده روانهٔ ییلاق می کردند. از طرف دیگر به من می نوشتند مگذار تعدی به کسی بشود و هر گاه فتنه‌ای شود مسؤلیت برذمهٔ تواست. هر قدر می فرستادم شاهسون را از تعدی و تجاوز منع نماید مأموری که از طهران همراه آنها بود آدم حکومت را جواب کرده پیش می آمد.
در این ایام تلغرافاً خبر فوت والدهٔ من از بغداد رسید. پاکتی هم که در آخر عمر نوشته بود چاپار آورد. نوشته بود در این آخر عمر ترا از من جدا کردند و نگذاردند در دم آخر بر سر من باشی. دور نیست این دو روزه در گوشهٔ بیکسی جان بدهم. باری. بسیار احوالم برهم خورد و سه روز فاتحه گذاردم.
بعد از چند روز، خبر مراجعت اعلیحضرت شاه از راه رشت رسید. به محض ورود به انزلی عوض این که مادوم مزده بود خلعتی داده مرا از لباس سیاه بیرون آوردند تلغرافی به من کردند تعمیر عمارت سلطانیه را تا کجا رسانیده‌ای. جواب عرض کردم مستوفی الممالك به من نوشت که هر گاه دیناری خرج کنی به حساب نخواهد آمد تعمیر باشد به سال دیگر. این جواب باعث تغیّر خاطر شاهی گردیده تلغرافی در کمال شدت و غیظ و بدی کرده آخرش فرمودند الان بروید به سلطانیه و مشغول تعمیر شوید. از این تغیرات هم خیلی واهمه بر من عارض شد.
ناصر قلی خان عمید الملك هم از سنوات سابقهٔ حکومت بقایای کلی داشت و به دیوان نداده بود و سالها در طهران نتوانسته بودند از او بگیرند. در این ایام به جهت سر کشی املاك خودش به زنجان آمده بود و از شاه هم مرخصی زیارت مکه گرفته بود. میرزا حسین خان سپهسالار تلغرافی به من کرد که بقایای عمید الملك را حکماً بگیرید. و الا بدون سؤال و جواب از شخص شما گرفته خواهد شد. جواب نوشتم عمید الملك سالهاست بدهکار دیوان است. چرا از او نگرفتید که حال من باید وصول نمایم. وانگهی دیوان بلخ که نیست بقایای او را من چرا باید

بدهم . نوشتند حکم همان است که نوشتیم .

این اوضاع را که دیدم یقین کردم که خیالات بد در حقم دارند و سالی که به اسلامبول رفته بودم ، میرزا ملکم خان در آنجا به من علی الاتصال می گفت که چرا به اسلامبول آمدی که ماهی دویست لیره معاش بدهند . کاش به روسیه می‌رفتی . روسها ماهی یك هزار تومان به شاهزاده بهمن میرزا می‌دهند . با خود گفتم از میان این وحشیان آدم خوار یك فرار ضرور است و بهتر آنست که اول به روسیه بروم . هر گاه باب دل شد فهو المراد والا از آنجا به اسلامبول می‌روم .

لهذا فرخ نام غلام سیاهی داشتم . اورا به اسم‌این که به تبریز خدمت‌ولیعهد عریضه می برد به‌طرف‌اردبیل‌به‌جهت‌تعیین‌طرق‌و گریز گاهها‌فرستادم ویکی‌ازنو کران را هم همراه او نمودم . رفتند و بعداز تحقیقات‌مراجعت نمودند . اسبهای خودم‌را به اسم این که می‌خواهم اسب دوانی کنیم سوغان گذاردند . مواجب آن سال‌را که شش هزار تومان بود تا این وقت به قدر پنج هزار تومان دریافت کرده بودم دوهزار تومان را به جهت مخارج خود برداشته‌سه هزار تومان‌آن را به همراه‌چند نفر نوکر که از بغداد آورده بودم وعیال آنها دربغداد بود به اسم این که می‌روند عیال من را بیاورند روانه نمودم و به‌آنها سپردم روز خروج خودشان را از خاك ایران تلغرافاً به من اطلاع دهند . پانزده روز طول کشید تا تلغراف آنها از خانقین رسید .

بعد از رسیدن این خبر ، اسبها هم حاضر شده به عزم شکار از شهر زنجان درآمدم وبه سمت ارمغان خانه که یکی از دهات زنجان است روانه شدم و تند رانده به قدر هفت فرسخ رفته درقریهٔ کوچکی فرود آمدم که متعلق به مظفرالملك سرتیپ بود . هرچند همراهان از غلامان حکومتی و اهل دهات گفتند اینجا شکارنیست. شکار در سمت دیگر است . اعتنا نکردم . شب را خوابیده صبح اول طلوع فجر حکم کردم بار کردند و جاده را گرفته به سمت خلخال روانه شدم تاجائی که گفتند ازخاك زنجان خارج شدیم وخاك خلخال است دیگر کجا می‌رویم گفتم غلام سیاه من در این جاها شکار خوبی سراغ کرده است . باید آنجا رفت قریه به قریه گذشتند و همراهان مانند مبهوتین می آمدند و هیچ نمی‌دانستند مقصد

کجاست . تا قریب غروب آفتاب به پل پرده لیس رسیدم . سرازیری غریبی است و بسیار راه سخت است . پائین رفته از پل عبور نموده از آن طرف بالا آمده در قریهٔ کوچکی مسمی به افشار فرود آمده و این مسافت زیاده از ده فرسخ بود همراهان و بنه به زحمت تمام سه ساعت از شب گذشته رسیده غذا خورده مانند مرده افتادند .

من بیدار ماندم واز کثرت خیال خوابم نمی‌برد . نیمه شب که شد پسرخودم را بیدار کرده و غلام سیاه مسمی به فرخ بیدار بود . با دو نفر که یکی مسمی به رحیم بود و یکی محمد نام عرب برخاستم . اسبها را زین کردند . دونفر مهتر زنجانی همراه آمده بودند. در زین کردن کمك نمودند . ولی دراین تاریکی شب از خورجین ها بعضی جزئیات دزدیده مخفی شدند . دوساعت قبل از طلوع فجر سوار شده به تاخت روانه شدیم . پنج نفر بودیم مکمل ومسلح بطوری که هر گاه اتفاقی می‌افتاد پنجاه نفر را می‌زدیم . سه اسب بی‌سوار هم داشتیم که روی هریك خورجینی بود و بعضی اسباب داشت .

بهمین حالت رفتیم وسه‌ساعت به غروب مانده به قریه‌ای رسیدیم مسمی به کوره یمی . قدری استراحت کرده چای ساخته و خورده اسبها هم کاه خورده سوار شده به تاخت روانه شدیم ویك‌ساعت به غروب مانده به شهراردبیل رسیدیم از آنجا یك فرسخ رفته ، در قریه‌ای که مالك آن شخص سیدی بود منزل کردیم و این مسافت زیاده ازبیست فرسخ بود . شب ازشدت خستگی و خیال بهیچوجه خوابم نبرد . رحیم نام تب کرده افتاد . پسرم راحت خوابید .

نیمه شب که شب چهاردهم شعبان بود ماه منخسف شد . چون بیدار بودم نماز آیات خواندم و دو سه نفر دیگر آدمهای من به نوبت می‌خوابیدند و برمی‌خاستند تا صبح شد .

اول طلوع آفتاب روانه شدم. قدری رفته به‌قریه‌ای رسیدم مسمی بود به نونه‌گران و از آنجا گذشته از تلی بالا رفتم . دریای خزر از دور نمایان بود واز اینجا راه سرازیری شد ، بسیار تند و سنگلاخ و پرجنگل . غالب جاها دره و رودخانه ها و پرتگاهها بود . بعضی جاها که راه نبود دوسه چوب انداخته اند که باید ازروی‌آن چوبهاعبور کرد . زیرپا زیاده ازصد ذرع‌پرتگاه است . چوبها

هم از کثرت عبور حیوانات پست و بلند شده وبعضی سوراخ شده‌اند . چشم به تاریکی می‌افتاد . در یکی از این جاهای تنگ و سخت اطاقی ساخته چند نفر راهدار نشسته بودند که کسی مال گمرکی نگریزاند و مطالبهٔ تذکره نمایند پرسیدند کیستید . گفتم طبیب شاهم . انعام خواستند . قدری پول داده به تعجیل گذشتم . خلاصه به مشقّت و زحمت زیاد و بعضی جاها به تاخت نزدیك غروب آفتاب از کوه گذشته به زمین هموار رسیدیم . ولی همه جا جنگل بود و راه کنار رودخانه و دست چپ رود خاك روسیه بود. قراول خانها داشتند که سوار قزاق در آنها بود و دست راست خاك ایران بود و این جاده میرفت به آستره .

در کنار رود خانه پیاده شده چای پخته خوردیم و نماز ظهر و عصر را ادا کرده به راه افتادم تا آفتاب غروب کرده تاریك شد . آدمی که سابقاً به جهت تعیین راه فرستاده بودم گفت آستره خاك ایران است و از آنجا خواسته باشیم به خاك روسیه برویم درقراول خانه ها تذکره می‌خواهند و عبور نمی‌توان کرد . از همین جا از میان جنگل باید به‌سمت دست چپ رفت. لهذا جاده را ترك نموده به میان جنگل زدیم .

بعد ازدوساعت ازغروب آفتاب، صدای سگها شنیده شد. به قریه‌ای رسیدیم که مسمی به لیله گران و خاك روسیه بود . اهل قریه طالش بودند . اطاقهای چوبی خوب داشتند . بالش و متکاهای پر قو بسیار بود . در این جا شب را مانند مرده افتادم و راحت تمام کردم . اهل قریه گفتند غالباً کسانی که بار از گمرك می گریزانند به اینجا می آیند وغالب اوقات ما مبتلی می‌شویم و روسها از ما جریمه می گیرند گفتم ما که مال تجارت وغیره نداریم . حکیم هستم و می‌روم به‌لنکران .

اول آفتاب سوارشده یك نفر بلد از اهل قریه گرفتم مرا تاسر جادهٔ لنکران رسانید . راه همه جا کنار دریاست . دریا دست راست می‌باشد و بین راه جنگل بود ودراینجا آهسته وملایم‌می‌رفتم . زیرا که‌ازخاك ایران‌خارج شده بودم وترس و بیم گرفتار شدن نبود . بعداز ظهر به لنکران رسیدم ویکسر به منزل نچل نیك که حاکم آنجا بود رفتم وشرح‌حال‌خود را گفتم واظهاردخالت به دولت روس نمودم گفت من شخصی نیستم که بتوانم کاری کنم . تفصیل مطلب را به بادکوبه می‌نویسم هرچه امر کردند به عمل می آورم . من هم درخانهٔ تقی خان طالش که خالی بود

منزل کردم . تقی خان به جهت مرافعه به پطرسبورغ رفته بود . وضع خانه های اینجا به وضع ایران نیست که بیرونی و اندرونی و حیاط داشته باشد . چند اطاق ساخته‌اند و اطراف باز است . فقط دیواری از نی و پیزر به ارتفاع یك ذرع و نیم دارد و سقف اطاقها سفالی است . این خانه که منزل نمودم دو طبقه بود و اطاقهای خوب و آئینه کاری داشت .

یك ساعت که از شب گذشت نچل نیك[41] یا سرحددار آنجا که مسمی بود به اگرنویچ و زبان فارسی هم خوب می‌دانست فرستادند و وقت ملاقات خواستند . گفتم الان تشریف بیاورید . آمدند و لباس رسمی پوشیده بودند . سؤالها وجوابها به تفصیل شد . اگرنویچ گفت ماندن شما را در اینجا صلاح نمی‌دانم اگرچه خبرا نرسیده خلاف قانون است . شما از اینجا حرکت نمائید و تکلیف مأمورین روس چنین است که فراری را باید محبوس دارند تا اوامر حکومت برسد . ولی من شما را می‌شناسم . این تکلیف در حق امثال شما نیست . این جا هم خیلی نزدیك به‌سرحد است . مبادا از طرف ایران حادثه‌ای رخ دهد . صلاح در آن است که به بادکوبه بروید و حاکم آنجا جنرال پوزن است . او می‌تواند اصلاح امور شما را نماید . مجلس به همین ختم شد .

روز دیگر به حمام رفته بعد از حمام ، خواب طولانی نموده عصر سوار درشکه شده لنگران را درست گردش کردم .

روز دیگر سه ساعت به غروب مانده واپور رسید . اسبهای خود را به نچل نیك لنکران سپردم . مخارج جو و کاه آنها را به او دادم . محمد عرب را هم به جهت پرستاری اسبها گذاشتم . سوار واپور شدم . اگرنویچ هم به واپور آمد . یك نفر مأمور هم همراه ما کرد و وداع نموده رفت . قریب به غروب بود که واپور حرکت کرد . آن شب و روز دیگر و شب دیگر را رفت . صبح ۱۸ شعبان به بادکوبه رسید .

مأموری که همراه بود رفته به حکومت خبر داد . قلعه بیگی را فرستادند آمد نزد من . تحقیق مطالب نمود . شرح حال را گفتم . رفت و بعد از ساعتی آمد و مرا به همراه خود سوار کالسکه کرده نزد حاکم برد . ساعتی نشسته قهوه خورده به همراه قلعه بیگی سوار کالسکه شده به هوطل (هتل) ژرمنی آمده

منزل کردم . پسرم وهمراهان هم به هتل آمدند. فوراً به جهت اطلاع اهل و عیال تلغرافی به بغداد کردم که سالماً وارد بادکوبه شدم. مطمئن باشید .

تفصیل زنجان را کـه بعد مطلع شدم صحیحاً از این قرار است که بعد از روانه شدن من از قریهٔ افشار ، آن دومهتر که مخفی شده بودند بیرون آمده سایر نوکرها را که همراه بودند از خواب بیدار کرده گفته بودند شاهزاده رفت .آنها هم برخاسته قدری به اطراف نگاه کرده اثری از ما ندیده هرکس مشغول دزدیدن چیزی از اسباب شده بود و بعد روانه به طرف زنجان شده بودند. یکی ازغلامان حکومتی به‌سرعت تاخته روزدیگر به زنجان خبر برده بود . تلغرافچی زنجان هم فوراً به طهران اطلاع داده بود . از طهران فوراً با کمال سختی تلغراف به‌جمیع ولایات کرده بودند که عباس میرزا فرار کرده است . هرجا اورا دیدید دستگیر نمائید . از تبریز، ولیعهد یك نفر یوزباشی باپنجاه سوار به طرف اردبیل روانـه کرده بودند . سه روز بعد از آنکه مـن به بادکوبه رسیده بودم ، آنها به اردبیل رسیده بودند و خائباً خاسراً مراجعت کرده بودند .

شاهـزاده محمد میرزا پسر حسین علی میرزای فرمانفرما از بغداد به طهران می‌آمده حکایت می کرد که در کنگاور خسته و مانده درکاروانسرا خوابیده بودم از صدای همهمه بیدار شدم دیدم جمع کثیری با چوب و چماق و تفنگ اطراف کاروانسرا ریختند ومرا گرفتند . گفتم تقصیرم چیست چه واقع شده . گفتند عباس میرزا با پسرش فرار کرده و از طهران تلغراف کرده‌اند آنها را بگیریم و علامت نوشته‌اند که ریش او سفید است . حال توشاهزاده که هستی ریشت هم سفیداست پسرت هم همراه تواست . منتهی اسم خودت را عوض کرده‌ای . بیچاره گفت به هزار زحمت ثابت کردم که من از بغداد آمده‌ام نه از زنجان . بعداز تحقیقات خلاص شدم .

خلاصه ناصرقلی خان عمیدالملك که آن طور مغضوب بود و حکم نموده بودند بقایا را از اوبگیرم ، بعد ازرفتن من اززنجان حاکم‌زنجان شد و آنچه اثاث البیت از من باقی مانده بود از فروش و مسینه و آلات و غیره همه را صاحب‌آمد ودر میان نوشتجات باطله که در منزل من مانده بود گردش و تفحص نموده یك جزوی از سر گذشت خودم که نوشته بودم و مسوده بود پیدا کرده به‌خدمت شاه

فرستاده بود و آن جزو اول همین کتاب است .

باری چون توقف من در بادکوبه به طول انجامید ، دو سه نفری که همراه من آمده بودند دیدند مداخلی نیست و به طوریکه باید و شاید دولت روس از من نگهداری نکرد ، دلتنگ شده عزم مراجعت نمودند . هرقدر نصیحت کردم مفید نیفتاد . یکی از آنها که رحیم نام داشت ، در زنجان ظاهراً با زن فاحشه‌ای تعشق به هم رسانیده بود و بعضی اسبابها که داشت در زنجان به آن ضعیفه سپرده بود این رحیم درزنجان تحویلدار نقدی من بود . چون‌او را قبل ازحرکت اطلاع از سفر داده بودم ودر حساب مبلغی‌باقی‌داربود، محض به‌جهت این که مبادا صدا بلند کند بهیچ‌وجه به‌حساب او رسیدگی نکردم . مشارالیه با مبلغی‌پول ازبادکوبه‌روانه به‌طرف زنجان شد . ولی ظاهراً به من گفت به بغداد می‌روم پیش پدرم . مجدداً نصیحت‌کردم که به‌زنجان مرو . یك بار محصل عمیدالملك بودی و با او سختی کردی اگر به دست او بیفتی‌صدمه می‌خوری . گفت زنجان‌نمی‌روم وبغدادخواهم رفت و به‌جهت تذکره و بلیط کشتی معطل بود و بی‌اذن من‌نمی‌دادند . بلیط او را هم ازحاکم بادکوبه گرفته دادم . به‌موجب اذاجاءالقدرعمی‌البصرعشق‌ضعیفه مسماة به‌طاووس آن‌بیچاره رایکسربه زنجان‌بردودر آنجابه‌قربانعلی‌نام قولدردزد که‌به‌جهت شرارت خود را داخل بالابان چیهای‌خمسه کرده بود دخیل شد . قربانعلی مذکور اورا بسیار ترسانیده‌بود که باید مخفی شوی و الا تو را می گیرند و هرچه داری ضبط می‌شود و اورا با آن ضعیفهٔ فاحشه برده در باغی که در خارج شهر داشت منزل داده‌بود وبرادر زادهٔ خودش راهم به‌جهت‌بردن‌آب ونان نزد آنها گذارده‌بود و شب دوم نیمه شب به‌طمع بردن‌پولها به عزم کشتن رحیم خودش به‌باغ رفته و اشتباهاً به‌جای‌آنکه رحیم را بزند اول برادر زادهٔ خودش را در رختخواب قمه زده بود . آن بیچاره همین قدر فریادکرده بودکه مراکشتی وجان‌داده بود . رحیم بیدار شده آنچه عجز کرده بود که هرچه‌دارم بگیر ومتعرض جان من‌مشو . پدردارم مادر دارم. چشم براه من هستند . بهیچوجه فایده نکرده بود و باقمه اورا کشته بود و درباغ چاهی خشك بود . هردوجسد را درچاه انداخته‌روی چاه را با شاخه‌های خشك و خاشاك پوشانیده و ضعیفه را هم تهدید نموده که اگر مطلب بروز نماید کشته می‌شوی و به شهر برده پولهای رحیم را که به قدر یك هزار امپریال بوده

قدری را دفن کرده و مابقی را برداشته به عزم سفر گیلان از زنجان بیرون رفته که خود را از آستره به خاک روسیه برساند و چون تابستان بود جسدها در چاه تعفن کرده باغبان که به آبیاری آمده بود ملتفت شده سر چاه را گشوده دید مرده در چاه است . به حاکم که عمیدالملک باشد اطلاع داده حکومت فرستاده جسدها را بیرون آورده شناختند که رحیم آدم من و برادر زادهٔ قربانعلی است . در تفحص قربانعلی آمد . معلوم کردند به سمت رشت رفته است . به حاکم گیلان تلغراف کردند . به طهران هم اطلاع دادند که حاکم رشت قربانعلی را در آستره گرفته و محبوس نموده و پولی که همراه داشت قسمت حاکم گیلان و نوکران او شد حاکم زنجان به طهران شکایت نمود که قربانعلی زنجانی است و باید در زنجان حبس شود . حکم شد او را به زنجان فرستادند . در آنجا هم شکنجه و حبس دیده به قدری که توانستند از او پول گرفتند و از طهران حکم قتل او صادر شده بود ولی چون پول خیلی داد ، حاکم زنجان او را گریزانید و نوشت که فرار کرد این بدبخت سالها در خاک روسیه مانده به داد و ستد و کاسبی امر خود را گذرانید . تا اینکه سنهٔ ۱۳۰۹ است به طهران آمده بود و من شنیدم ، غفلةً او را گرفتم و به عرض اعلیحضرت ناصرالدین شاه رسانیدم که او را قصاص نمایند . به هر ملاحظه که بود حکم به حبس مخلد نمودن او صادر شد و الآن که ذیحجه ۱۳۰۹ است چهار ماه است که در حبس انبار است تا بعد چه شود *

برویم بر سر مطلب ، خبر کشته شدن رحیم به این طور به من نرسید . بلکه گفتند رحیم که رفت به ایران او را شناختند و به حکم شاه کشتند . این مطلب اسباب ترس سایر نوکران من شده چندی نزد من ماندند و بعد از راه پوتی و اسلامبول و حلب به بغداد روانه شدند .

خلاصه ایام توقف در بادکوبه یک روز به جهت تماشای چشمه های نفط رفتم حاکم بادکوبه ۲ نفر سوار قزاق همراه نموده کالسکه هم ترتیب داد . نهار را در هوتل خورده قبل از ظهر سوار شدیم . کالسکه به تعجیل راه افتاد . فاصلهٔ اینجا از بادکوبه تقریباً چهار فرسخ است . در محل موسوم به بالاخانه متجاوز از هشتصد چاه نفت

* در ربیع الثانی ۱۳۱۰ قربانعلی به توسط پسرش مبلغی پول جهت امین السلطان فرستاد. حکم مرخصی او را دادند و امین السلطان نوشته به او داد که از نوکران مخصوص او است.

کنده‌اند که بعضی هیچ نفط ندارد و بجز خسارت چیزی عاید صاحبش نشده و بعضی مانند چاههای آب باید نفط را با دلو بکشند و تمام می‌شود. باید چند روز صبر کنند تا پر شود باز بکشند و یك چاه طوری است که نفط از آن به ارتفاع بیست ذرع مانند فواره می‌جهد به قطر یك بغل و مبالغ خطیری منفعت از آن عاید صاحبش می‌شود و در اینجا حوضها و اسبابها به‌جهت صاف کردن نفط هست و یك حوض بسیار بزرگ هم ساخته‌اند و لولهٔ آهن از آن کشیده اند تا شهر بادکوبه که نفط از اینجا به‌قوت ماشین از این لوله برود به‌کارخانه که در نزدیك شهر است و در آنجا صاف نمایند

بعد از تماشای اینجا به‌سمت سراخانه رفتم. تقریباً یك فرسخ فاصله است اینجا تمام زمینش گاز دارد. همینکه قدری زمین را بکنند نسیم ملایم و خنکی محسوس می‌شود و به‌محض رسانیدن شعلهٔ آتش به آن مشتعل می گردد و بهیچوجه دود و رایحه ندارد و بسیار آتش صاف و براق خوبی است و هر گاه بخواهند خاموش شود، قدری خاك بر آن می‌ریزند یا آنکه باد شدیدی برسد خاموش می‌شود. در اینجا دولت روس کارخانهٔ عظیمی به‌جهت تصفیهٔ نفط ساخته است که تمام چرخها و آلات آن به واسطهٔ این آتش به حرکت می آید نه زغال لازم دارد نه هیزم نه غیره. تقریباً سیصد ذرع مربع زمین را عمیق کنده‌اند و روی آن را با آهن محکم پوشانیده از یك طرف به واسطهٔ ماشین هوای داخل را دفع کرده ازطرف دیگر آن هوای گاز از لولهٔ بزرگی خارج می‌شود و به زیر دیگهای بزرگ کارخانه تقسیم می گردد مانند آبی که از شیر آب انبار بیاید، دروقت ضرورت شیر را می گشایند و کبریتی در دهان شیر می کشند فوراً مشتعل می‌شود و دیك را به‌جوش می آورد و هروقت که لازم نباشد شیر را می‌بندند و بسیار کارخانهٔ خوبی است و خیلی تماشا دارد استاد آن شخصی بود روس و می گفت سالها به لندن رفته و درس خوانده و در امر ماشین سازی مهارت یافته‌ام و آدم قابلی بود.

خلاصه بعد از یك ماه توقف در بادکوبه، گراندوك میشل برادر امپراطور روس جانشین قفقازیه به‌جهت توقف من شهر نخاو را [42] که شکی می گویند معین نمود و به‌جهت حرکت از بادکوبه دوهزار منات خرج راه فرستاد. کالسکهٔ بزرگی که دلی‌ژان می گویند گرفته روانهٔ شکی شدم. درهرچهارفرسخی چاپارخانه‌ای بود و اسبهای کالسکه را عوض می کردند و چون روز قبل باران آمده‌بود به‌شدتی این راه

گل بود که به وصف نمی آمد .

شب به‌قریه‌ای رسیدم‌مسمی به مرضه درنهایت کثافت وباتلاق که به‌این‌بدی وکثیفی‌جائی ندیده بودم . نه سبزه داشت نه درخت نه‌آذوقه غیراز قدری نان‌سیاه تلخ بد .صبح را روانه شدم . چند چاپارخانه گذشت . وقت نهار به شهر شیروان که‌شماخی می گویند رسیدم . جای باصفائی‌است . رودخانهٔبزرگی از خارج شهر می گذرد . در داخل شهرهم آب بسیار است . باغات و جنگل دارد . در میان دره واقع است . رودخانه پل‌نداشت . به‌زحمت تمام کالسکه عبور کرد . در خانهٔ علی اکبر بیك نامی ازاعیان شهر نهار فراهم آورده‌بودند . پیاده‌شده صرف نهارنمودم علی‌اکبر بیك پیرمرد معقولی است . پسران متعدد دارد و جوانهای‌خوب و تربیت شده‌اند وخانه‌اش عالی است .

بعد از صرف نهار سوار شده راه سرابالائی است و کوه است اما خاکی است . سنگ ندارد و جنگل است . قدری رفته به چاپارخانهٔ مسمی به‌شراویل رسیده بعد قدری راه مسطح شد . بعد از طی مسافتی بسیار درپیشگاه جلگه‌نمودار شد که باید از این کوه خاکی سرازیری رفته به‌آن جلگه رسید و این‌کوه خاکی خیلی مرتفع است و از مرضه تا اینجا همه‌راه سرابالائی بود . از اینجا یك دفعه سرازیری است وراه را مارپیچ ساخته‌اند و عریض‌است . اما به‌شدت گل بود و باتلاق با وجودیکه کالسکه به‌سرعت می‌رفت وده اسب بسته بودند قریب به غروب آفتاب به‌پائین کوه رسیده در آنجا قریه‌ای بود معمور وباغات بسیار وانگورخوب داشت. مسمی بود به‌آق‌سو . رودخانه‌ای‌هم‌ازوسط باغهامی گذرد . شب‌را ماندم

صبح روانه شده راه از میان بعضی دره‌های وسیع بود و از دامنهٔ همین کوه خاکی که پائین آمدم روبه‌مغرب می‌رفت و کوه مذکور دردست راست بود چند رودخانهٔ مختصر هم از کوه مذکور آمده به‌طرف دست چپ جاری بود. بوتهٔ بسیاری دراین راه و دامنه داشت . می‌باید شکار بسیار باشد. اما اسب سواری‌نبود وحالتی هم‌نداشتم که عقب‌این‌کاربروم . مدتی راه رفته به رودخانهٔ‌مسمی به کردمان رسیدم .آب سیل ازشمال به‌جنوب‌جاری‌بود وپل‌نداشت. به‌زحمت کالسکه گذشت باغات مختصری هم کنار رودخانه بود . نزدیك ظهر به قریهٔ گگ چای رسیدم رودخانهٔ بزرگی در اینجا بود . آن هم پل نداشت . کالسکه به زحمت گذشت

نچل نیك آنجا مرا به‌خانهٔ حکومت برده نهار درآنجا صرف شد. بعد سوار شده مدتی راه قطع نموده به قریهٔ آق داش رسیدم . سمت دست راست، همه جای آن کوه خاکی است‌و رودخانه‌ها همه از آن کوه است وعقب آن کوه جلگهٔ‌مختصری است و پشت جلگه ،کوه بزرگ قفقاز است که کوه قاف می گویند . طولش از مشرق به مغرب و متصل به دریای خزر ودریای سیاه وسمت چپ جلگهٔ بسیار وسیعی است ودر کمال آبادی می‌باشد. تماماً دهات آباد و ابریشم‌خیز است ومیوهٔ بسیار دارد. دراج در این صحرا دیده شد . گفتند بسیار است. خلاصه از اینجاها عبور کرده‌ازچندچاپارخانه‌عبور کرده به‌رودخانهٔ توران چای رسیدم. این رودخانه هم بزرگ است و پل نداشت.ازاینجاهم به‌زحمت گذشته به‌چاپارخانهٔ عرب‌رسیده اسب را عوض نموده طرف غروب به‌چاپارخانهٔ چماق‌لو رسیده شب‌را ماندم. در اینجا ازطرف‌حکومت گنجه، چهل سوارقزاق به استقبال آمدند .

صبح سوار شده راه‌که به سمت مغرب می‌رفت و می‌بایست به تفلیس برود از اینجا به سمت شمال و طرف‌شکی جدا شد و باید به‌کوه خاکی داخل‌شویم که از آق‌سو تا اینجا همه‌جا در دست راست امتداد داشت و این کوه در اینجامسمی است ... داغی وچاپارخانهٔ چماقلو در دامنهٔ این کوه‌است . کوه را به عرض طی کردیم . تماماً ماهور است‌وسنگ ندارد . ارتفاعش کم‌است . لیکن دره‌های‌سخت دارد که باران شسته است و خارج‌شدن‌از راه صعوبت کلی دارد وحین عبور کبك بسیاری پریدند واین دره که از آن عبورمی‌شود مسمی است به نعلبند دره‌سی . بعد از آنکه ازکوه‌خارج شدیم صحرای صاف خوبی است . ولی آب ندارد . قدری رفته به‌چاپارخانه رسیده قزاقها عوض‌شدند . آن چهل سوار مانده چهل سواردیگر از اینجا همراه شدند .

اسبها را عوض کرده‌راه افتادیم . دست راست که طرف مشرق است دوقریه از دور پیداست که نیم فرسخ از جاده فاصله دارد . اسم یکی از آنها فخرعلی و دیگری چاکر علی است .اهالی هردوقریه شیعهٔ اثنی عشری می‌باشند . قدری‌دیگر رفته از صحرا گذشتیم به‌کوه دیگر رسیدیم که آن هم خاکی است و ارتفاعی ندارد. سخت هم‌نیست. عرضش زیاد است. مسمی‌است به‌داش بوزداغی و گل‌لی-داغ . از میان دره گذشتیم . در این دره سه قریه واقع است : اولی سوایچمه

ثانی کوچك دهنه بعد بیوك دهنه و اینها از رود دهنه چای مشروب می‌شوند . از اینها که گذشتیم وارد صحرائی شدیم واول بیرون آمدن‌ازدرهٔ‌کوه ، دست راست قریهٔ جعفرآباد که جعفرقلی‌خان دنبلی پسر احمدخان دنبلی ساخته و صد خانوار از ارامنهٔ خوی کوچانیده به‌اینجا آورده است . الان این‌قریه ضبط دولت روس است باغ بزرگی دراینجاست ورودخانهٔ‌دهنه چای این‌قریه وباغ رامشروب‌نموده به‌قریهٔ دهنه وغیره‌می‌رود .

از اینجا گذشته به‌قریهٔ گوگ بلاغ که اهالی آن تمام ارمنی هستند رسیدیم چاپارخانه در اینجاست . نچل نیك شکی تا اینجا به استقبال آمده بود . اسمش زازالوفسکی‌است. شیرعلی بیك‌نایب شهرشکی‌همراه اوبود که‌اصلش‌تبریزی است نچل‌نیك اورا معرفی کرد و گفت ازطرف‌جانشین قفقاز مأمور است که درخدمت شما باشد. نهاررا دراین‌چاپارخانه‌حاضر کرده‌بودند. بعدازصرف نهار به‌راه افتادیم به‌رودخانهٔ‌اگری چای رسیده از پل گذشتیم. چون مجرای‌او در زمین پیچاپیچ‌است از این جهت به این اسم مسمی شده‌است . در اینجا چاپارخانهٔ‌دیگری است‌مسمی به ایبك‌لی . از اینجاهم گذشته به قریه‌ای رسیدیم مسمی بود به بواسیر . از آنجا گذشته چهارساعت به‌غروب مانده به‌شهرشکی رسیدیم .

مردم شهر غالباً‌به استقبال آمده‌بودند . به‌جهت منزل من خانهٔ‌داودبیك‌ارمنی را خالی کرده بودند . این عمارت اگرچه مختصر است ولی به‌قدر کفایت ما جا دارد . یك سالون که تالار باشد و سه اطاق دارد ودوطبقه است . طبقه بالامنزل‌من است وطبقهٔ پائین جای نوکر است . طویله و مطبخ هم دارد و مشرف به شارع‌عام است . دویست نفر سرباز سالدات روس که مقیم شکی هستند ، تماماً جلو عمارت صف بسته بودند . طبل وشیپور زدند. از کالسکه پیاده شدم . به‌آنها تعارف نظامی کردم . حاج جعفر و پوته نان ونمك[۴۳] در دست‌داشت. قدری خوردم و به‌بالاخانه رفتم . تجار آنجا را نچل نیك معرفی نمود . از یك یك احوال پرسی کردم . نچل نیك رفت . بعد جناب آخوند ملا زین‌العابدین که از اهل خوی است آمد مشارالیه ملا و مجتهد شیعه‌های شکی‌است. قدری صحبت‌داشتیم . اورفته بعدغنی‌افندی که ملای اهل سنت و جماعت است آمد . چند نفرهم طلبه همراه او بودند در علم مقدمات خیلی خوب بود . بعد از او اسکندرخان پسر کلبعلی خان دنبلی

آمد . لباس نظام پوشیده بود . منصب پولکونیك دارد . دختر زادهٔ جعفرقلی‌خان دنبلی‌است. درشکی و گنجه علاقه‌دارد. خلاصه بیست‌نفرسالدات روسی‌معین کردند که درب‌خانهٔ من باشند به جهت‌احترام با ده نفرقزاق . من قزاقها را عذر خواستم

شهرشکی عبارت از سه‌هزاروششصد خانه و کسری است . پانصد خانوار آن ارمنی و سه هزار ویکصد خانوار مسلمان است که یك ثلث آن شیعه و دوثلث سنی می‌باشند و محلهٔ هریك جداست و شهر دردامنهٔ کوه بزرگ قفقاز که‌فیمابین دریای خزر ودریای‌سیاه ممتد است واقع شده است و دراینجا این کوه مسمی به شاه داغی است ورودخانه ازوسط شهر می گذرد وشهر به‌طول رودخانه واقع‌است و سرابالائی است .

درمنتهای‌سرابالائی‌درمشرق‌شهر، قلعهٔ‌حکومت‌است وعمارت‌محمدحسن‌خان برادر بزرگ سلیم‌خان در آنجاست که شاه شهید آقا محمدخان قاجار اورا ازحلیهٔ بصر عاری نموده بوده است و این قلعه را حسین‌خان شکی پدر محمد حسن خان ساخته است و الان‌غیر از قشون و صاحب منصبان روس کسی دیگر درقلعه سکنی ندارد و عمارت خالی و مفروش‌است به جهت بزرگانی که عبور از شکی نمایند این عمارت را به‌طرز ایران‌ساخته‌اند . تالاری دروسط روبه‌جنوب است . شاه‌نشین دارد. دو سمت تالارپله است که‌از حیاط بالاآمده به‌سکو رسیده ازسکوداخل‌تالار می‌شوند و سمت دیگر سکوها، اطاق متوسطی‌است که آینه بری کرده‌اند ومقابل پله‌ها هم از روی سکوها اطاق‌است که هردو از دوطرف شاه‌نشین به‌تالار در دارد و از سکوهم در دارد . سقف تالار آلت‌بری نجاری‌است . خیلی خوب ساخته‌اند به اصطلاح نجاران ایران شمسه‌بندی می گویند . یك طبقه‌هم بالای این است ودر بین طاقچه ورف آنجا، درطرف‌شرقی، صورت نادرشاه افشار است باقشون‌ایرانی و درطرف‌غربی آن صورت سلطان...عثمانی است ، باقشون عثمانی که درشاه‌نشین تلاقی فریقین شده‌است .اگرچه صورتهارا به‌قاعدهٔ نقاشی‌چندان‌صحیح نکشیده‌اند و رقم‌هم‌نداردتا معلوم شودکار کیست، ولی‌هر چه هست کارنقاشان استاد آن زمان است. دررنگ وپرداز قصوری‌ندارد وسقف طبقهٔفوقانی‌چون‌تعمیرلازم داشته‌است روسها سقف قدیم‌را برچیده تخته‌های طولانی ناصاف بی‌رنگ وروغن انداخته و بام را هم آهنی کرده‌اند . این طبقه مفروش و مسکون نیست . این عمارت باغچهٔ

خوبی دارد . دو چنار قوی هم در جلو تالار در باغچه است .

نچل نیك گفت علت این که شما را در این عمارت منزل ندادیم دوچیزاست یکی آنکه ملاهای شیعه‌نماز را در اینجا جایز نمی‌دانند وغصبی می‌شمارند .دیگر آنکه مبادا درنظرها چنان جلوه نماید که شما درقلعه محبوس هستید . بسیار عقل‌او را تحسین کردم و اظهار ممنونیت‌نمودم .

خلاصه تلغرافی به تفلیس‌به گراندوك‌میشل جانشین قفقاز کردم که حسب‌الامر شما به‌شکی آمدم‌وچون‌شوق ملاقات شمارادارم‌اذن‌می‌خواهم که روانهٔ تفلیس شوم روز دیگر جواب رسید که به سلامت رسیدن شما را به‌شکی تبریك می گویم و امیدوارم سلامت باشید ومن شما را به زودی دیدن کنم . از این جواب دانستم که من از رفتن تفلیس و پطرسبورغ و ملاقات با جانشین و امپراطور ممنوعم و بسیار ازاین‌رهگذر دلتنگ‌شدم. چند روزی که گذشت یکهزار منات به‌جهت من آوردند شیرعلی بیك‌را که‌مأمورخدمت من بودخواستم و گفتم‌نمی‌دانم‌این‌تنخواه‌را ازبرای چه‌به‌من‌می‌دهند . اگر به‌جهت معاش ماهانه‌است، این کفایت‌مرانمی کند. اگرانعام است‌مطلبی دیگراست . گفت هنوز وجه مواجب‌شما تعیین نشده‌است وشما هم در اینجا جمعیتی ومخارجی ندارید .به‌همه جهت‌شش‌نفر می‌باشید. عجالةً اعلیحضرت امپراطوری ماهی‌یکهزار منات به شما می‌دهند . خانه‌هم که نشسته‌اید ازطرف‌دولت کرایه داده می‌شود . تا انشاءالله قرار صحیحی درکار شما داده شود .

در شکی بسیار دلتنگ شدم . زیرا که هم‌صحبتی نبود . اغلب اوقات هم هفته هفته بی‌فاصله باران می‌بارید. نه بازاری داشت نه باغ با صفائی‌نه‌مردم‌دانائی و باغها پر از خار ودرختهای جنگلی و انگور وقدری سیب و امرود و انگور که از شدت باران‌نمی‌رسد و همچنین امرود و یك‌نوع سیب خوب دارد مسمی به‌قزل احمدی که خوب است . آلبالو و گیلاس هم دارد . هندوانه و خربزه‌اش مأکول نیست . گوشت خوب ندارد مگر در زمستان که لگزیها به جهت قشلاق به‌آنجا می آیند . گوسفند بسیار می آورند که گوشت خوب‌دارد .

خلاصه شکی روی هم رفته به‌جهت توقف بسیار بدجائی است . فقط‌شکار بسیار بود و اسبهای مرا که درلنکران به‌نچل نیك آنجا سپرده بودم بعد ازیك‌ماه آوردند .مشغولیات‌منحصر به‌شکار کبك وچیل وقرقاول بود. طباخ‌خوبی‌هم‌درشکی

نبود که گوشت شکارها خورده شود.

جعفرآباد شکارگاه‌خوبی‌است. غالباً آنجامی‌رفتم. آن قریه سپرده به ساویج نام ارمنی است که اسبهای پوسته خانه هم‌سپرده به‌اوست. خودش هم‌خوب‌تفنگ می‌انداخت. گاهی‌هم‌اسکندرخان مرابه‌قریهٔ ملکی‌خودش دعوت‌می‌نمود که‌مسمی بود به جکورلی. آنجاهم خوب شکارگاهی است و اینها درکنار اگری چای در دامنهٔ کل‌لی‌داغ وداش بوزداغی بود. کنار رودخانه واطراف قریه‌ها وباغها قرقاول وکبك و چیل دارد کوه کبك دارد و چون سنگ هم‌ندارد و بوته‌کم داردارتفاع هم ندارد، بسیار بسیار شکارگاه خوبی است که کمتر محلی مثل این کوه‌به‌جهت شکارکبك می‌شود. کوهی که شهر شکی در دامنهٔ او است شکار بسیار دارد ازهر قبیل کبك و قرقاول و ارغالی و بز وخرس و کبك دری. لیکن جنگل سخت و سنگ است وبه‌درجه‌ای‌مرتفع است که همیشه برف درقلهٔاوست. به‌شکاررفتن آنجا بسیار زحمت‌دارد.

خلاصه چون ماندن در شکی به‌طول انجامید، بعضی از نوکران من دلتنگ شدند مرخصی گرفته از راه اسلامبول به بغداد رفتند. زیراکه به‌جهت کشته‌شدن یك نفر ازآنها درزنجان می‌ترسیدند از راه ایران بروند. هم‌صحبت‌من‌غالباًآخوند ملازین‌العابدین بود و بعد ازآن لهریسه نام تاجر فرانسوی بودکه به‌جهت‌تجارت ابریشم پیله در آنجا سکنی داشت وچون هوای شکی مرطوبی است وغالباًباران می‌بارد، درخانه ها شپش‌تخته که ساس‌می‌نامند وکیك بسیاراست وپشه‌بندهم‌معمول نیست. من‌دستورالعمل دادم پشه بند دوختند وآن چند روز اول تا پشه‌بند دوخته شود خواب وآرام حرام بود.

بعد از سه ماه توقف، قراولانی که به‌جهت احترام درب‌خانه گذارده بودند برداشتند. علت را پرسیدم. گفتند به‌سمع ناصرالدین‌شاه رسیده است که ما به‌شما محض احترام قراول دادیم. خوشش نیامده. از اعلیحضرت امپراطوری خواهش نموده‌است که قراولها رابرداریم. امپراطور هم قبول نموده‌است.

و بعد از هفت ماه توقف، جانشین قفقازیه گراندوك‌میشل مبلغ ششهزارمنات به جهت من فرستاده‌شرحی‌هم‌نوشته‌بودند که اعلیحضرت‌امپراطوری به‌جهت‌خرج راه عیال‌شماکه بایدازبغدادبیایند‌این‌مبلغ‌را التفات‌فرموده‌اند که بفرستیدعیال‌خودرا

بیاورید .من در کمال ادب جواب نوشتم که چون هنوز قرار درستی در امر من گذارده نشده است و روز به‌روز از احترامات من کاسته‌شده‌است و مرا از آمدن تفلیس و رفتن پطرزبورغ بلکه خارج شدن از شکی ممنوع داشته اید و بعبارة اخری محبوس داشته‌اید من عیال خود را در این صورت نخواهم آورد . لهذا پولی راهم که به‌جهت خرج راه التفات فرموده‌اید قبول نمی کنم و پس دادم . و به‌خیال خلاص شدن افتادم و ابتدا هرقدر اذن خواستم که به‌طرف اسلامبول یا فرنگستان بروم بهیچوجه جواب ندادند . حتی به‌خود اعلیحضرت امپراطور نوشتم که مادام که نگاهداری مرا نمی‌فرمائید پس مرخصم فرموده راه دهند تا سرخود را گرفته به‌طرفی بروم .ملك خدا وسیع است . بازجواب ندادند و نوشتجات مرا که به عیالم می‌نوشتم و همچنین نوشتجات عیالم را که از بغداد به من می‌نوشت درپوسته‌خانه می گشادند .بعضی را به‌طهران نزد میرزا حسین‌خان سپهسالار فرستاده بودند که بعد دانستم و یك نفر از آدم‌های خودم‌را که از راه اسلامبول به بغداد می‌رفت سپردم در اسلامبول بعضی ازوکلا راببینند و استمزاج کند که هرگاه فراراً به‌اسلامبول بیایم مرا به‌طور سابق نگاهداری نموده به‌بغداد خواهند فرستاد یا نه. شرحی‌هم به‌نامق پاشا نوشته همراه آن آدم روانه کردم. جوابی که آدم من ونامق‌پاشا نوشته بودند درپوسته‌خانه گرفته شده بود وبه‌من ندادند . فقط آدم من تلغرافی کرده بود به‌این مضمون که کتابی که خواسته بودیدمشکل‌دراسلامبول یافت‌شود. باچاپارشرح‌را نوشته‌ام. ازاینجامعلوم شدکه نوشتجات راگرفته اند .

چون وضع را این‌طور دیدم، مسیولهریسهٔ فرانسوی را دیده گفتگو کردم که کاغذ مرا به‌تفلیس به مقرب‌الخاقان‌میرزا محمودخان ژنرال‌قونسول ایران[۴۴] برساند مشار الیه به جهت کارهای شخصی خودش عازم تفلیس بود . قبول مطلب را نمود شرحی به‌قونسول مشارالیه نوشته‌چارهٔ استخلاص‌راخواستم. انصافاً میرزا محمود خان آدم خیر خواه وخوش نیت است . زبانی به‌لهریسه گفته بود که مطمئن باشند دولت ایران خیلی طالب بردن شاهزاده هستند و بعد از این همه رسوائی دیگر هم نمی توانند بهیچوجه به او اذیتی برسانند . من این عمل را انشاء الله انجام می‌دهم که مراجعت به‌ایران نمایند . ولی تاجوابی‌از طهران نگیرم، تحریراً جواب نمی‌توانم بدهم .

لهریسه مراجعت کرده مطلب را بیان نمود ومدتی نگذشت که ازمیرزامحمود خان پاکتی درجوف پاکت لهریسه رسید از طهران . دستخط شاه بالای پاکت میرزا حسین‌خان سپهسالار بود به این مضمون که سپهسالار می‌ترسم عباس میرزا بیاید و این‌دفعه به‌انگلیس فرار کند و مجدداً ما را رسوا کند . اگر مطمئن هستی بنویس بیاید. میرزاحسین‌خان هم شرحی به‌میرزا محمود خان نوشته بود که واقعاً اگرشاهزاده ازروی مردانگی قول می‌دهد که درایران بماند ، تشریف بیاورند والا عبث‌عبث من بیچاره را مقصر نکند و درنزد دشمنانم سرافکنده ننماید .

میرزا محمودخان اینها را در لف پاکت خودش گذارده شرحی هم نوشته بود و به‌لهریسه‌هم نوشته بود که این نوشتجات‌را تماماً بعد از آن که شاهزاده خواند گرفته به‌جهت من پس بفرست و از من خیلی التماس کرده بود که جواب صادقانه بنویسید . پلوطیك را کنار بگذارید . من هم درجواب نوشتم که می ترسم روسها مرا از رفتن مانع شوند . شما رفع‌ممانعت کرده کالسکه دلیجان بفرستید من فوراً می‌روم و قول‌می‌دهم که درایران توقف کنم .

گر تیغ بارد از کویت ای‌ماه گردن نهادیم الحکم لله

پاکت را بسته با سایر نوشتجات به لهریسه دادم ۰ در لف پاکت خودش فرستاد . بعد از شش‌روز دیدم دلیجان را میرزا محمود خان فرستاده است ونوشته است بروید. خواستم روانه شوم.زازالوفسکی نچل‌نیك به‌پستخانه غدغن کرد اسب ندهیدو گفت به من حکمی نرسیده‌است وتاحال‌مأمور بوده‌ام‌شمارانگذارم ازشکی خارج شوید . شرح حال را به میرزا محمود خان تلغراف کردم . نچل نیك هم به جانشین‌قفقازیه تلغراف کرد . بعدازمخابره‌های‌بسیار باپطرزبورغ، اذن‌رفتن‌حاصل شد . آن‌وقت تلغرافی به اعلیحضرت امپراطور کردم که اگرچه در این مدت‌اقامت درخاك روسیه کمال رعایت را از آن اعلیحضرت‌دیده وممنونم به‌جهت‌ناسازگاری هوای این صفحات مزاجم علیل شده از این‌جهت عازم ایران می‌شوم.

روز سوم شوال شهر سنهٔ ۱۲۹۶ رضیت من‌الغنیمة بالایاب گفته‌سواردلیجان شده روانه شدم باران به شدت می‌بارید. ازهمان راه‌که‌آمده‌بودم مراجعت نمودم به‌آق‌سو که‌رسیدم باران‌راه‌رابسیار باتلاق کرده بود. صعود از آن‌مارپیچ کوه خیلی مشکل‌بود. ده‌اسب به دلیجان بستند. ده‌اسب هم پیش‌برده دروسط کوه نگاه داشتند

که‌در آنجا اسبها راعوض کردند. به‌زحمت تمام به‌قلهٔ کوه رسیدیم و رفتیم تاچاپار خانهٔ شراویل . شب مانده صبح به شهر شماخی به خانهٔ حاجی علی‌اکبربیك تاجر مرا پیاده کردند .نهار خورده به‌راه افتادیم وشب درمرضه مانده روز دیگرازشدت گل‌ولای باوجودی که اول‌آفتاب سوار دلیجان شده بودیم و ده اسب بسته بودند یك ساعت از شب گذشته به‌بادکوبه رسیدم . آدم و اسباب تماماً غرق گل و لجن بودند . بیرون شهر قلعه بیگی به‌استقبال آمده بود . گفت درهوطل ایطالیابه‌جهت شما منزل گرفته‌ایم . در هوطل منزل کردم . فردای‌آن شب حاکم بادکوبه دیدن کرد صحبت بسیارشد.از وضع نگاهداری دولت روس‌خودش‌خیلی‌خجالت کشید

دراین‌روز جواب‌تلغراف مرااعلیحضرت‌امپراطورنوشته‌بودند به‌این‌مضمون که ازعلیل‌شدن‌مزاج‌شما مکدر شدم. امیدوارم به‌سلامتی به‌ایران‌رفته درآنجا مزاج شما روبه‌صحت بگذارد وبکلی رفع نقاهت شود .

عصر آن‌روز کارپرداز ایران مقیم بادکوبه آمده به‌اصرارمرابه‌کارپردارخانه برد . به محض ورود به‌کارپردازخانه گفتند شاهزاده خانمی از ایران می‌آیدکه به مکه‌برود . ساعتی‌نکشیدکه دیدم‌نواب علیه عمهٔ مکرمه ملك‌زاده‌خانم دخترمرحوم فتحعلی‌شاه متعلقهٔ‌محمودخان رشتی وارد کارپردازخانه شدند.بعد ازتوقف یك‌سال در غربت که یك نفر آشنا ندیده بودم ، دیدار عمه خیلی خیلی به من تأثیر کرد به جهت رفتن غصه‌می‌خوردندکه می گویند دلیجان در اینجانیست . باید ازتفلیس طلبید تا بایستیم دلیجان برسد ده روز طول دارد وسواری به‌درشکه مشکل‌است و خیلی حرکت وتکان دارد . گفتم دلیجانی که من‌آورده‌ام حاضر است و هنوزنرفته است . خیلی خوشحال‌شدند .

آن‌شب را مانده صبح وداع کرده سوار دلیجان شده عازم تفلیس‌شدند و به‌جهت آمدن واپور شش روز دربادکوبه معطل شدم . روز هفتم واپور رسید . احمال و اثقال را درکشتی گذارده شب به کشتی رفتم و تلغرافی به بغداد به اهل و عیال خودم کردم که سوار کشتی شده روانهٔ رشت شدم . نصف شب واپور راه افتاده نزدیك صبح قدری باد بلند شده دریابه‌تلاطم آمد . احوال من و محمدمیرزا پسرم برهم خورد . بعد از ظهر به‌لنکران رسیده لنگر انداخت .ازبرهم خوردگی مزاج از اطاق حرکت نکردم . نوکران گفتند به بسیار خوب آورده می‌فروشند

گفتم آوردند. واقعاً عجب به بزرگ خوبی دارد. ولی تماماً ترش است. قدری به‌خوردم. حالت تهوع وقی قدری آرام شد. ولی تا انزلی مریض بودیم

روزدیگر سه ساعت از روز گذشته واپور به‌انزلی رسید. با حالت ضعف سوار کرجی شده به ساحل آمده درعمارت منوچهرخان گرجی معتمدالدوله منزل گزیدم. این عمارت بسیارخوب است. دروسط باغی که مملوازدرختان مرکبات است واقع شده و درتمام جهات آن عمارت است وحیاط ندارد و دوطبقه است. درواقع مانند برجی است خیلی بزرگ و اطراف طبقهٔ بالا ایوان است و ستونهای چوبی دارد. اطاقهای خیلی خوش طرح بنا شده‌است. برجی هم اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه درآخر این باغ نزدیك به‌دریا ساخته‌اند. پنج مرتبه است و ارتفاعش بیست و دوذرع است. هرطبقه یك اطاق دارد و سمت شرق و شمال او دریاست.

انزلی قصبه‌ایست باز و مسجد وحمام دارد. تمام سقف آنجا سفالی است ومی‌توان گفت شبه‌جزیره است. زیرا که مشرق او بوغاز مرداب است و جنوب او مرداب و درشمال دریای خزر است و انزلی درواقع دماغه‌ایست و در مشرق انزلی آن طرف بوغاز قریهٔ غازیان است و عرض این بوغاز تقریباً سیصد و پنجاه ذرع می‌شود و آب رودخانه‌هائی که داخل مرداب می‌شود از این‌بوغاز به دریا می‌ریزد. ولی وقتی که دریا طوفانی است آب از دریا به مرداب داخل می‌شود. زیرا که دهنهٔ بوغاز روبه‌شمال حقیقی است و طوفان سواحل شمالی ازباد جنوبی است و درغازیان و انزلی به‌قدر یك ذرع زمین راکه‌حفر کنند به‌آب شیرین‌می‌رسد ویك توپ بزرگ ۳۶ پوندی هم در انزلی هست و یکی هم مثل آن در غازیان است که حاج میرزا آقاسی مرحوم صدراعظم ایران ریخته و در دوطرف بوغاز باستیان ساخته بوده است. الان باستیانها خراب شده و زیاده از نصف توپها زیر رمل است و ده پانزده عراده توپ‌شش پوندی هم در انزلی‌هست که صورةصحیح ولی نه‌باروت خوبی دارند و نه‌گلولهٔ زیادی ونه توپچی استادی. شاعر بد نگفته

نگذاشت به ملك شاه حاجی درمی

شد خرج قنات و توپ هر بیش و کمی

نه خرمن دوست را از آن آب نمی

نه خایهٔ خصم را از آن توپ غمی

نایب الحکومهٔ انزلی میرزا زین‌العابدین‌نام که ازجانب اکبرخان درانزلی بود، ورود مرا به میرزا زکی ملقب به ضیاءالملك حاکم رشت تلغراف کرده بود روز دیگر جواب رسید که کشتی دودی راکه اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه ازدولت روس به‌این‌شرط خریده‌است که‌درمرداب فقط کار کند، آتش کنند که مرا به پیربازار برساند. چون درماشین کشتی جزئی تعمیری ضرورشده بود، گفتند تا عصرمعطلی دارد. خواستم باکرجی بروم. حاکم انزلی گفت ضرورتی داعی‌نیست که عجله فرمائید. آنروز را به‌حمام رفتم وعصرهم چون دیربود شب هم در انزلی ماندم که توقف دوشب‌شد. روزدیگرنهارخورده بعدسوار کشتی شاه شده به راه افتادم

طول این‌واپور سی‌ویك ذرع وعرضش هفت ذرع است ودرسمت جنوبی انزلی‌در میان مرداب‌جزیرهٔ میان پشته‌است که تقریباً ۸۰۰ذرع‌طول‌ودویست وپنجاه ذرع عرض دارد.

کشتی‌ازیسار جزیره‌ای گذشت و از انزلی تادهنهٔ رودخانهٔ پیر بازار در سه ساعت ونیم واپورآمد. گفتند عمق مرداب ازسه‌قلاج بیشتر نیست.

خلاصه در دهنهٔ رودخانه کشتی‌ایستاد. سوار کرجی شدم وبه‌قدر دو ساعت طول کشید تا به‌پیربازار رسیدم. همه جا ریسمان بسته کرجی را می کشیدند. کاروانسرا و بالاخانه دراین جا هست. چندخانوار هم دارد. مال کرایه از یابو و قاطر بسیار است. نماز ظهر وعصر را قریب به‌غروب مستعجلاً خواندم. اسبابها را بار کردند. میرزا زکی ضیاءالملك حاکم گیلان درشکه‌فرستاده بود و اکبرخان بیگلربیگی هم فرستاده بودند. چون‌آفتاب غروب کرده بود قدری تأمل نموده نماز مغرب و عشا را هم خوانده سوار درشکه شدم و یك ساعت از شب گذشته به شهر رشت رسیدم. ضیاء الملك پیاده در اول شهربا اعیان ولایت‌ایستاده بودند چندمشعلی هم‌افروخته، دست فراشان‌داده بود. باهمه احوال پرسی‌نمودم. ضیاء-الملك را به درشکه‌خواستم بنشانم، امتناع نموده قدری‌پیاده همراه آمد. بالاخره حکماً اورا به درشکه آوردم وآمده در دارالحکومه منزل کردم.

فردای آن روز علمای رشت که عبارت از آقای شیخ جواد و ملامحمدعلی امام جمعه وحاج ملاقاسم وآقا میرعبدالباقی باشند به‌دیدن تشریف آوردند. خیلی صحبت علمی داشتیم و روز دیگر آنها را بازدید کردم. خواستم روانه شوم.

ضیاء الملك اظهار نمود که اگر تا رسیدن جواب تلغراف من صبر نمائید بهتر است علی‌خان سرتیپ پسر مرحوم حسین خان آجودان باشی نظام‌الدوله هم که ازطرف وزارت‌خارجه در رشت بود، همین‌طور گفت . لهذا شب دیگر هم ماندم . جواب تلغراف ضیاء الملك وعلی‌خان هردو رسید که فلانی به‌اذن واجازهٔ دولت آمده‌است البته کمال احترام رابکنید واورا درانزلی معطل ننموده به چاپاری روانهٔ طهران کنید معلوم‌شدحضرات ازانزلی به‌رشت آمدن‌مرا رخصت‌خواسته‌بودندوچون‌می‌دانسته‌اند که اذن‌خواهندداد مانع آمدن من به‌رشت نشده بودند .

خلاصه به‌علت حاضر نبودن‌اسبهای چاپارخانه دوشب دیگر دررشت ماندم جاهای باصفادارد به جهت گردش . ازآن‌جمله‌بوساراست که گل مریم بسیارداشت عصربا ضیاء الملك به‌آنجا رفتم. صرف‌چای‌نموده مراجعت کردم.

رشت تمامش جنگل است . ازهرخانه به‌خانهٔ‌دیگر که شخص برود بین راه بوته و درخت است . بیرونها گل وباتلاق است. ولی درخت‌های‌بلند خوب هرچه بوده روسها بریده و برده‌اند . چه بسا که دروسط جنگل درخت خوبی بوده و بریده‌اند وبه‌جهت بیرون بردن‌آن درخت صددرخت دیگررابریده‌اند که راه گشوده شود و جنگل به این‌معتبری را در واقع بکلی تمام‌کرده اند . درختی که زیاده از سه ذرع ارتفاع داشته باشد خیلی‌کم است . پول جزئی به شاه و امنای دولت و حکام داده جنگل را که می‌توان گفت خزانهٔ دولت است از دست اینها برده‌اند وتعجب دراین‌است که‌وقتی به‌طهران‌آمدم‌روزی مهمان کامران میرزای نایب‌السلطنه بودم در کامرانیه. وضع جنگل را گفتم . چون گیلان در ادارهٔ ایشان بود به‌طوری تحاشی‌کرد که من ازاظهارمطلب پشیمان‌شدم وبکلی‌انکار داشت که یك درخت را روسها نمی‌توانند ببرند . حتی‌شاخه‌ای را قدرت‌ندارند. ازحسن‌اتفاق، محمودخان ناصرالملك قراگوزلو حاضر بود که دوسال حکومت رشت راکرده بود. باکمال جرأت تصدیق مراکرد وکامران‌میرزا هیچ خجالت نکشید .

و از جمله چیزهائی که از دست داده‌اندشکار ماهی مرداب است که روسها درسال مبلغ هشتاد هزار تومان به‌شاه می‌دهند که‌شکار ماهی مرداب به‌آنها اختصاص داشته‌باشد وازعدم‌علم واطلاع امنای دولت‌شرایطی‌درضمن قرار داده که‌هیچ‌وقت نمی‌توانند از آنها استرداد کنند وخود روسهاسالی متجاوز ازچهارصدهزارتومان

ازشکار ماهی انتفاع می‌برند.

منافع رشت کلیةً ابریشم‌بوده است. ده‌سال قبل که تخم ابریشم‌درفرنگستان فاسد شد فرنگی‌ها آمده مردم احمق ایران را گول زده تمام تخم ابریشم رشت را خریده بردند و ازتخمهای‌معیوب‌خود به اینها دادند. ازآن‌وقت تا حال بکلی‌عمل ابریشم رشت فاسد شده. انبار هائی که سالی هزار من ابریشم می داد پنجاه من نمی‌دهد.

شاه و امنای دولت‌هم به‌خیال‌آبادی ملك ورعیت و پیشرفت تجارت نیستند و غیر از لذات نفسانی‌ازخمار و قمار و شکار وزن وبچه و جمع کردن پول‌به‌طریق ظلم و رشوه و پیشکش وتعارف چیزدیگری نمی‌دانند. خلاصه‌به‌خیال اصلاح‌این عمل بزرگ نیفتاده‌اند. حال زراعت اهل رشت منحصر در برنج و توتون است فایدهٔ‌آنها را هم تجار روس می‌برند. ازرعیت همان فعلگی است‌وبس.

خلاصه بعد از اقامت چهارشب، روز پنجم بعد ازصرف نهار، ضیاءالملك درشکه حاضر کرد. سوار شده تا خلعت پوشان که تقریباً یك فرسخ است آمدیم از آنجا سوار به‌اسبان چاپاری شده رو به راه نهادم. ضیاء الملك با اعیان ولایت مراجعت نمودند.

سه ساعت به‌غروب مانده به چاپارخانهٔ کهدم رسیدم. خواستم اسب عوض کرده روانه شوم اسب نبود. گفتند باید اسب ازطرف طهران بیاید. اسبها نزدیك غروب رسیدند. لهذا شب توقف شد. از رشت تاکهدم پنج فرسخ است. اطراف کهدم تمام جنگل است و تمشك و خار بسیار دارد و باتلاق است. فقط راه را ساخته‌اند وسابق براین، عبور از این راهها صعب بوده و تا چندسال قبل ازاین‌اهل رشت شتر ندیده بوده‌اند مگر کسانیکه سفر به‌خارج رشت کرده‌بودند. زیرا که عبور شتر ازاین باطلاقها محال بوده‌است.

صبح آن‌شب سوار شده رو به راه نهادم. مسافتی که طی شد به دامنهٔ‌کوه رسیدم که سفید کتله‌می‌نامند. سفید رود از میان آن کوه جاری‌است و دریسار راه واقع است و درطرف یمین راه‌کوه است وجاده همه‌جا از دامنه‌است‌و راه بداست عرضی ندارد. ارابه وکالسکه کار نمی کند. کوه جنگل دارد، ولی انبوه نیست پنج فرسخ رفته به چاپارخانهٔ رستم آباد رسیده‌اسبها را عوض کردیم و نهارخورده

راه افتادیم . همه‌جا از دامنه‌حرکت شد و از بدی اسبهای چاپار و بدی راه چند موضع بعضی از آدمهای من زمین‌خوردند وخوب‌شد که به‌رودخانهٔ نیفتادند . سه ساعت به‌غروب مانده به پل‌منجیل رسیدم. ازاینجا تاآن طرف رستم آبادوامامزاده هاشم را تماماً زیتون رودبار می گویند و درخت زیتون بسیار دارد . ولی چه فایده با وجودی که می‌توان ازاین‌همه زیتون روغن‌اعلی گرفته تجارت کلی باخارجه‌نمود بهیچوجه کسی در این خیال نیست و درطهران‌یك شیشه روغن زیتون فرنگستان‌را به چهارپنج قران می‌خرند که سالاد بسازند و هر گاه دراینجا کارخانهٔ روغن گیری ساخته شود میتوان‌شیشه‌ای‌دهشاهی و پنج‌شاهی‌تمام کرد وسالی مبالغی‌به‌فرنگستان فرستاد .

خلاصه پل منجیل هفت طاق است و طاق بزرگ او که متصل به‌کوه است بیست و دوذرع دهنه دارد . از پل عبور کرده درقریهٔ منجیل درچاپارخانه اسبهارا عوض‌کرده به راه افتادیم . ازرستم‌آباد تا اینجا پنج فرسخ است و وقت عبور از پل منجیل باد سختی می‌وزید که کمتر به این‌شدت‌باد دیده بودم . اهل قریه‌گفتند غالباً این باد بعد ازظهر شروع می کند و بعد از طلوع فجر آرام می گیرد وعلت سختی باد آن‌است که‌طرفین پل کوه‌است ومهب باد منحصر به‌این‌تنگه است .به‌هر جهت بادغریبی بود .

خلاصه سه فرسخ رفته به‌رودخانهٔ شاهرود رسیدم. باوجودی که فصل‌خریف است آب بسیاری داشت وپلی دارد مسمی به لوشان . چون خرابی داشت به‌آب زدیم . تارکاب‌آب رسید . و پل‌لوشان چهار چشمه دارد،دوچشمهٔ بزرگ دوچشمهٔ کوچك . از اینجا گذشته یك فرسخ رفته به کاروانسرای پاچنار رسیده شب را در چاپارخانه ماندم . رودخانهٔ شاهرود از آبهای طالقان والموت و رودبار قزوین‌است و ازشمال‌مشرق به سمت جنوب مغرب جاری‌است و مصب او سفید رود است که از بالای پل منجیل به سفید رود می‌ریزد .

صبح دیگر از کاروانسرای پاچنار سوار شده از گردنهٔ خرزان صعود کردیم ارتفاع این کوه خیلی است و تقریباً ۵ فرسخ مسافت باید در بالای کوه راه رفت ولی سنگلاخ و پرتگاه ندارد . این که به‌سختی معروف شده‌به‌جهت آنست که در ایام زمستان به‌جهت ارتفاع خیلی سردمی‌شود و عبور ازبرف و گل‌ولای هم‌دشوار

است . مسافت گردنه هم خیلی‌است والا سنگلاخ بهیچوجه نیست . قریهٔ خرزان که دروسط گردنه انخفاضی‌دارد آنجا واقع است . قریهٔ‌محقری‌است . ازاینجاها گذشته نهار را درقریهٔ مزرعه که آخر گردنه است خورده اسبها را عوض نموده راه صاف وخوب بود به تاخت رفته دو ساعت به غروب مانده به شهر قزوین رسیدم.عم مکرم نواب والا شاهزادهٔ عضدالدوله مرا شب نگاهداشت و نگذاشت روانه شوم .

آقا ابراهیم آبدار شاه ملقب به امین السلطان به جهت سر کشی ساختن مهمانخانه و راه شوسه در قزوین بود . عضدالدوله گفت اگرچه در ظاهر وزیر-اعظم میرزا یوسف مستوفی الممالك است و امور عسکریه تمام‌با میرزا حسین‌خان سپهسالار است ، ولی باطناً عقل شاه دردست آقا ابراهیم است و او سلطان حقیقی است و از حسن اتفاقات است که در این‌جاست و باید شما را دست به دست‌بدهم و باید یك شب دیگر درقزوین بمانید .

روزدیگر به‌تماشای بنائی مهمانخانه به‌همراهی عضدالدوله رفتم. آقاابراهیم آبدار را دیدم . مردی دهقانی است . خط وسواد بهیچوچه ندارد . ازفهم و کمال بوئی نشنیده . از هیچ جای عالم اطلاعی ندارد . کباب را خوب می‌پزد . راه مداخل وبرهنه کردن مردم‌راخوب‌می‌داند و اخلاص غریبی به‌شاه‌دارد که درراه‌شاه به‌هیچ‌وجه خلاف وخیانت ندارد .اما اخلاص خرس‌ازروی‌عقل نیست .

خلاصه با مشار الیه روی خاك نشسته مانند قاطرچیان و ساربانان ساعتی صحبت داشتم وخیلی اظهارارادت کردم. دیدم‌چیزی نمی‌فهمد. بایدپول دادمحبت دید والا کسی نیست که دوستی بفهمد یا رفاقت بداند یا رعایت اصل و نسب و خانواده داشته باشد . بعداز ساعتی مراجعت کردیم . عضدالدوله گفت ازعقل‌عاقلهٔ برادرت‌حظ کردی . گفتم بلی غش کردم .

القصه صبح دیگر روانه‌شدم. یك شب درراه مانده غروب آفتاب روزدیگر که پنجم ذیقعدهٔ سنهٔ ۱۲۹۶ بود وارد طهران شده یکسر به منزل میرزا حسین خان سپهسالار رفته‌در اندرونی، نزد عمهٔ مکرمه‌قمرالسلطنه مسماة به‌ماه‌تابان منزل کردم بعد از ساعتی سپهسالار از بیرونی به اندرون به دیدن من آمد . صحبت بسیار شد

روز دیگر به همراهی سپهسالار به حضور شاه رفتم. درسلطنت آباد که دو

فرسخی طهران دردامنهٔ کوه است تشریف داشتند . اول ورود پای شاه را بوسیدم شاه‌قدری رنگش‌تغییر کرده بعد روبه‌حضار کرده فرمودند که‌این‌همان‌شاهزاده‌ایست که بود. بهیچ وجه تفاوتی نکرده‌است‌والتفات ماهمان است که بود . سرداری ترمهٔ تن‌پوشی‌هم خلعت التفات کردند . مراجعت به‌خانهٔ سپهسالار شد .

دوسه روزی که گذشت شنیدم خیال دارند کزازو کمره را به من تیول‌بدهند و مرا هم به آنجا بفرستند که درآنجا بوده و درطهران نباشم . میرزا حسین خان را دیده بعد از گفتگوی بسیار هرطور بود ازاین دام‌خلاص‌شدم . مواجب وخانه‌واری را برات صادر کردند و مقیم طهران شدم وتوقف خانهٔ میرزاحسین خان‌مدت یك‌ماه‌طول‌کشید تاامورات‌صورت گرفت. بعد خانهٔ مرحوم‌میرزا زین‌العابدین‌البرز واقع در محلهٔ سنگلج را به ماهی بیست و پنج تومان اجاره نمودم . ساکن شدم چون زمستان بود آوردن عیال از بغداد زحمت داشت ، به آنها نوشتم اسبابهائی که حمل و نقل آنها مشکل است حراج کرده بفروشند و قیمت آنها را خرج راه نموده اول حوت عازم طهران شوند و به‌همین دستور العمل رفتار کرده هشتصد تومان‌اسباب خانه‌فروخته روانه‌شده ۱۲ربیع‌الثانی۱۲۹۷، دهم حمل، واردطهران شدند .

لله الحمد عیال و اطفال صغار را سلامت دیدم مگر یك جاریهٔ چرکس‌زهرا نام که نورچشمی محمد میرزا ازاویك دختر دارد، به مرض‌سل دریك منزلی‌بغداد فوت شده بود و جنازه‌اش را به‌کاظمین معاودت داده دفن کرده بودند .

خلاصه این تابستان را در طهران به سر بردم . اواخر تابستان بودکه میرزا حسین خان قزوینی را که سپهسالار اعظم بود شاه عزل کردند وبه حکومت‌قزوین مأمور فرمودند .

مختصری از شرح این قضیه آن‌که میرزا حسین‌خان مردی بود بسیاربی‌حیا و هتاك و الی غیرالنهایه پلوطیك دان و دروغگو . لهـذا اغلب امنای دولت از او رنجیده بودند واندیشناك بودند و درصدد خرابی اوبرآمدند . چندنفر متفق‌شدند که از آن‌جمله میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان و میرزا علـی‌خان امین الدوله و علیقلی خان مخبرالدوله وزیر تلغرافات و میـرزا عباس معاون الملك و رحیم خان علاءالدوله و میرزا عبدالوهاب شیرازی نصیرالدوله بودند و عجب آنست که این

عبدالوهاب هیچ بود . از سایهٔ میرزاحسین خان همه چیزشد و دراین مسئله ازهمه بیشتر عداوت کرد . این جمع هزیك مطلبی را در عهده گرفتند . مثلا مخبرالدوله متعهد شد روزنامه‌های تلغرافی از ولایات متضمن شکایت ازاو پی درپی برساند و نصیرالدوله چون محرم اوبود، صورت تعارفاتی را که گرفته استبنویسد وتحقیق کندو ثبت بدهد. معاون‌الملك متعهدشد آنچه ازعمل مالیات ولایاتی که‌در ادارهٔ سپهساری زیر و بالا شده صورت بدهد . علاء الدوله قرار شد آنچه از مواجب و ملبوس سوار و نظام خورده شده صورت بدهد . امین‌الدوله متقبل شد که عرایض اینها را در موقع مخصوص از لحاظ ملوکانه بگذراند و عهد بستند و شروع به کار نمودند تا مشار الیه را معزول کردند و بعد از عزل دوسه شبی‌درطهران ماند که یحتمل حکومت خراسان را بگیرد . حاج محمد حسن صراف اصفهانی که امین دار الضرب بود ، از طرف برادرم شاهزاده رکن الدوله محمد تقی میرزا حاکم خراسان، وکالت داشت. عریضهٔ محرمانه به شاه نوشت، به دستورالعمل آقاابراهیم آبدار ملقب به امین السلطان به این مضمون که مانند سپهسالار شخص پلوطیك دانی را که با تمام فرنگیها راه دارد و شما این‌طوراورا دل شکسته کرده‌ایدبه کدام اطمینان به ایالت خراسان می فرستید . من که مرد صراف فقیری هستم این قدر می فهمم که چنین عملی جایز نیست . چگونه است که اولیای دولت ملتفت این معنی نشده‌اندمحض‌دولتخواهی‌مبادرت به‌عرض‌این‌عریضه‌نمودم. شاه‌به‌محض‌مطالعهٔ این عریضه حکم‌فرمودند که سپهسالار به زودی روانهٔ قزوین شود . من محض آشنائی و حق صحبت رفته از او دیدن کردم . بسیار بسیار ممنون شد و گفت در چنین وقتی که هیچکس احوالی از من نمی پرسد بلکه به‌ملاحظاتی چند می ترسند اینجا بیایند،شما چطور شد آمدید ؟گفتم‌من رفیق روز بدهستم. سایرمردم رفیق‌روز خوب . خلاصه روانهٔ قزوین شد و مخبرالدوله تلغرافچی‌قزوین را که زبان‌خارجه نمی‌دانست معزول نمود و یك نفر که زبان خارجه می‌دانست فرستاد که آنچه او تلغراف کند صورت بدهد وامین‌الدوله که ریاست پست داشت مأمورپستخانهٔ‌آنجا را دستور العمل داد که نوشتجات او را به‌قدر امکان‌باز کند و از مطالب مطلع‌شده اطلاع بدهد. با این‌وضع میرزاحسین‌خان حاکم قزوین شد . چندروزی که‌در آنجا ماند فتنهٔ اکراد آذربایجان [45] در گرفت .

شرح این قضیه به‌طریق اجمال این که طه که‌ازاعاظم صوفیهٔ نقش بندیه بود و مرحوم محمد شاه انارالله برهانه بسیار بسیار از او رعایت می‌فرمودند و چند قریه به تیول و سیورغال و مخارج خانقاه او مقرر فرموده بودند وهرساله تحف وهدایا به جهت او می‌فرستادند و در میان تمام کردستان نافذالکلمه بود ودعوات بسیار به جهت حفظ و صحت من در آن ایام می‌فرستاد ووالدهٔ من درطریقت مرید او بود چند سالی بود فوت شده وپسرش شیخ‌عبیدالله به‌جای پدر استقرار یافته بود و در محاربهٔ دولت عثمانی با روس جمعیت بسیاری‌ازاکراد جمع کرده از دولت‌عثمانی اسلحه خواست که به‌طورجهادبه جنگ روسیه رود. دولت عثمانی‌هم‌اسعاف‌تمنای شیخ را نموده مبلغی اسلحهٔ حرب به آنها داد. اینها به‌جنگ‌روس رفتند و غارت‌و دستبردهای خوب نمودند. قشون عثمانی که شکست خوردند، اکراد هم مراجعت به خانهای خود نمودند. مقداری کلی تفنگ ماوتینی‌دراین محاربه‌از روس‌وعثمانی به‌دست آنها افتاد. از این استعداد باد نخوتی در دماغ شیخ عبیدالله و سرکردگان اکرادبهم‌رسید. حکام‌ایران که‌هیچوقت‌دست‌ازرذالت‌وطمع‌خودبرنمی‌دارند، نه‌موقع می‌فهمند نه از جائی اطلاع دارند، نه چیزی دانسته‌اند مگر اخذ پول به هرطریقی که باشد وهر فسادی که مترتب شود و هررسوائی و بدنامی که روی کارآید پروا ندارند. مقصود پول‌است. علی‌الخصوص مظفرالدین‌میرزای ولیعهد شاه که گوئی تازه از لله و دایه جدا شده‌اند. نه ازرسم ملك داری خبردارد نه از حکومت اثری علی‌الدوام مشغول بازی کردن با نوکران جوان و سواری و شکار است ویك رأس اسب و یك لوله تفنگ را به ملك داری‌ترجیح می‌دهد و به‌جهت آنکه مطلق‌العنان باشد، وزیری و پیشکاری از طهران قبول نکرد ومیرزا احمد نامی که منشی خودش بود وهرچه‌اومی گفت‌بلی‌بلی عرض‌می کردپیشکارخود قرارداد وملقب‌به‌مشیرالسلطنه نمود آن‌وقت‌منشی باشی به‌اومی گفتندومشارالیه‌هم‌به‌جهت‌طمع‌به‌تمام‌اهالی آذربایجان سخت گرفت. از آن جمله به دهات تیولی‌شیخ عبیداله ودهات آقایان مکری‌بنای پیچیدگی راگذاشت. غافل از اینکه این آن‌شیخ سابق نیست وازاین مداخل‌جزئی باید چشم پوشید. چند بار پاپی‌شیخ شدند. شیخ‌تحمل کرد.

در این بین کشیکچی‌باشی‌ولیعهدمسمی به لطفعلی میرزا مشهور به‌آقاشاهزاده پسر طهاسب میرزا مؤید الدوله راکه قابلیتی نداشت و بهیچ‌وجه کار آزموده نبود

محض میل ولیعهد پیشکش وافری گرفته حاکم ساوجبلاغ‌مکری کردند .مشارالیه به مقر حکومت آمده چند روز بعدازورود، فیض‌الله بیك نامی را کـه از متمولین آنجا بود گرفته حبس نمود وپانصد تومان از او به‌طریق جریمه گرفت . چون این شخص متمول بود غالب اوقات مبتلا می‌شد و درایام وزارت صاحبدیوان که قبل ازمیرزا احمدبود این بیچاره را حبس‌نموده و چهار هزارتومان جریمه گرفته بودند

بازی بعد از فیض الله بیك ، آقاشاهزاده مینا آقا نام پسر قادر آقای مکری را گرفته پانصد تومان جریمه‌کرده رهاکرد . اهالی مکری تماماً مشوش شدند. از آن‌جمله حمزه آقای منگور بود که ازجمله شجعان روزگار وروسای قبایل بود و جنگها دیده ویاغی گریهاکرده وزخمهاخورده وحبسها دیده وچندسال قبل‌خواستند اورا دستگیرنمایند فراراً به‌خاك دولت عثمانی رفته‌بود و به خواهش دولت ایران چند سال عثمانیها اورا محبوس داشتند . بعد ازمدتی فراراً به‌ایران مراجعت نموده از اعمال ناشایست بکلی دست کشیده در جرگهٔ خدمت گزاران حکومت بود بعد از این جریمه ها خائف شده به دهات خودش رفت و آقا شاهزاده به تبریز به‌میرزا احمد نوشته حمزه‌آقارامقصرقلمداد و اذن خواست که اورا گرفته جریمه نماید . از تبریز هم اذن رسید وبه او نوشتند که حمزه آقای کرد را دستگیر نموده زنجیرکن مبالغی پول‌بگیر.اما گرفتن اوکارپسر طهماسب میرزا نبود . این مجهول بدون هیچ‌نوع تهیه، روزی‌حمزه‌آقا راطلبیده حمزه‌آقاهم‌چون مطیع وخدمت‌گزار بود و مدتی بود از شرارت ها دست‌کشیده بود به خیال این که یحتمل خدمتی به‌او رجوع نمایند، ازمنزل خودش به دارالحکومهٔ ساوجبلاغ آمد . آقا شاهزاده فوراً گفت ترا باید حبس‌کنم‌و مبلغی‌بایدبه‌جهت حضرت‌ولیعهد ازتو پول بگیرم . هرچه حمزه‌آقا گفت تقصیر من چیست جواب شنید که فرمایش ولیعهد است . زنجیری آوردند‌که به‌گردن حمزه آقا بنهند . شاهزاده فرمـودند اول زنجیر را ببوس بعد به‌گردن خود بگذار . حمزه آقا خنجر از کمر خود کشیده نعره‌ای زد که تمام حاضرین فرار کردند . شاهزاده هم به‌اندرونی گریخته پناه به زنها برد . حمزه‌آقا چند نفر را زخمی کرده بدون هیچ مانعی سوار به‌اسب خود شده با همراهان راه منزل خود بگرفت و از آنجا به‌خدمت شیخ عبیدالله رفته شیخ را به‌غضب‌آورده شرح تعدیات عجم ها را‌که به‌اکراد مکری وسنیان‌کرده بودند داد و مدتها بود که

دل شیخ ار تعدیات حکام رنجیدگی داشت . لهذا حکم شد که پسر شیخ مسمی به شیخ عبدالقادر بامریدان قدم در میدان محاربه گذارد . اسکندر قوریانس نام‌ارمنی که‌تبعهٔ روس و ساکن ساوجبلاغ بوده تاریخ‌این واقعه رابه‌تفصیل‌نوشته‌است .این رساله گنجایش آن راندارد .

مختصر آن است که ابتدا پسر شیخ با حمزه آقا رو به‌ساوجبلاغ آمد . آقایان‌مکری وخوانین که دل پری قدیم از حکام ایران داشتند باطناً با آنها دمساز و هم‌راز شدند . پسرطهماسب میرزا متوحش‌شده فرار نمود. شهرساوجبلاغ‌بدون هیچ مانعی به‌تصرف شیخ‌زاده وحمزه‌آقا درآمد . جماعت‌مکری هم با آنها همراه شده به‌سمت قصبهٔ میاندوآب و مراغه تاختند . پیش‌جنگ لشکر اکراد سوارهای سلیم‌خان چاردولی وچند نفر پسرو برادر زادهٔ او بودند که درمیاندوآب جلواکراد را گرفتند و تقریباً ۲۵ سوار بودند . علینقی خان پسر سلیم خان دائی پسر شیخ‌را کشت و رشادتی بکمال نمودند چون غالب سوارهای آذربایجانی مأمور خدمات خارج‌بودند (من‌جمله همین‌سوار چاردولی بودکه درفارس بود) باسوارانی که از مراغه‌آمده بودند دچارشده‌شکست‌خوردند و خالوی شیخ‌زاده کشته شد. دراین‌بین لشکر کردازعقب رسید . این مختصر سوار که از مراغه آمده بودند فرار کردند پسرشیخ رسیده خالوی خودراکشته و به‌خون آغشته دید، حکم غارت و قتل قصبهٔ میاندوآب را داد . در این قصبه یك عراده توپ و قدری توپچی و سرباز بود ولی‌سرب و باروت قلیلی‌داشتند. بقدر نیم‌ساعت خودداری نموده اول‌غروب‌سوار اکراد داخل قصبه شدند و تا طلوع فجر مشغول قتل وغارت بودند .

قتل مردم میاندوآب را قادر آقای برادر باباخان آقاکه نوکر مقرب‌ولیعهد بود باعث شد وهمین‌سبب نفرت مردم از اکراد وکشتن آنها شد .

روزکه شد آنچه اموال بود بعضی ازسواران‌به مساکن‌خودشان‌که درجبال منیعه‌بودبردند و جابجاکردند . بعد ازدوسه‌روزی برگشتند . لشکر اکراد قصبهٔ میاندوآب راآتش‌زدند و دراین‌واقعه هشتصد نفرمسلمان و بیست‌نفر ارمنی وپنجاه نفریهودی کشته شدند .

اکراد بعد از این‌فتح دهات و اطراف مراغه را غارت‌کرده به سمت تبریز رونهادند وقصبهٔ بناب را محاصره‌کردند و عجب آنست که‌تااین وقت میرزا احمد

منشی باشی ولیعهد که پیشکار آذربایجان بود بهیچ‌وجه نگذاشته‌بود کسی این‌وقایع را به‌ولیعهد عرض کند و می گفت اگر ولیعهد بشنود غصه می‌خورد و اوقاتش تلخ می‌شود و این‌خروج کردها نقلی ندارد. بعداز اصلاح عمل آن‌وقت عرض‌می کنم که چنین‌مطلبی بود و گذشت. حالا چرا ایشان‌را غصه بدهیم و اسکندر قوریانس ارمنی در تاریخ خودش نوشته است که آنچه اقبال‌الدوله از ارومیه به میرزا احمد نوشت که کمك وقشون وقورخانه از تبریز بفرستید، همه را جواب نوشت که چند نفرسوار کرد دزد قابل این نقلها نیست و این قدر بی کفایتی کرد تا آنکه اکراد ساوجبلاغ را گرفتند. بعد آمده میاندوآب را قتل نموده آتش‌زده‌برسر قصبهٔ‌بناب آمده محاصره کردند. دراین‌وقت‌میرزا احمدمراتب رابه‌عرض ولیعهد رسانید.

رئیس‌اردو مصطفی قلی‌خان اعتمادالسلطنهٔ‌قراگزلو بود ...[۴۶] ملقب به صدر الدوله را باقشون و دوسه عراده توپ به‌جهت استخلاص بناب فرستادند و قبل از رسیدن اینها، آخوند ملاعلی قاضی بناب غیرت و حمیت مردانه به‌خرج داده اهالی قصبه را به‌سنگر بستن فرمان داده یورش اکرادرا دفع‌نمود و مقدار کثیری‌از آنها راکشت. اکراد عقب‌نشستند که جمع آوری کرده روزدیگر یورش آورند. دراین بین حاج‌صدرالدوله به امداد اهالی رسیده اکراداز تسخیر بناب مأیوس‌شده به‌سمت ساوجبلاغ رفتند و به‌غارت سایر دهات پرداختند.

شرح بعضی از این احوال را تلغرافچی ازتبریز به طهران اطلاع داد. از طهران اردوئی تشکیل داده به‌سرداری شاهزادهٔ حمزه میرزا ملقب به حشمة‌الدوله پسر مرحوم عباس میرزای‌نایب‌السلطنه روانه نمودند و میرزا حسین‌خان‌مشیرالدوله را که به‌قزوین فرستاده بودند، حکم‌شد به سمت پیشکاری آذربایجان معجلا روانهٔ تبریز شود ومیرزا احمد مخذولاً به‌طهران بیاید و حکم‌شد تیمور پاشاخان‌ماکوئی با فوج ماکو ابوابجمعی‌خودش به‌سمت ارومیه روانه شود. حمزه میرزا دربین راه مریض شده به‌رحمت ایزدی پیوست. این‌لشکر که ازطهران رفت ولشکری که ازتبریز وماکو آمدندتمام دهات عرض راه واطراف ارومیه و مراغه راچاپیدند و از عرض و ناموس بهیچ‌چیز ابقانکردند و به مراتب از لشکر اکراد بدترخرابی نمودند.

دراین گیرودار، روزی تنها در کنج‌خانهٔ‌خود نشسته بودم دیدم. دونفرداخل

خانه شدند واز نوکران سراغ مرا گرفتند. نزد من آمدند . پاکتی ازبغل در آورده
به‌من‌دادند. دیدم‌شیخ‌عبیدالله به‌من‌نوشته ومرا دعوت‌به‌جنگ کرده‌است و آورنده‌ها
یکی عبدالرحیم نام داشت و پیربود ، دیگری حسین قلی و هر دو برادر بودند
عبدالرحیم نام‌به‌من گفت تأمل جایز نیست . یقیناً اگربیائی شاه خواهی‌شد.صورت
مکتوب شیخ عبیدالله این است ...*

این مکتوب راکه‌خواندم حواسم پریشان شد. از یك طرف واهمه کردم که
مبادا نوکران من مطلع‌شده و رفته به هرطور است خبررا به امنای دولت و شاه
برساند . زیراکه رسم‌ایران این‌شده است که از طرف شاه‌جاسوسان درهرجاهستند
و هرشخص معتبری که‌باشد یکی یا دوتا از نوکران‌اورا به‌طوری که‌آن‌شخص‌ابداً
نفهمد درجزو پول‌می‌دهند که اخبار وحرکات وسکنات‌آن شخص را روزنامه بدهد
از نوکران قدیمی من‌هم زیاده از سه نفر باقی نبودند . مابقی تماماً ازاهل‌طهران
بودند . یك‌طرف هم وساوس در دلم پیچید که چه‌باید کرد . آیا به‌ملاحظهٔ تلافی
این‌همه بدیهاکه ناصرالدین شاه به‌من کرده است باید رفت و اسباب قوت‌شیخ
عبیدالله شده به کاغذ پرانی بدون خون ریزی تبریز را گرفته وبر طهران تاخت و
چون تمام خلق از وضع حرکات ناصرالدین شاه رنجیده‌اند طهران را هم می‌توان
تصرف‌نمود یا آنکه‌به‌ملاحظهٔ حب وطن و هم‌دینان وخوردن نان و نمك‌نبایدخیانت
کرد و نباید باعث ریختن‌خون شیعیان شد . درصورت رفتن چطور باید رفت که
در این بیست منزل راه‌گرفتار نشوم ودرصورت ماندن چه تدبیر باید کرد که این‌دو
نفر را که به طلب من آمده‌اند کسی نشناسد وعبث‌عبث به هیچ و پوچ در طهران
مبتلی نشود . خلاصه وساوس مرا گرفت که آرزوی مرگ کردم . مطلب هم‌چیزی
نبود که بشود مشورت کرد . آن دونفررا گفتم شما عجالةً به‌نوکران من بگوئید ما
آمده‌ایم نوکرشویم و قوشچی‌وشکارچی هستیم.قدری هم التماس کنید که‌نوکران
واسطهٔ شما شوند و ازاطاق خارج شوید . اینهارفتند و من‌مشغول فکرشدم تاشب
شد .آن‌شب مرا خواب‌نبرد. قبل‌ازصبح برخاسته وضو گرفتم روبه‌قبله نشسته گریهٔ
بسیار کردم و تضرع وزاری نمودم و از قاضی‌الحاجات آنچه خیر است خواستم
به دلم افتاد که خیانت به ولی‌نعمت ظاهری خود نکنم و باعث فتنه و فساد نشوم

* اینجا چند سطری سفید گذارده شده ولی سواد مکتوب نوشته نشده است .

اگر به‌من بدی کرده‌اند به‌خدا واگذارم وخودم به‌حضور شاه‌رفته کاغذشیخ‌عبیدالله را بدهم و آن دونفر را هم به‌دست بدهم که‌النجاة فی‌الصدق. بعد از آنکه عزم‌به‌این مطلب کردم استخارهٔ ذات‌الرقاع‌هم نمودم . فعل خوب وترک بدآمد .

بعد از طلوع آفتاب، از اندرون بیرون آمده به‌طریق هر روز نشستم .از آن دونفر جویا شدم که کجا هستند . نوکران گفتند که آنها مذکور داشتند که از راه رسیده‌وخسته‌ایم،اسبهای‌ماهم‌درکاروانسرا است. می‌رویم‌به‌کاروانسرا شب می‌خوابیم وفرداصبح می آئیم .این‌را که‌شنیدم‌حواسم پریشان‌شد که مبادا این‌دونفرنیایند یاآن که گرفتارشوند و من‌مبتلی شوم . دوساعت به‌این حالت‌ماندم که‌بدتراز حالت نزع بود.تاآن که دیدم ازدرخانه داخل شدند .شکرخدا راکردم. به‌فراش‌باشی سفارش کردم که‌این دونفررا درقهوه‌خانه مشغول کن‌ومگذارجائی بروند وخودم سوارشده به‌حضور شاه‌رفتم. درباغ‌عمارت پهلوی‌نارنجستان نشسته‌بودند .عرض کردم‌عرضی دارم . فرمودند چیست . عرض کردم این مطلب معلوم شاهی بوده باشدکه من‌آدم خیانتکار نیستم. اگر اسلامبول رفتم‌خدا می‌داندکه‌از گرسنگی بود . اگر به‌روسیه رفتم از ترس بود واز شاه ترسیدن عیب نیست و گناهی نه . ولی‌خیانت ازمن سر-نمی‌زند . روز گذشته نزدیك غروب، دو سوار کرد از طرف شیخ عبیدالله آمده مکتوبی آورده‌اند و مرا دعوت به‌جنگ نموده است . فرمود مکتوب کجاست . فوراً به دستش‌دادم. مطالعه‌کرده فرمود آن دونفر کجاهستند . گفتم هردو در خانهٔ من می‌باشند . فرمود بفرست بیاورند . گفتم چندنفر نوکر دیوانی مأمور بفرمائید بروندآنهارابگیرند. زیراکه خنجردارند. مبادا زخم‌زده فرارنمایند. چند نفرمأمور شدند . بعد آمده عرض کردم‌اینهارامن به‌دست دادم. حال مبادااز ترس جان‌وتلافی تهمتی به‌من بزنند . فرمودند مطمئن باش . آن دونفر را آوردند و به محمد رحیم خان علاءالدوله[۴۷] سپردند که استنطاق کنند وازوضع اردوی شیخ مطلع شود و بعد از استنطاق حکم به‌حبس‌ابدی فرمودند ودرازای‌این‌خدمت یك حلقه انگشترالماس که دویست تومان ارزش داشت التفات فرمودند و حکومت قزوین را هم بدون این‌که از من پیشکش بگیرند مرحمت کردند و یك ثوب سرداری ترمهٔ بدی‌خلعت دادند وآورندهٔ‌خلعت‌رایك‌صدتومان دادم. به‌هزار نازوغمزه‌قبول‌نمود وآقاابراهیم آبدار ملقب به امین السلطان نوشت کـه باید زود بروید به قزوین.چون تهیهٔ سفر

چند روز طول داشت قرار گذاردم به‌چاپاری خانه بروم .پول به چاپارخانه‌فرستادم و چند اسبی که لازم بود گفتم کرایه کردند و نوشته گرفتند که روز دیگر اول روز اسبها بیاورند روزدیگر که شداسبها نرسید. یك نفرفراش خلوت‌شاه آمد که مأمورهستم شمار احکماًروانه نمایم. هرقدر گفتم از پستخانه‌اسب نیاورده‌اندمسموع نشدبنای بیمزگی گذارده‌بالاخره‌بااسب‌خودرفتم به‌پستخانه‌سه‌ساعت منتظرشدم تااسبهای‌پست‌رسیدندو چون‌خسته بودند دوساعت هم‌نشستم تااسبهاراحت شوند. این‌فراش‌خلوت‌بیمزه‌پول خواست که قلق محصل است به هزارتفصیل به مبلغ پنج تومان قطع شد .

اول غروب آفتاب سوار درشکهٔ چاپاری شده روانه شدم و از پیش روباد سردی می‌زید . زمینها هم برف کلی داشت . فراش خلوت بیمزه هم ازبس‌اصرار بی‌معنی کرده بود از اوقات تلخی فرصت پوشیدن رخت سفر نکرده بودم تا به چاپار خانهٔ اول که درچهار فرسخی است رسیدم قوت و قدرتم تمام شد . مرا به دوش گرفته داخل اطاق نمودند . بعداز یك ساعت که در کنار آتش نشستم به حال آمدم و بعداز مدتی نوکرها رسیدند و ما یحتاج را آوردند بعینه مانند آنکه کسی را نفی بلند کنند و تقصیری کرده باشد مرا به حکومت فرستادند .

شب را راحت کرده صبح‌لباس سفر پوشیده روبه راه گذاردم . ولی‌سرمای بسیار سخت و باد پیش رو شدیدی بود . از رودخانهٔ کرج گذشتیم زمین به قدر نیم ذرع برف بود به زحمت بسیار تا چهار ساعت به غروب مانده به منزل ینگی امام رسیدم .

در اینجا مهمانخانهٔ خوبی ساخته‌اند . نوکرهایم که با بعضی بارها درارابه بودند و رخت خواب نزد آنها بود سه ساعت از شب گذشته رسیدند . همهٔ آنها قریب به موت شده بودند و این مسافت هفت فرسخ بود . روز دیگر به چاپار خانه‌ای که بالای قریهٔ قشلاق است رفتم .

روز دیگر سه ساعت از روز گذشته وارد قزوین‌شدم برف به شدت‌می‌بارید اعیان قزوین تا قدری بیرون دروازه آمده بودند .

آقا باقرنایب‌آبدار خانهٔ مبارک‌که شاهی که راه شوسهٔ قزوین تا طهران‌سپرده به اوست درشکه خوبی آورده بود . سوار شده به عمارت حکومتی رفتم و روز ورود به قزوین چهارده روز قبل از عید نوروز سال ئیلان ئیل بود .

نواب شاهزاده سلطان احمد میرزا ملقب به عضدالدوله که حاکم بودندفوراً به دیدن آمدند . اعیان شهر هم قدری ایستاده مرخص شده رفتند . نواب عضدالدوله را با کمال احترام روانهٔ طهران نمودم که راضی رفتند و بهیچ وجه نگذاشتم که از عارض و غیره خلافی نسبت به ایشان شود .

عیال و اطفال و نور چشم و ثمرة الفؤادم ۲۵ روز بعد آمدند و چون بعداز عصیان اکرادمیرزا احمد میرزا احمدمشیر السلطنه پیشکارو لیعهدرا مانندمقصران به طهران طلبیده و ولیعهد را از حکومت آذربایجان معزول نموده و به طهران احضار کرده بودند و محمد رحیم خان نسق چی باشی ملقب به علاء الدوله را لقب امیر نظامی داده و بالاستقلال حاکم آذربایجان کرده بودند . چهار روز بعداز ورود من به قزوین خبر رسید که ولیعهد می آیند و باید مهمان داری نمود . اسباب این کار هم بهیچ وجه فراهم نبود . زیرا که چاپاری آمده بودم .

در ایران عمارت حکومتی هیچگونه اسبابی ندارد . هرچه هست مال حاکم است حاکم که معزول شد عمارت رابکلی خالی نموده می رود . حاکم جدید بایداز خود تهیه نماید . من هم که پنج روز بود وارد شده بودم لابد به طور گدائی ورذالت ازخانهٔ اعیان شهر فرش و اسباب تدارك نموده چند اطاقی را مرتب کردم . چند نفر از کسان ولیعهد ازطهران به استقبال آمدند . هریك مضمونی گفتند که مثلا چرااسباب این اطاق بد است یا شالی که پا انداز گذارده اید چرا قیمتش پنجاه تومان است باید شال دویست تومانی باشد و می باید مبلغی پول نقد پیشکش حاضر باشد و از این مزخرفات گفتند وفیس های خشکه فروختند و چون اسبهای من هنوز ازطهران نرسیده بودند من از مهمانخانه درشکه گرفته روانهٔ استقبال شده تا قریهٔ سیادهن که در پنج فرسخی است رفتم .

نوکران ولیعهد مانند قشون شکست خورده با کمال بی نظمی یك یك و دو دومتفرقاً می آمدند و هریك که می رسیدند اگر چه مفلوك و مندرس بودند ولی گویاپادشاه مقتدری وارد می شد وانواع تحکمات می کرد که باید انواع تشریفات به جهت او حاضر کرد . جو و کاه ویونجه بسیاری به جهت حیوانات آنها و نان و برنج و روغن و برهٔ بسیاری به جهت ولیعهد خریده حاضر کردم و منتظر آمدن ولیعهد شدم . دیدم طول کشید سوار براسب شده قدری راه رفتم . پرسیدم. گفتند

شکار رفته اند ، به سمت شمال جاده . من هم رفتم تا به خدمتشان رسیده از اسب
پیاده شدم تعظیم نمودم . اذن سواری دادند و بسیار مهربانی کردند . من یقین داشتم
به علت شکستهائی که از اکراد وارد آمده و دهاتی که سوخته و قتلهائی که شده
و بی‌نظمی هائی که واقع شده وعزل از حکومت که رخ داده ،اوقات ولیعهد خیلی
تلخ خواهد بود .

دراین بین دوقطعه باقری قرا از دور پریدند . حواس ولیعهد بکلی پرت شد
فریاد کرد آی باقری قرا آی باقری قرا . دیدم بهیچ وجه قوهٔ احساس ندارد وهمین
قدر که اسباب شکار و لوطی بازی فراهم باشد دیگر هرچه بشود پروا ندارد
اگر چه تمام ایران به باد رود و هزار درجه بدتر از پدر بزرگوارش می‌باشد.
نوکرها و کسانش هم هزار بار بدتر و دله‌تر از نوکران پدرش هستند . چیزی که
هست خودش به قدر پدرش طماع نیست و آن قدر هم بد دل و بد باطن نیست
تا بعد تعلیم بگیرد یا نه .

خلاصه به قریه تشریف آورده شب را توقف نمودند. من درمنزل هم‌ساعتی
به خدمتشان رفتم و به علت سردی هوا خرقه پوشیده بودم . بعد از بیرون آمدن ،
یکی ازنوکران ولیعهد به من گفت چرا خلاف ادب نمودید . گفتم چه کردم. گفت
با خرقه چرا به حضور رفتید . گفتم من خدمت شاه که پدر ایشان است با خرقه
می‌روم . اینجا چرا خلاف ادب شده‌است . گفت خدمت حضرت ولیعهد نباید با
خرقه رفت . گفتم ندانسته بودم. عفوبفرمائید . بعدازاین نمی‌پوشم . ولی ان‌شاءالله
شمارا در طهران دستی خواهند کرد.

باری روز دیگر صبح روانهٔ قزوین شدند . دو شب هم توقف فرمودند و
هریك از نوکران ایشان توقع داشتند که من مبالغ کلی به آنها پول بدهم . من‌هم
که نداشتم . مضمون گویان روز دیگر روانهٔ طهران شدند و هفده ماه در طهران
توقف نمودند . اما با نهایت ذلت و بدی . شاه حکم نمودند روزها به‌مجلس‌دربار
بیاید . در آن مجلس تمام حضار در حضور ایشان با خرقه آمدند که سهل است
نشستند و غلیان هم کشیدند .

اما وضع حکومت قزوین‌مختصراً از این‌قراربود . آقاباقر نایب آبدارخانهٔ
شاهی که آدمی بکلی بی‌سواد و عوام و ذاتاً نانجیب و مانند الواطی که دردکان

کله پزی و تون تربیت شده باشد رذل و بی‌حیا و پست فطرت، اگر چه ظاهراً ریاست راه شوسه و مهمانخانه با او بود، ولی در معنی حاکم بالاستقلال بود. زیرا که اولا قراسواران که عبارت از مستحفظین راه باشند و دویست سوارند سپرده به او بود و غلامان حکومت به همه جهت سی نفر بودند.

ثانیاً غلهٔ دیوان که چهار هزار خروار بود ابوابجمع او بود و می گرفتند و آنچه جنس خالصه بود خرواری دوقران الی سه قران کرایه می‌داد و آنچه جنس اربابی بود ازاربابان املاك بار کرده در شهر می گرفت و يك دینار کرایه نمی‌داد تقریباً جنس اربابی هشتصد خروار بود و با کمال شدت از وقتی که زراعت سنبله نکرده بود تا وقت حصاد از حکومت مطالبه مـی‌نمود و دوخروار که می گرفت يك خـروار قبض مـی‌داد و می گفت خاك دارد و محصلان او در جمیع دهات می‌رفتند و اذیت می کردند و در اوائل سال با اولیای دولت به قیمت نازلی سعر کرده می‌خرید. خرواری هم پنج قران کرایه با دیوان حساب کرده می گرفت

ثالثاً وجه نظام را ابوابجمع او کرده بودند که از حکومت بگیرد ومبلغ چهار هزار تومان بود و اگر چه همیشه رسم بوده و هست درصورتی که مواجب نظام را بدهند ۸ماه ازسال گذشته می‌دهند، آقاباقر در کمال شدت دراول سال مطالبه می‌نمود و به طهران می‌نوشت که حکومت در دادن وجه نظام تعلل دارد و می‌خواهد بخورد. از طهران هم لا ینقطع احکامات کتبی و تلغرافی می‌رسید که حکماً وجه را بپردازید. هرچه هم می‌نوشتم که هنوز موقع پول نشده به خرج نمی‌رفت و آقا باقر به طوری اوقات را تلخ مـی کرد که به شرح نمی آید. حکومت هم از لابدی ولا علاجی، وجه نظام را حـواله به قری و قصبات و وجـوه بازار وغیره می‌نمود. بروات حواله را به دست او می‌داد تا از شر او مستخلص شود. او هم محصلین به همه جا می‌فرستاد و زور برسر مردم می آوردند و چون ممکن نبود آن وقت پول بدهند قدری پول به اسم مهلتانه می‌دادند و دوسه ماهی مهلت می گرفتند و وقتی که پول را می گرفت می‌فرستاد قند وغیره می‌خرید ومی آورد ومی‌فروخت و پول به صرف داده تنزیل دریافت می کرد. خلاصه تا ۸ ماه از سال گذشته که باید وجه را به سرباز بپردازد، مبالغی ازاین پول منفعت می برد. گندم را هم که می گرفت به خبازان طرح می کرد وبه قیمت اعلی. مثلا گندم اگر سه تومان ارزش

داشت به خباز پنج تومان می‌داد و به ضرب محصل پول می گرفت و از این جهت قیمت نان گران می‌شد و مردم از چشم حاکم‌می‌دیدند و شکایت می کردند وصرفه را اومی‌برد . هر گاه می گفتم‌چنین مکن ، به طهران می‌نوشت که حاکم‌نمی گذارد جنس دیوان به‌فروش برسد وچون بستگی به‌آقا ابراهیم‌آبدار ملقب به‌امین‌السلطان داشت تمام حرفهای او درطهران مسموع بود وحرفهای من به خرج نمی‌رفت و مهمانخانه محل پناه تمام اشرار شهر بود و هرمقصری را که می‌خواستم تنبیه کنم به‌آنجا که ملتجی می‌شد دیگر زور من نمی‌رسید وچون مهمانخانهٔ آزادی بود و شراب در آنجا سبیل و اسباب فجور از هرقبیل موجود ، تلغرافچی هرشب در آنجا هم پیاله بود و هم چنین رئیس پستخانه و مأمور گمرکخانه و بعضی هم از اعیان شهر که‌اهل‌درد بودندجمع می‌شدند وبرضد حکومت رأی‌می‌زدندوتلغرافچی تمام قبایح اعمال آقا باقر و عملهٔ مهمانخانه را مستور داشته اسمی نمی‌برد و علی الاتصال تلغرافات دروغ وتهمتها از حکومت به طهران روزنامه می‌داد. حتی آنکه یك دفعه روزنامه داده بود که یك نفر فراش‌حکومت به قهوه خانه‌رفته یك‌پیاله‌چای خورده پول آن یك پیاله را نداده بیرون رفت . از طهران از من مؤاخذه می‌شد وکار را به‌این درجه تنگ گرفته بودند .

اما آقا باقر یفعل ما یشاء بود . هرشب از مهمانخانه عربدهٔ مستان و صدای تار و کمانچه و آواز مغنی و رنگ رقاص به فلك دوار می‌رسید و شبی از شبها شخصی از اهل شهر عارض شد که درخانهٔ کرایه‌ای نشسته‌ام و دواطاق دارم‌ودر سمت دیگرخانه، کس دیگر کرایه نشین‌است و امشب بساط شربی چیده ومی‌ترسم متعرض عیال من شود . من هم چند نفر فرستادم به همراه کدخدای محله رفتند آن شخص مست را بیاوردند . اینها رفتند و آن شخص را گرفته می آوردندعبور آنها از کنار مهمانخانه افتاده همانا برادراین شخص به جهت ارابه‌های مهمانخانه آهنگری می‌نمود . همین که نزدیك مهمانخانه رسیده بود فریاد برآورده وکمك طلبیده بود که‌ازآنجا جمعیتی بیرون‌آمده نوکرهای‌حکومتی را زده بودند ومقصر را گرفته رها نموده کدخدا را به داخل مهمانخانه برده بسیار زده چوبی به او عمل نموده بودند . آنچه به‌طهران نوشتم مفید نشد واعیان ولایت هم از خدا می‌خواهند که ولایت دو برجی باشد تا هروقت به اقتضای مصالح خودشان خودرا به یك

طرف انداخته ازمجازات خلاف کاریهای خود مستخلص شوند . لهذا غالب اوقات اعیان قزوین نـزد آقا باقر بودند و به حکومت چندان اعتنائی نداشتند . بعضی روزها مشغول تملق گفتن بودند و بعضی اجزای شب و خمار وقمار بودند .

دوسال امر بدین منوال بود تاآنکه تاجر باشی روس که تبعهٔ روس درقزوین سپرده به او بودند و املاك و علاقه هم در قزوین داشت ، گندمی به خبازان فروخته بود و مشتریان او اظهار افلاس کرده بستی شده بودند وآقا باقر حمایت از خبازان داشت و می گفت من گندم دیوان به آنها داده‌ام . اول باید طلب من وصول شود بعد طلب تاجـر باشی و بـه جهت این مطلب میان آنها گفتگو بود . تا روزی از روزهای ماه مبارك رمضان بعدازظهر درمسجد میان آنها گفتگو سخت شده آقاباقر با چوبی که دردست داشت‌تاجر باشی‌را زد. تاجرباشی هم سیلی سختی به‌صورت آقا باقر زده آقاباقر درخشم شده به نوکران خودش امر کرد تاجرباشی را به قرار واقع‌زدند و تاجرباشی تنها بود. ازتبعهٔ روس از اهالی باد کوبه و شیروان و غیره به حسب اتفاق آن روز کسی در مسجد نبود والا مفسده شدید می‌شد . شرح این حال به طهران نوشته شد .

عرب‌صاحب ترجمان سفارت روس ومیرزا محمد علی‌مستشاروزارت‌خارجه مأمور تحقیق مسأله شده به‌قزوین آمدند . من به طوری که شایسته بود حمایت آقا باقر را کردم و کارش را اصلاح نمودم به طوریکه بکلی از ایـن مهلکه مستخلص شد و به همین اکتفا شد که یك مجلس رفته از تاجرباشی ترضیه بخواهد. آقا باقر هم به این‌جهت، یك سال دیگر که در قزوین حکومت داشتم، ترك هرزگی راکرده به قاعده حرکت کرد . ایـن مختصری بلکه از هـزار یکی از حالت آقا باقر و مهمانخانه بود .

امـا حالت نوکر نظام و سوار محلی از این قـرار بود که دوفوج سرباز قزوین‌سپرده بود به‌نصرالله خان برادر میرزا حسین‌خان سپهسالار پسر میرزانبی‌خان قزوینی که ملقب بود به نصرالملك و این بزرگوار یکی از مردمان بد ذات ایران بود . آحاد سرباز هرقدر دزدی و هرزگی می کردند تأدیب نمی کرد . بلکه ضمناً تعلیم می‌نمود که به قدر قوه شلق کاری کنند و نواب شاهزادهٔ کامران میرزا نایب السلطنه که وزیر جنگ بـود، من باب طعمی که از من داشت و از من به جهت‌عدم

تمکن به عمل نمی‌آمد، حمایت ازنصرالملك مـی‌نمود . لهذا در وصول مالیات دیوان اشکالات تولید می‌شد وسربازان نمی گذاشتند به طوری که باید نقد وجنس به حیطهٔ وصول برسد وبه جهت اخراج کردن و برقراری سرباز جدید مبالـغ کلی از صاحبان املاك پول می گرفت وبعد از سرباز اخراج شده پول می گرفت واورا به اسم و محل دیگر برقرار می کرد و هرساله این‌کار را تجدید می کرد وضرر کلی به مردم وارد می آورد و غالباً در طهران عارض مـی‌شد که به سرباز مثلا در فلان قریه تعدی شده و حاکم رسیدگی نمی کند و رفـع تعدی نمی‌نماید و حال آنکه ابداً بەمن‌اظهاری نکرده بود . ازطهران‌مأمور می آورد و اسباب زحمت وخسارت حکومت و مردم می‌شد .

در بلوك زهرا هم‌شاهسونهای اینانلو علاقهٔ ملکی داشتند و قدری از ایل هم درآن صفحات قشلاق داشتند . انواع تعدی به همسایگان می کردند و کمتروقتی بود که دعوای قتل و غارت درمیان‌آنها و رعیت نبوده باشد . سال آخرحکومت، درقریهٔ عصمت آباد که چند دانگ آن مال عزیز الله خان شاهسون و قدری‌هم‌ملك حاج شکرالله نام بود ، نزاعی میان‌آنها واقع‌شد . یك نفر از اقوام حاج شکرالله را شاهسونها کشتند وزراعت حاجی‌شکرالله را غارت کردند . مشارالیه به حکومت عارض شد . مأمور فرستادم و به ایلخانی شاهسون نوشتم که زراعت غارت شده را مسترد نموده قاتل را هم یا به شهرآورده یا درهمانجا خون بست کنند . مأمور مرا گلوله زدند که از یك طرف صورت خورده از طرف دیگر صورت گلوله بیرون رفت . هرقدر هم به طهران نوشتم ابداً اعتنائی نشد .

سوارمنصور وسوارنصرت هم‌ازبلوکات قزوین گرفته می‌شدند که‌ابوابجمع علاء الدوله احمد خان و سیف الملك آقا وجیه الله میرزا بودند . مأخذ این سوار و عددش هم معلوم نبودند . هرآدم شریری و دزدی که شرارتی می کرد به جهت خلاصی ازمجازات نزد یوزباشی سواران می‌رفت. چیزی می‌داد نشان آهنی گرفته به کلاه خود می‌دوخت و از حیطهٔ اقتدار حکومت خارج می‌شد و احکام ناسخ و منسوخ از کامران میرزای نایب السلطنه و میرزا یوسف مستوفی الممالك به قدری می‌رسید که‌خارج از تحمل بود. به‌جهت مثال یکی‌را می‌نویسم : قریه‌ای در قزوین هست مسمی به انگور مجین . سید احمد نامی با حاج فضل الله نام در سراین‌ملك

نزاع داشتند. بدون اغراق شش مرتبه به موجب حکم طهران ملك مزبور را به حاج فضل الله واگذار کردم و باز به موجب حکم طهران از او گرفته به سیداحمد دادم. آخر الامر لا ینقطع تلگراف می کردند که ملك را به دست متصرف بدهید من هم جواب می‌نوشتم به دست کدام متصرف بدهم. آیا به متصرف سه روزقبل یا به‌متصرف دوروزقبل یا به‌متصرف یك روز قبل. خلاصه به‌طوری احکامات شلوق و مغشوش بود که هیچ بقالی و عطاری این طور احکامات نمی کند.

وضع امنای دولت براین است که از هرکس پولی بگیرند موافق طبع او نوشته به دستش می‌دهند ومضایقه ندارند که ازصبح تاعصر علی‌الاتصال پول بگیرند احکامات ناقض یکدیگر به‌دست مدعی ومدعی علیه بدهند. غالب را هم فراموش می کنند. ثبت احکام هم ندارند. غالباً هم میرزاها ونویسندگان پول ازمردم گرفته حکمی نوشته و درجزو سایر نوشتجات به مهر رسانیده به مردم می‌دهند.

خلاصه آخر سال سوم حکومت من، میرزا رضا نامی مدعی شد که خالصه های قزوین فایدهٔ کلی دارد یاشاهزاده بدهد یا آنکه خالصه‌ها را به من واگذار کند و ده هزار تومان علاوه از جمع دیوانی قلمداد کرده بود. من که قبول نکردم میرزا رضا قبول کرد و با تقویت کلی ازطهران به قزوین آمد ملقب به معین‌السلطنه شد. از آن جمله درعرض این سه سال که من حاکم بودم آنچه یك چاتمه قراول به جهت احترام دارالحکومه خواستم، کامران میرزا نداد و به میرزا رضا سه چاتمه قراول دادند و سایر تقویتها را از این قیاس باید نمود و چون دیدم کار حکومت که آنهمه خرابی داشت، میرزا رضا هم علاوه شد دیگر بهیچ‌وجه پیشرفت‌ندارد، از حکومت استعفا کردم.

میرزا رضا هشت هزار تومان‌دیگرعلاوه متقبل‌شد به دیوان بدهد که‌حکومت هم باو واگذار شود و حاکم شد و ضمناً قرار داد ماهی دویست تومان به میرزا یوسف مستوفی الممالك و یکصد تومان به میرزا عباس معاون الملك بدهد ومبلغی هم قبول نمود به میرزا علی ملقب به امین حضرت و امین حضور برادر میرزا علی اصغر امین السلطان بدهد و چون غیر از آنچه به مستوفی الممالك و معاون‌الملك دادنی بود به عمل نیامد و نتوانست برساند، امین حضور و امین حضرت از او رنجیدند امین حضرت سفری به قزوین کرد و میرزا رضا آنچه شرایط مهمان

نوازی بود بجا آورد .

شبی درقریهٔ نجف آباد امین حضرت مست شده اصرار نمود که با پسر میرزا رضا عمل نامشروع کند و تمام پولهای موعود که نرسیده است به همین ختم شود میرزا رضا تمکین نکرد وقال وقیل شد وکار به فحش وافتضاح کشید . امین حضرت با کمال تکدر مراجعت نمود . اهالی قزوین هم از شیخ الاسلام و مجتهدین من باب تعدیات میرزا رضا بطهران آمده معرکه بالا گرفت و غیراز مستوفی الممالك ومیرزا عباس معاون الملك حامیی باقی نماند . آنها هم از عهدهٔ خرابی‌های میرزا رضا برنیامدند . همین قدر کردند که حساب بقایای اورا پایمال کردند .

به هرجهت یك سال و چهار ماه که عمل با او بود خسارت کلی برده باقی دار شده مخذولاً منکوباً معزول شده به طهران آمد . حکومت را به من تکلیف کردند با ده هزار تومان علاوه . من قبول نکردم . یحیی خان قزوینی پسر میرزا نبی خان قبول کرد و چون اصل باعث عزل من و تحریك میرزا رضا، میرزا یوسف مستوفی الممالك شده بود ، حق نمك شاه مرحوم را ملاحظه کرده از اعلیحضرت شاهی استدعا کرده سالی دو هزار تومان برمواجب من افزود . من هم مبلغ پانصد تومان به او تعارف دادم .

در این سال بود که آقا ابراهیم آبدار ملقب به امین السلطان ، در راه مشهد مقدس ، فوت شد وتمام اعمال اورا واگذار به میرزا علی اصغر خان پسرش کردند که منصب صاحب جمعی داشت یعنی شتران و قاطران شاهی سپرده به او بود یکدفعه از قاطرچی گری ترقی کرده ایران مدار شد وملقب به امین السلطان گردید من حاکم قزوین بودم . درفصل خریف آقا ابراهیم مرد . من درسال پیچی ئیل فصل بهار معزول شدم .

میرزا یوسف مستوفی الممالك اگرچه شخص محترم بود و میرزا علی اصغر به او سر فرود می آورد و بی اذن در حضور او نمی نشست ، ولی در باطن کلیهٔ اختیار با میرزا علی اصغر بود و مستوفی الممالك دل پرخون داشت و ازبس شکایت می کرد محض به جهت سکوت او ، اعلیحضرت شاهی اورا ملقب به صدر اعظم فرمودند وصورت ظاهری داشت . ولی درمجلس درغالب اوقات اظهاردلتنگی می کرد و به خودش بد می گفت . وزارت تجارت که راجع به علی قلی خان ملقب به

مخبر الدوله وزیر تلغرافخانه بود و از کثرت مداخلهٔ میرزا علی اصغر خان امین السلطان استعفا کرده بود وواگذار به مستوفی الممالك صدراعظم شده بود،محض این که به ملاحظهٔ صدراعظم، مداخلهٔ امین السلطان قدری کم شده بود و از این رهگذر دلگیر بود، از صدر اعظم منتزع و به‌من واگذار کردند.

بعداز آنکه به من خلعت دادند و تمام تجار طهران به تبریك آمدند، امین السلطان به من نوشت که باید مبلغ دو هزارتومان به شاه پیشکش بدهید. هرقدر خواستم از زیر این بار بیرون‌آیم ممکن نشد. به شدت هرچه تمامتر ازمن دوهزار تومان نقد گرفتند. میرزا یوسف حاج میرزا رضا نام لواسانی راکه محرم و منشی او بود نزد من فرستاد که باید مبلغ یك‌هزارتومان هم به من‌بدهید وحاج‌میرزا رضا گفت‌اگر ندهید صدراعظم درامورات شما همراهی نخواهند کرد وتمام عمل شما خراب می‌شود. هرقدر پرسیدم این پولهائی که ازمن می گیرید من از کجا دریافت کنم، جواب دادند دیگران به جهت وزارت تجارت زیاده از اینها می‌دهند و این منصب خیلی مداخل دارد.

خلاصه ششصد تومان از من نقد گرفتند و چهار صد تومان سند گرفتند که به تدریج برسانم و هرقدر از امین السلطان مستفسر شدم که تعارف شما چیست، همه را تعارف کرد و گفت من هیچ نمی‌خواهم و توقعی ندارم. چون داخل عمل شدم دیدم چیزی که ابداً دراین عمل منظور اولیای دولت نبوده و نیست ترقی تجارت ایران‌است وبهیچ وجه کسی درخیال نبوده ونیست بلکه‌مانع ترقی هستندو انواع کار شکنی ها می‌نمایند و اگر با کسی از این رهگذر حرفی زدم خندیدند و جواب دادند شما درفکر آن باشید که پولی را که داده‌اید وصول کنید. سایر فکرها غلط محض‌است و وزارت تجارت فقط عبارت از این است که دعاوی‌تجار را رسیدگی نموده احقاق حق نماید و مطالباتی که ازمردم دارند وصول نمایند و تومانی ششصد دینارعاید وزیر تجارت شود و در هریك از ولایات عمل تجار را به کسی واگذار نموده مبلغی از او پیشکش بگیرد و دیگر هرچه می‌شود بشود. تکلیف راکه درست دانستم خواستم به ولایات‌آدم بفرستم، نواب سلطان مسعود میرزا ظل السلطان‌که حکمران اصفهان وشیراز و کرمانشاهان و کردستان وعربستان و لرستان و بروجرد و عراق و گلپایگان و خونسار و یزد بودند صریح گفتند عمو

جان اگر بخواهی به ولایاتی که در دست من است آدم بفرستی راه نمی دهم هیچیك از اهل آن ولایات هم جرأت ندارد از شما قبول این عمل را نمایند . من خودم سالی مبلغی به شما می‌دهم ، بهمان راضی باشید . چون دیدم علاجی نیست قبول کردم . بعد پرسیدم چقدر التفات خواهید کرد . بعداز رو ترش کردن بسیار فرمودند سالی یك هزار تومان می‌دهم و تا آخر سال هشتصد تومان دادند وولایات خراسان و تبریز و زنجان و قزوین و رشت و مازندران و شاهرود وبسطام وسمنان و دامغان و کرمان و همدان و قم و کاشان و ملایر وتویسرکان و استرآباد هم بعضی که در ادارهٔ کامران میرزای نایب السلطنه بود نه آدم مرا راه دادند نه یك دینار پول دادند . بعضی دیگر هم که بسته به جناب امین‌السلطان بودند ،آنها هم همین معامله را نمودند . فقط از رشت یك صد تومان و از کاشان و همدان چهار صد تومان عاید شد . این که وضع ولایات بود . اما وضع طهران چنان بود که‌هر کس بستگی به امین السلطان یا کامران میرزا یا یکی از اهل حرم شاهی یا عملهٔ خلوت داشت بهیچ وجه نمی‌شد متعرض او شد و پول هر تاجری را که خورده بودند ممکن نبود ازآنها مطالبه نمود. بخصوص هر گاه ازطرف وزارت تجارت‌اظهاری می‌شد بکلی حق تاجر از میان می‌رفت مگر آن‌که خود تاجر به التماس طوری با-خود آنها کنار بیاید ، هرچه داده بودند تفضل بود . به جهت مثال یك دوقضیه را باید نوشت : روزی پسر حاج آقا محمد شال فروش مسمی به حاج محمد حسین که از معتبرین تجار است عارض شد که از شخصی مسمی به محمد علی خان چهار صد تومان طلب دارم و خانهٔ خودش را نزد من بیع شرط گذاشته وبیع‌لزوم یافته . نه پول مرا می‌دهد نه خانه را تخلیه می کند . اورا احضار کردم. از حضور امتناع جست وزبانی جواب داد که پول ندارم بدهم . خانه را هم خالی نمی کنم. حجت را ملاحظه کردم دیدم دوسال‌است وعده گذشته ومعذلك‌تکلیف مهلت دادن کردم . قبول نکرد . گفت زیاده ازدوسال چقدرمهلت بدهم یا پول مراگرفته‌بدهید یا خانه را خالی نموده تسلیم من نمائید . مراتب را به صاحب خانه اعلام‌کردم و پنج روز ضرب الاجل قرار دادم . پنج روز هم گذشت و مشار الیه اعتنائی نکرد چند نفر فراش‌فرستادم خانه را خالی نمانید و چون مراجعت آنها طول کشیدیقین کردم که مشغول تخلیهٔ خانه می‌باشند . نزدیك غروب مراجعت کردند. معلوم‌شد

امین اقدس که زنی است کرد و خدمتکار شاه است ده نفر فراش فرستاده فراشان مرا برده دوسه ساعت نگاهداشته . بعد فرموده‌اند خیال‌داشتم شماها را چوب‌ببندم ولی این دفعه بخشیدم . هرگاه بعداز این پا بـه دراین خانه گذارده‌اید شما را هریك هزار چوب خواهم زد و هرقدر دراین خصوص به وزیر امین اقدس نوشتم جوابی که شافی باشد نرسید. همین‌قدر نوشت که شخص مطلوب‌چون دخیل‌در خانهٔ نواب علیه امین اقدس شده است شما نباید متعرض او شوید .

فقرهٔ دیگر چند نفر از تجار معتبر کاشان از حسن خـان افشار کـه منصب سرهنگی داشت مبلغ شش هزار تومان طلب داشتند . مجالس متعدده منعقد شد و رسیدگی به اسناد آنها شد . محققاً معلوم شد کـه طلب تجار صحیح است و سه سال بود که حسن خان همه را به تعلل گذرانیده بود و بهیچ وجه خیال ادای‌قرض را نداشت و هرقدر سابقاً وزرای تجارت به کامران میرزای نایب السلطنه اظهار واصرار کرده بردند فایده نکرده‌بود . من نوشتم به همدان محصول املاك‌مشارالیه را که در انبار ها بود مهر نمودندکه عوض‌طلب تجار برداشته شود . نایب‌السلطنه نوشت مهر را شکستند و آنچه غله درانبارها بود تسلیم کسان حسن خان کردند و مأمورین وزارت تجارت را جواب نمودند . من هم چون عمل را این طور دیدم حسن خان را گرفته حبس کردم . دو روز درحبس ماند . روز سوم نایب السلطنه پیغام فرستاد که حسن‌خان را بفرستید و الا می‌فرستم از حبس شما بیرون می‌آورم چون دیدم واقعاً به زور می‌برند، لهذااورا رهاکردم ومراتب را به‌شاه عرض‌نمودم و بهیچ وجه فایده‌ای نکرد .

علت این همه حمایت از شخص حسن خان دوچیز بود : یکی آنکه پانصد تومان پول‌به‌کامران‌میرزا ودویست‌تومان به‌ساسان میرزا پسربهمن میرزای‌بهاءالدوله رشوه داده بود دیگر آن‌که والدهٔ حسن خان قوادهٔ بی‌عدیل‌است و به جهت کامران میرزا همه نوع جاکشی می کند و به جهت نمونه از حرم شاه و کامران میرزا ذکر این دو فقره کافیست .

اما امین السلطان چون پولی به خودش نداده بودم و باطناً خیالش این بود که مبلغی کلی برای‌او‌التماس بفرستم‌ونداشتم که‌بفرستم وخیالم چنان بود که هرگاه مداخلی بهم رسید بفرستم ، مداخلی هم که نگذاشتند حاصل شود ، لهذا به شدت

درصدد کارشکنی بر آمد. به‌طوری که به‌هر کاری که دست زدم رقعه نوشت و آن کار رابرهم زد. آنقدر هم رقعه‌ها واحکام ناسخ و منسوخ نوشت که حد ندارد. دستگاه ایشان چند نفرمنشی دارد. به هریك هر کس چیزی بدهد هرطور حکم بخواهد نوشته به مهرامین‌السلطان می‌رسانند بطوری که امین‌السلطان‌خبر نمی‌شود و دریك روز ممکن است مدعی ومدعی‌علیه پنجاه حکم برضد یکدیگر صادرنموده به مهر برسانند. خودش هم گاهی که‌احکام می‌نویسد تصریح می کند که اگر ناسخی دادم محل ادعا نیست. مع ذلك باز به خط خودش به همین مضمون ناسخ می‌دهد و مخالفت هریك‌ازاحکام اوراکه نمودند ازشدت غضب ازحالت طبیعی‌خارج‌می‌شود و معرکه می‌نماید و شخص نمی‌داند متابعت کدام حکم را بکند و اگر بخواهم ذکر بعضی از فقرات واقعه‌را بکنم، این مختصر را گنجایش نیست.

وضع ایشان که این بود. غرض‌شخصی‌هم داشتند. منشی‌ها هم که غرض‌را دانسته بودند به نوعی عمل را برهم زدند که مجبور به استعفا شدم. کلیهٔ عمل همین بود که ذکرشد. معلوم است از چنین‌وضعی چه حاصل‌خواهد شد. لهذااستعفا نموده و در کنج خانه بیکار نشستم و در طهران همین که شخص مرجع کاری نشد کسی هم بااومراوده نمی کند. ازاین‌جهت‌درست‌از وقایع اطلاعی ندارم. درحالت تغییر قابل ذکری نیست. لهذا از وقایع روزگار به قدری که دورا دور مطلع شدم مناسب است بنویسم.

دراین ایام میرزا یوسف مستوفی الممالك که دوسال بود صدر اعظم شده بود فوت شد وکارها کلیة بلا منازع و مخل به دست میرزا علی اصغر خان افتاد و یحیی خان پسر میرزانبی خان قزوینی که بعد از فوت برادرش میرزا حسین خان ملقب به مشیرالدوله شده بود و دوسالی بود به‌وزارت خارجه منصوب بودبه‌جهت آن که تمکین درستی از امین السلطان نداشت معزول شد.

عزل ظل السلطان

دلایل عزل‌ظل‌السلطان راچیزها گفته‌اند. ولی‌صحیح این‌است که ظل‌السلطان در ادارات خودش کمال تسلط را داشت. جنرال واگنرخان[48] را شاه ظاهراً برای

ملاحظهٔ قشون ابوابجمعی او و باطناً برای تحقیق کار فرستادند. واگنر کما ینبغی بعداز مراجعت مایهٔ ظل السلطان را گرفت و دالغورکی وزیرمختار روسیه هم در جاجروداظهارات زیاد دراین باب کرد وحقیقة شاه‌را ترساندند به درجه‌ای که‌روزی سوار های همـراه ظل‌السلطان را خـواست سان ببیند، حکم کرد تفنگ دردست نگیرند و درعوض تفنگ هرسواری چوب دردست داشته باشد.

امین السلطان تعهد عزل اورا نمود. روزی برحسب معمول اعلیحضرت شاه را با تمام خدام وچاکران ظل‌السلطان دعوت کرد. از قرار معمول پیشکش‌زیادی هم گذاشت. عصری که شاه مراجعت کرد، حکم صریح بـه امین‌السلطان شد که ظل‌السلطان معزول‌شود. فردای روزمهمانی، ظل السلطان را احضار حضور کردند و ازآنجا با امین‌السلطان رفتندآبدارخانه. آنجا دستخط شاه را امین‌السلطان‌نشان داد که شما باید از جمیع ولایات ادارهٔ خودتان جز اصفهان استعفا کنید. هرچـه تلاش کرد قبول نشد وحکماً عریضهٔ استعفاء را از او گرفتند. فوراً حکومت‌ها را عوض‌کردند. فارس را دادند به معتمد الدوله سلطان اویس میرزا و سایر ولایات را هم همین طور به سایرین دادند. ولی عجب است که تا دو سه روز از ترس ظل‌السلطان کسی جرأت قبول این کار را نمی‌نمود.

تصنیف زیادی هم بچه های طهران دراین مقدمه ساختند[۴۹] و اما یحیی‌خان پسر میرزا نبی خان قزوینی،بعداز چندی خانه نشینی، چون بستگی‌باطنی به‌دولت روسیه داشت، به‌حکم‌وزیرمختار روس که مسمی بود به پرنس‌الکساندردالغورکی خواست دوباره به منصب وزارت خارجه منصوب شود. چون امین السلطان میل نداشت، باطناً وزیر مختار انگلیس مسمی‌بـه ولف را دیده تحریك نمود که مانع شود. او هم محض رقابتی که میان روس و انگلیس است درکمال سختی به مقام ممانعت برآمد. پرنس دالغورکی برتشدد افزود و تحصیل رضای میرزا یحیی‌خان مشیرالدوله راازشاه حکماً خواست. مشارالیه هم بجز وزارت خارجه یا حکومت خراسان به چیزدیگر راضی نمی‌شد. به هزارالتماس ومرارت، شاه وامین‌السلطان اورا راضی کردند که وزارت عدلیه و وزارت تجارت هردو را معاً به‌او واگذارند لهذا وزارت عدلیه را از علیرضا خان ملقب به عضدالملك و وزارت تجارت را از علی قلی خان ملقب به مخبرالدوله گرفته به مشارالیه دادند.

من عریضه به حضور مبارك داده استدعای شغلی وکاری نمودم . به موجب دستخط،حکومت یزد را به من وعده دادند و صریحاً نوشتند که حکومت یزد اول سال نو مال تست . اول سال شد، محض این که امین السلطان میل نداشت، رأی شاه بر گشت و حکومت یزد را به میرزا محمد پسر میرزا بابای طبیب که ملقب به اقبال الملك است دادند و این میرزا محمد تمام ترقیاتی که از بدایت امر خود تا حال کرده است از سایهٔ قوادی است .

و هم در این تاریخ ، اعلیحضرت ناصرالدین شاه از سختی ها و تحکمات پرنس الکساندر دالغروکی وزیر مختار روس به ستوه آمده چاره را منحصر در ملاقات امپراطور روس دیده عزم سفر فرنگستان نمود واسم سفر را سیاحت اکسپوزیسیون پاریس گذاشت و به تمام دول اروپ تلگراف نمودند . از همه‌جا جواب رسید الا از پطرز بورغ. به علت رنجش دالغروکی از امین‌السلطان ، امپراطور مایل به‌ـ ملاقات دوستانه‌باشاه نبود . لهذا دوماه هم زحمت کشیدند والتماس‌ها نمودندتا آن که امپراطور راضی شد و تلگراف کرد که شاه تشریف بیاورند . از اسلامبول‌هم جواب صحیحی نیامد . مثلا نوشتند که اعلیحضرت سلطان عبدالحمید خان به‌جهت بعضی ملاحظات برای استقبال از سرای بیرون نخواهند آمد و به جهت بعضی از سران اروپا هم به همان ملاحظات استقبال ننمودند . هر گاه استقبال نکردن اسباب رنجش شاه نمی‌شود ، تشریف بیاورند . خالد بیك سفیر کبیر عثمانی مقیم‌طهران گفت که هر گاه شاه محض دیدن سلطان می‌رفت ، البته قبول می کردند . اما قصد ایشان چون تماشای‌اکسپوزیسیون است،چه ربطی به‌سلطان دارد که ایشان را مهمان کند و فی الحقیقة علت این طفره را ندانستم .

به هرحال روز شنبه ۱۶ شعبان ۱۳۰۶ از طهران روانهٔ سفر فرنگستان‌شدند . درغیاب شاه اتفاقی که قابل تحریر باشد واقع نشد ، الا نزاع کامران میرزای نایب السلطنه با میرزا اسماعیل ملقب به امین الملك که برادر امین السلطان ووزیر مالیه است و شرح این فقره از این قراراست که چند نفر از ایل‌هداوند که سپرده به امین‌السلطان‌می‌باشند دزدی و شرارت کرده بودند . نایب السلطنه آنها را گرفته حبس نموده بود . امین‌الملك فرستاد که هداوند سپردهٔ به ما می‌باشد. آنها را رها کنید . اگر هم تأدیبی لازم داشته باشند ما خود تأدیب می‌نمائیم . نایب السلطنه

جواب گفت که حکومت بامن است و گذشته از آن درنبودن شاه اختیار کل‌ایران
با من است . دو برجی که نمی‌شود و هداوندها را رها نکرد . بعد از سه روز به
جهت نظام پول‌لازم شد . نایب‌السلطنه ازامین‌الملك پول‌خواست . مشارالیه گفت
باید حساب را رسیدگی نمود و بروات و قبوض را رد و بدل کرد . میرزا شفیع
منشی وزیر نظام را بفرستید به خزانه . بعداز رسیدگی پول خواهم داد .

نایب السلطنه میرزا شفیع را به‌خزانه فرستاد . فوراً امین الملك اوراگرفته
حبس نمود . گفت تا هداوندیها را رها نکنید ، میرزا شفیع را رها نخواهم نمود
نایب السلطنه اجماعی ازسرباز وآردل جمع نموده حکم داد یورش نموده میرزا۔
شفیع را ازخزانه بیرون بیاورند . یك فوج‌سوادکوهی‌هم که سپرده به‌امین‌السلطان
و مستحفظ خزانه و عمارت شاهی می‌باشند حاضر جنگ شدند . اما نایب‌السلطنه
جرأت حمله بردن نکرد و ترسید خزانه و موزهٔ شاهی در بین حملات چاپیده شود
و طرفین دو روز مستعد جنگ و جدال بودند . روزسوم آقا یوسف سقا باشی که
پدر زن امین السلطان است و پیرمرد مصلحی است به میان افتاد ونزد نایب‌السلطنه
رفت به همراهی آقا حسینعلی که برادر سقاباشی است وهرطور بود نایب‌السلطنه
را آرام‌کردند. نایب السلطنه هم دید کاری از پیشش نمی‌رود، هداوندها را تسلیم
سقاباشی نمود . امین الملك هم میرزا شفیع را رها نمود .

روز یکشنبه ۲۴ شهرصفر ۱۳۰۷ ناصرالدین شاه از سفر فرنگستان مراجعت
نمود و در یك منزلی‌این‌طرف تبریز مزاج‌شاه منحرف شده به طوری که میرآخور
ولیعهد، سلطان مجیدمیرزای پسرعضدالدوله که بعدملقب به‌عین‌الدوله‌شد، به جهت
ولیعهد مژدهٔ فوت شاه را برد . بعد شاه صحت یافت،بسیار به ولیعهد متغیر شد
اگر چه حسنعلی خان گروسی ،ملقب بـه امیر نظام ، میرآخـور ولیعهد را برای
استرضای خاطر شاه حکم نمود تو سری زدند واز اردواخراج نمودند، مع ذلك
شاه حکم فرمود که ولیعهد زیاده از این همراه شاه نیاید و مراجعت به تبریز کند .

به حسب تکلیف به‌استقبال شتافتم. قدری از امامزاده حسن که درنیم‌فرسخی
طهران است بالاتر رفتم . چون ساعتی که به جهت‌ورود به شهر معین کرده‌بودند
دیر شده بود ،کالسکه را خیلی به سرعت می‌راندند و گرد و خاك بسیاربود، ملتفت
نشدند که من پیاده‌ایستاده‌ام. مهدیقلی خان ملقب به‌مجدالدوله پسردائی شاه نزدیك

کالسکه رفته عرض کرد. ملتفت شدند و اشاره فرمودند که سوارشو . سوار شده نزدیك رفتم و اظهار لطف فرموده از احوال خود وبستگانم استفسار فرمودند و به همین طور به تاخت آمدند تانزدیك دروازه قزوین از آنجا تا دروازهٔ اسب‌دوانی و دروازهٔ بهجت آباد و دروازهٔ دولت استقبالیها دوطرف ایستاده خیابان ساخته بودند .

شاه از کالسکه پائین آمده سوار اسب شدند و از دروازهٔ دولت وارد شهر شده‌آمده در تخت مرمر به سلام نشستند . تمام ملتزمین رکاب گرد و خاك آلوده مانند اشخاصی که از قبر برآمده باشند ، صف بستند. شاه همین قدر فرمودند که الحمدلله این سفر طولانی بسیار خوش گذشت واز احتراماتی که پادشاهان فرنگ به ماکردند خیلی ممنون هستیم واین سفر ما فواید بسیار برای دولت ایران داشت و سلام به همین ختم شد .

روز دیگر شاهزاده ها و وزراء احضارحضورشدیم . فرمایش‌اول‌این بود که دراین سفر آنچه ملاحظه‌کردیم تمام نظم و ترقی اروپ به جهت این‌است که قانون دارند.ماهم‌عزم خودرا جزم نموده‌ایم که درایران قانونی‌ایجاد نموده از روی‌قانون رفتارنمائیم . شما بنشینید وقانونی بنویسید و دراین خصوص‌آن قدر تأکیدواصرار کردند و مبالغه نمودند که از حد و حصر گذشت و هیچیك از ماها که چیزی می‌فهمیدیم‌نتوانستیم عرض کنیم که بند اول قانون سلب امتیاز و خود سری از شخص همایون است و شما هرگز تمکین نخواهید فرمود . لا علاج همه بلی بلی گفتیم و حکم شد درمجلس دربار جمع شده مذاکره نمائیم .

حسب الامر نشستیم . حرف لاطایل خیلی گفتند . چیزی که معنی داشت‌این بود که گفته شد ما هرگاه بخواهیم از خود قانونی بگذاریم سالها طول خواهد کشید . آخرالامر هم پوچ خواهد شد . فرنگیها سالها در این خصوص زحمت کشیده‌اند و راهی صحیح پیش گرفته‌اند. نتیجهٔ قانون‌آنهاهم مشهوداست که چقدر ترقی کرده‌اند . بهترآنست که قانون آنها را ترجمه نماییم و آن چه در آن قانون مخالف باشرع‌اسلام‌است‌ازقلم بیندازیم. رأی‌ها تماماً براین قرار گرفت وبه عرض شاه رسانیدیم . تحسین فرمودند . بعد در مجلس گفته شد که یك نفر رئیس دراین

کار لازم است که اجزائی جمع نماید و بنشیند و آنچه در قوانین دول خارجه مخالفتی با شرع ندارد ترجمه نموده کتابی مدون سازند واین قرعه به نام من مسکین افتاد و قرارچنان بود که هر جزوی که نوشته شود ، اول در مجلس خوانده شود بعداز تصدیق مجلس به‌حضورشاه برده به صحه برسد و اجزاء جناب ابوالقاسم‌خان ناصرالملك قراگوزلو بود ومیرزا عباس خان مهندس و حاج محمد میرزا و میرزا احمد خان پسر میرزا محمد صدیق الملك که هرچهار ، سالها درمکاتب فرنگستان تحصیل کرده‌اند معین‌شدند ، باچند نفرمترجم و نویسنده . من‌قانون اساسی‌عثمانی را که مدحت پاشا ترتیب داده است درظرف دو روز ترجمه کرده به مجلس‌دربار حاضر کردم . درحضور کامران میرزای‌نایب السلطنه و میرزا علی اصغرخان قراءت شد . همانا در بند شصت و یکم قانون اساسی مذکور بود که اجزای مجلس اعیان‌نباید عمرشان کمتراز‌چهل‌سال‌باشد . قراءت به‌این بند‌که رسید ، نایب‌السلطنه و امین السلطان به یکدیگر چشمك زدند و رنگ آنها تغییر کرد . زیرا که هیچیك از آنها از ۳۲ سال بیشتر نداشتند . من دانستم که درترجمهٔ این بند خطا شده اگر چه مکرر گفتم که آنچه نوشته شده ترجمه است و ربطی به‌من‌ندارد وهرچه راباید قلم زد قلم بزنید ، کینهٔ این مسئله از دل آنها بیرون نرفت . بعداز چند روز،هرقدر که ازقوانین فرنگستان ترجمه شده بود به‌مجلس بردم. به غالب مطالب‌ایراد گرفتند و اشخاصی که بهیچ وجه قابل خطاب نبودند و بجز خوردن مال مردم و تقلب در حساب دیوان دیگر چیزی نمی‌دانستند بنا گذاردند به ایراد گرفتن به قوانینی که سالها حکمای فرنگستان زحمتها درنوشتن آن کشیده بودند . آنچه هم ما با این حمقا مباحثه کردیم فایده نکرد و هر بندی که خوانده شد گفتند این بند نباشد .من دلتنگ شدم. این اشعار ملای روم را خواندم :

سوی دلاکی بشد قزوینیی — که کبودم زن بکن شیرینیی

گفت‌چه‌صورت زنم‌ای پهلوان — گفت بر زن صورت شیرژیان

گفت‌برچه‌موضعت‌صورت‌زنم — گفت برشانه گهم زن این‌رقم

الخ . . . .

شیر بی‌دم و سر و اشکم که دید — این‌چنین‌شیری‌خدا هم‌نافرید

و گفتم اگر قانون می‌خواهید اینست واگر نمی‌خواهید پس چرا عبث‌مردم

را زحمت می‌دهید و عریضهٔ استعفای خود را از این کار نوشته نزد شاه فرستادم شاه هم رجوع این خدمت را به جناب میرزا علی خان امین الدوله فرمودند مشارالیه هم چون مزاج ومذاق شاه و اولیای دولت را خوب می‌دانست ، اول بلی بلی گفت . لیکن بهیچ وجه اقدامی ننمود . به تسویف و سرهم بندی گذرانید و هیچکس هم نپرسید که با آن همه تأکید آن قانون چه‌شد ؟

چون شاه درسفرفرنگ،بدون‌اطلاع‌امین‌السلطان ، امتیازقماربازی رولت را به میرزا ملکم خان ارمنی که ازجانب دولت ایران سفارت لندن را داشت وملقب به پرنس هم شده بود مرحمت فرموده بودند که در ایران مجری دارد وملکم‌خان دراین سفر چندان اعتنائی به امین السلطان نکرده بود ، بعداز رسیدن به طهران امین السلطان به خیال این افتاد که امتیاز را پس‌بگیرد و با سردرومند ولف وزیر مختار انگلیس مشورت کرد و راهی به جهت این خیال طلب نمود .

وزیر مختار گفت هرگاه ورقهٔ امتیاز را مهر نکرده باشید با کمال قوت برهم بزنید. زیراکه بدون امضای شماکه مقام صدارت دارید،امضای شاه بی‌فایده است . امین السلطان هم فوراً به صدر اعظم انگلیس باطل بودن آن امتیاز راکه‌به ملکم داده بودند تلغراف نمود. میرزا ملکم قبل از این تلغراف مطلع شده بودکه امین السلطان درخیال برهم زدن این امتیاز است ، آن ورقهٔ امتیاز را که شاه به خط خودش امضا نموده بود به یك نفر انگلیسی به مبلغ سی و پنج هزار لیرهٔ انگلیسی فروخته پولها را گرفت وآسوده نشست . بعداز تلغراف امین السلطان ، درلندن پول را از ملکم خان مطالبه نمودند . اورا به مجلس بردند . گفت من امین السلطان را نمی‌شناسم . قراد دادی به خط ومهر شاه دارم و فروختم . بروید درایران‌اجراء نمائید . خلاصه نتوانستند دیناری ازملکم استرداد نمایند .ملکم‌خان هم‌کمال رنجش را بهم رسانیده روزنامه‌ای مسمی به قانون درمنزل خودش‌باسمه رسانیده به جهت اشخاصی چند به‌طهران و سایر بلاد ایران فرستاد . عریضه‌ای‌هم به شاه نوشته باسمه کرده درلف هریك از نسخه های نمرهٔ اول صورت آن‌عریضه را باسمه کرده بود.یك نسخه هم برای شاه فرستاد .

مضمون عریضه آن که : چون مسموع شد قبلهٔ عالم ارواحنا فداه میل به اجرای قانون دارید ما جماعتی از ایرانیان که درخارجه هستیم قانونی به جهت

ایران نوشته هرماهی قدری از آن را چاپ کرده انتشار خواهیم داد . نمرهٔ اول آن را به حضور مبارك فرستادیم . هرگاه پسندیده است مشغول کار باشیم و الا موقوف داریم .

مضمون نسخهٔ اول مختصراً مذمت بسیار بود ازوضع سلطنت ایران‌وصورت نوشتجاتی جعلی بود که از بلاد ایران به نویسندهٔ روزنامه قانون نوشته‌اند و کل آن نوشتجات مملو بود از شکایت از امین‌السلطان و حکام و شاه و تشویق وترغیب مردم ایران بود به آزادی و ترتیب مجلس شورای ملی و برهم زدن سلطنت مستقله و خارج شدن از قید عبودیت و این که نباید خلق یك مملکت کلاً تابع رأی و میل یك نفر باشند که هرچه بخواهد بکند،هر که را خواهد بکشد، هر که‌را خواهد جریمه کند هرنالایقی راکه بخواهد ترقی و منصب بدهد هر که رانخواهد بلاسبب از منصب ورتبه بیندازد ، پول خزانه راکه مال دولت‌است وتماماً به عنف از رعایا گرفته به هرمصرف بی‌معنی و سفاهت ولذات نفسانی خود برساند وشرح‌مجالس شب و هرزگیهای امین السلطان و این که در سرسفره، خورش فسنجان رامثل‌حنا به ریش یکدیگرمی‌مالند ووضع رسیدگی اوبه عرایض‌مردم و این که درآن وقت گاهی از غیظ به خودش فحش می‌دهد و دو ذرع ازجا می‌جهد و یقهٔ خود را پاره می کند وازاین مقوله بود . این روزنامه را اگر چه قدغن کردند و با شدت سعی هرجا یافتند گرفتند، مع ذلك به اغلب بلاد ایران رسید وتا نوزده نمرهٔ آن را من دیدم .

شاه بسیار از این معنی متغیر و مضطرب شده میرزا ملکم را از سفارت‌لندن معزول نموده تمام امتیازات اورا گرفتند و در روز نامهٔ ایران چاپ کردند وبرادر علیل مریضی درطهران داشت اورا به شدت تمام گرفته خانه‌اش را تفحص نموده اخراج بلدش نمودند واز انزلی به خارجه فرستادند و سراغ نمودند که درطهران مجمعی است که آزادی طلبان آنجا جمع می‌شوند و روزنامهای قانون از آنجا منتشر به بلاد می‌شود . تقریباً ده دوازده نفر را گرفتند که از آن جمله حاج سیاح محلاتی بود واینها را درخانهٔ‌کامران میرزای‌نایب‌السلطنه حبس‌نمودند. حاج سیاح خود را از بالاخانه که درآنجا حبس بود پائین انداخت پایش شکست . او را به حبس برده معالجه نمودند . چند نفر بابی هم در ضمن اینها گرفته شده بودند

بعد اینهارا در ارابه‌ای گذارده به‌قزوین فرستادند که آقاباقر که ملقب به سعدالسلطنه شده بود [۵۰] ، نایب آبدار خانهٔ شاهی ، که حاکم قزوین بود حبس نمایند .

میرزا یوسف خان [51] که شخصی کافی و به خوبی مطلع از قوانین خارجه و سالها در خدمات دولت بود و مکرر به مأموریت های خارجه رفته و دراین‌وقت مستشار مهام خارجه بود در تبریز ، حکم شد غفلةً حسنعلی خان گروسی ملقب به امیر نظام که پیشکار کل آذربایجان بود به خانه‌اش ریخته آنچه نوشتجات پیدا کند ضبط نموده اموالش‌را چاپیده خودش را تحت الحفظ به قزوین بفرستد که‌محبوس باشد و به همین طور معمول شد .

سید جمال الدین [۵۲] که سالها در مصر و پاریس و اسلامبول و افغانستان می‌بود و فتنهٔ اسکندریه [۵۳] و مصر و جنگ با انگلیس از تأثیر روزنامه جات او شده بود که درپاریس می‌نوشت، بعدازاین تفصیلات که‌قبل از سفرشاه به‌فرنگستان بود، سیدجمال الدین عازم نجد بود که نزد ابن الرشید برود .

محمد حسین خان ملقب بـه اعتماد السلطنه پسر حاج علی خان کـه وزیـر انطباعات است و نوشتن روزنامه ایران و تاریخ ایران بـه عهدهٔ اوست بـه حضور شاه عرض کرده بود که وجود سید جمال الدین به جهت نوشتن روزنامه و تاریخ ضرور است و به اذن شاه تلغرافی به عدن کرد . حسب الامرشاه، سید مذکور را به طهران دعوت نمود . سید هم آمد . مجلس اول کـه اورا به حضور شاه بردند درمجلس اول عرض نمود که مرا آوردید . من‌مانندشمشیری برنده هستم دردست شما.مرا عاطل وباطل مگذارید. مرا به هرکارعمده وبرضد هردولت بیندازیدزیاده از شمشیر برش دارم . از وضع تکلم او،شاه تنفر و خوف بهم رسانیده دیگر اذن شرفیابی ندادند .

سید درخانهٔ حاج محمد حسن اصفهانی امین دارالضرب منزل نمود. ضمناً هم به حاج محمد حسن سپرده شد که سید چندان آفتابی نشود . ولی مردم تهران فوج فوج به دیدن او رفتند . نفس سید به هر کس رسید آزادی طلب کرد وچنان تقریر خوشی داشت که هر کس اورا یك مجلس می‌دید فریفتهٔ او می‌شد .

وزیر مختار انگلیس ، من باب کینهٔ دیرینهٔ فتنهٔ مصر ، فـوراً به شاه اظهار کرد که سید نباید درطهران باشد . شاه هم‌به حاج محمد حسن فرمودند که‌چون

سید را ما طلبیده‌ایم مناسب‌نیست تحت‌الحفظ اخراج نمائیم . تو اورا پخته‌وراضی کن که برود به خارجه . حاجی مذکور هم اورا با خود برداشته به مازندران به اسم سر کشی به املاك خودش برد .

سید از آنجا به مسکو رفت و با محررین و روزنامه نویسان مسکو منتهای آشنائی بهم رسانید و برضدانگلیسیها خیلی چیزها نوشت و از قرار مسموع،درنزد و کلای دولت‌روسیه متقبل‌شد که به هندوستان برود و هند را به انگلیسیان بشوراند روسها هم اورا محترم داشتند .

شاه که به سفر فرنگستان رفت ، درلندن،انگلیسیها خواهش کردند که سید جمال الدین را،به زبان خوش‌راضی کرده به‌ایران معاودت‌دهد . شاه هم‌درمراجعت که از قفقازباید عبور کند،سید رااز مسکو طلبید و به زبان چرب و نرم اورافریفته به مأموریت موقتی اورا به پطرزبورغ فرستاد و سفارش نمود که بعد از انجام خدمت به طهران بیاید . سید هم از آن قرار رفتار نمود .

بعداز رسیدن به طهران، حکم شد که سید گوشه گیری اختیار نماید و ترك معاشرت کند . سید هم چنان کرد . ولی درجزو با اغلب مردم راه بهم رسانید و به فحوای الانسان حریص علی مامنع، غالب مردم با او ملاقات کردند و خیلی‌از مردم را فریفت و تشویق به خروج از عبودیت‌نمود و محاسن سلطنت مشروطه و جمهوری را بیان کرد و چنان پنداشت که این مردم کسانی هستند که به جهت رفاهیت ملت خودرا به مهالك خواهند انداخت و ندانست که تماماً طالب منافع شخصیه می‌باشند و اگر هریك شکایتی دارند نه از آن است که ملت بیچارهٔ ایران چرا در دست ظالمین گرفتارند یا چرا مکاتب برای ترقیات ندارد یا پولی که از آنها گرفته می‌شود، چرا خرج خواهش‌های چندنفر سفیه می‌شود. ابداً ابداًشکایات مردم از این راهها نیست . بلکه تماماً به جهت آنست که چرا به ما کمتر منفعت می‌رسد. بستگان امین السلطان هریك سالی بیست سی هزار تومان می‌برند ، چرا ما نمی‌بریم . درواقع این ها هم صورت همان ظالم ها هستند. منتها دستشان ازکار کوتاه شده از این جهت شکایت می‌نمایند .

خلاصه خرده خرده صدا بلند شد که سید جمال الدین این گونه حرفها به مردم‌حالی می کند. سید هم متوحش شده رفت درزاویهٔ حضرت عبدالعظیم‌خانه‌ای

نزدیك به صحن کرایه کرده متحصن شد .

حاج محمد حسن امین دارالضرب هم قرار داد ماهی پنجاه تومان به جهت مخارج به‌اوبدهد . سید هم نه‌عیال دارد نه‌اطفال‌نه‌برادرنه وابسته وبکلی وارسته‌است آمد و شد مردم نزد او زیاد شد. شاه سپرد که هر که آنجا رود اسمش را بنویسند مع ذلك گروه گروه آنجا رفتند .

وزیر مختار انگلیس به شاه اطلاع داد که اسباب فتنه را سید فراهم کرده تا زود است درفکر کار باشید والا فتنه بالا خواهد گرفت و دراین ایام بود که طرفداران میرزا ملکم را در قزوین محبوس نمودند .

در چنین موقعی یك شب متجاوز از سیصد چهار صد نسخه متحد المآل به مدرسه ها و مساجد طهران انداختند و به جهت هریك از علماء بلد هم مخصوصاً پاکتی به‌توسط اشخاص نامعلوم فرستادند . تماماً ترغیب و تشجیع مردم بودبه خروج کردن وخلع نمودن شاه از مقام سلطنت . این نوشتجات که به دست افتاد، شاه فهمید که کار سید جمال الدین است. یك روز صبح،محمد حسن خان یوزباشی را با چند نفر سوار مأمور به گرفتن و اخراج سید کردند و آنها هم علی‌الغفله رفتند و سید را آنچه خواستند به ملایمت سواراسب کرده ببرند ممکن نشد . بالاخره او را کشان کشان به روی زمین به خانهٔ حاکم بلدهٔ عبدالعظیم بردند . خدمتکاری داشت کرمانی میرزا رضا نام . در میان بازار بنا گذاشت به فریاد زدن که اولاد پیغمبر را به ظلم و بی‌احترامی می‌برند . ای مردم امداد نمائید . احدی جوابش را نداد و حکومت فرستاد آن نوکر را گرفته آورد و چوب زده حبس نمود . سید را هم سوار براسبی کرده تحت‌الحفظ به تعجیل به طرف عراق عرب فرستادند .

سید چند روزی دربغداد ماند . بعد نمی‌دانم چه شد که اورا از بغدادروانهٔ بصره کردند و چندی نگذشت که معلوم شد درلندن است و غرابت دراین است که انگلیسیها با وجود عداوتی که با او داشتند متعرض او نشدند و مشغول شد به نوشتن روزنامهٔ عربی [۵۴] و باسمه کردن در مطبعهٔ میرزا ملکم و فرستادن به عراق عرب و ایران نزد علما و اعیان و تجار و مطلب همان بود که شاه چون تمام رفتار و کردارش برخلاف شرع و عرف وبرضدمنافع ملت ایران است و تماماً به‌هوای نفس است، آن هم نه از روی عقل بلکه از روی دیوانگی و سفاهت، لهذا خلع او

واجب است .

بعداز چندی سید مذکور به اسلامبول آمده مواجبی کافی دولت عثمانی به او داده نگاهداری نمود . شاه از عثمانیان گله کرد . در جواب گفتند ما به جهت این که دهان سید بسته شود و از شما این قدر بدگوئی ننماید او را نگاه داشته‌ایم شما به جای این که از ما ممنون‌باشید چرا اظهار رنجش می‌نمائید و دراین اظهار هیچ حق ندارید .

خلاصه از جمله کارهائی که اعلیحضرت شاه ، به صواب دید وزرای خود در سفر فرنگستان کرد یکی این بود که انحصار تنباکو و توتون ایران را به قیمتی خیلی نازل بدون شرایط به یك‌کمپانی انگلیسی فروخت [55] و حال آن که لازم بود شرایط صحیحی دراین عمل بگذارد و قیمتی گزاف هرساله بگیرد .ولی چون مبالغی گزاف به اطراف شاه داد وهیچ کسی که احتمال می‌رفت منشاءاثری شود باقی‌نماند الاآنکه پولی گرفت ، لهذا تماماً تصدیق وتحسین نمودند و کمپانی درضمن شرایط متقبل شد که سالی بیست و پنج هزار لیرهٔ انگلیسی به‌شاه بدهد و درخارج این شرط نامه هم قرار داد به میرزا علی اصغر خان امین السلطان وبعضی دیگر مبلغی بدهد. ولی‌تفصیل آن درپرده ماند . شاه که از رذالت طبع، از مداخل یك تومان نمی گذرد، همین که اسم سالی بیست و پنج هزار لیره را شنید هوش‌از سرش به در رفت و فوراً قرار نامه را امضاء نمود .

انگلیسیان هم به ایران آمده مانند دولتی که ایران را فتح کرده باشد به‌تمام بلاد مأمورین فرستادند . و در هربلدی سوار گرفتند که اجرای احکام آنها را نمایند و سوارها را با مواجب کافی و اسبان اعلی و اسلحهٔ جدید مسلح نمودند و در این خصوص از عدم اطلاع بهیچ وجه شرطی یا قراری با وزرای جاهل نداده بودند .

به‌طور مطلق کمپانی مختار و به‌قول حکما وجود لا بشرط بود . چون‌میدان را به این شدت خالی وبی‌مانع دیدند، با رعایا در کمال سختی معامله کردند و درهیچ محل اعتنائی به حکومت نکردند و از طرف امنای‌دولت که همه از کمپانی رشوه خورده بودند هرروزه به‌حکام ولایات اوامر صادر می‌شد که البته درپیشرفت امور مأمورین کمپانی منتهای سعی را به جا بیاورند و از اهتمام و همراهی‌دقیقه‌ای

فرو گذار نکنند .

از این جهت تمام رعایا و ملاکین منزجر شده به صدا درآمدند و از علماء استفتاء نمودند که خریدن تنباکوئی که کمپانی درتحت انحصار گرفته و به قیمت نازلی جبراً از رعیت می گیرد چگونه است . تماماً فتوی به حرمت آن دادند و جناب آقای سید علی‌اکبر فال اسیری[55] شیرازی در شیراز به منبر برآمده اززیرعبا شمشیری برآورده کشید و گفت که امروزجهاد واجب‌است . این‌فقره را حکومت به طهران تلغراف کرد . ازطهران حکم شد که سید علی اکبر را گرفته از شیراز تحت الحفظ به‌عراق عرب بفرستند . قبل‌ازقضیهٔ شیراز ، ابتدا شهر تبریز شورش نموده مأمورین کمپانی را در کمال سختی جواب دادند و به‌طهران تلغراف کردند که محال است اهل آذربایجان تمکین به‌این فقره نماید .

شاه با وزرا مشورت نموده قرار براین شدکه آقا علی آشتیانی ملقب به‌امین حضوررا به‌تبریز بفرستند با میرزا جواد آقا مجتهدتبریز ملاقات نماید وبعضی هدایا هم ازطرف شاه ببرد و مردم را به هرطور است ساکت نماید .

مشارالیه با فرمان روانه شد.سه روزقبل‌ازورود او به تبریز ، تمام تجارواهل بازار وغیره‌متجاوزازبیست هزارنفر مسلح شده بازارهارا بسته سگی را امین‌حضور نام نهاده ورق کاغذی بزرگ را سوراخ کرده به گردن سگ انداختند که فرمان است . دنبك زنان در کوچه و بازارهای تبریز کشان کشان گردانیدند و گفتندامین حضور اگر بیاید می کشیم.مشارالیه هم ترسیده در دوفرسخی تبریز مانده به‌ولیعهد خبر فرستاد . ولیعهد هم تدبیر درآن دیدکه خودش به کالسکه سوار شود و رفته امین حضور را پهلوی خود نشانده به‌شهر بیاورد وچنین‌کرد. بعد ازدوروز توقف در منزل،حکومت ازمجتهد اذن‌ملاقات خواست .

ازقرار تقریر امین‌حضور ، بعد ازحصول‌اطمینان‌ازجان، به‌خانه مجتهد رفتم تمام‌کوچه ها و بامها و خانهٔ مجتهد را مملو از مردم مسلح دیدم‌که تمام تفنگ مارتین در دست و طپانچه درکمروقطار فشنگ بسته‌بودند. به‌خدمت مجتهدرسیده با این‌حال اظهار هیچ مطلبی را جایز ندیدم . هدایا را رسانیده دست مجتهد را بوسیده بیرون‌آمدم و شاه تلغرافی به امیر نظام حسنعلی خان گروسی وزیر ولیعهد فرمودندکه مقدارکافی اسلحه وقورخانه‌داری. به‌سربازهای تبریزفشنگ‌بده ودرمیان

شورشیان شلیك نما .

جواب امیر نظام این شد که به دست چندین هزار یاغی که مسلح هستند دادن اسلحه و مهمات حرب را جایز نمی دانم . یعنی سرباز و نوکر هم داخل شورشیان می‌باشند. چون کار چنین شد، شاه تبریز را از برخی عوارض مستثنی فرمودند (کذا ؟).

اما گرفتن سیدعلی اکبر : چون انجام این عمل آسان نبود، میرزا رضا خان ملقب به‌قوام‌الملك ، که‌ایلات خمسهٔ فارس سپرده به او بود ، متقبل‌اجرای آن شد وجمعی از سوارهای بهارلو را حاضر نمودند و چون آقای سید علی اکبر در آن هنگام به‌جهت مداوا شیر بز می‌خورد و صبحها برای هوا خوری پیاده در بیرون شهر گردش می کرد ، یك روز صبح غفلةً اورا درخارج‌شهر گرفته عمامه وعبایش را برداشته وکلاه نمد برسرش گذارده بر اسبی سوار کرده با جمعی به‌طرف بندر بوشهر فرستادند و در بین راه ، سید هر کس را می‌دید فریاد می‌زد که من سید علی اکبرم که به این صورت در دست ظلمه گرفتارم . در عرض راه بهیچ‌وجه کسی امدادی به‌سیدنکرد و اورا به‌بندر بوشهررسانیده در کشتی گذارده به بصره‌فرستادند و دربصره با سیدجمال الدین ملاقات کرده یکدیگر را تکمیل نمودند . و از آنجا به‌بغداد و سامره رفته جناب حجة‌الاسلام آقا میرزا حسن‌شیرازی مجتهد را که‌قرابتی با او داشت ملاقات نمود .

بعد از گرفتن سیدعلی اکبر، شهر شیرازبرهم خورد . مردم شورش نمودند قوام‌الملك سواران بهارلو را به‌اطفاء شورش حکم داد . مردم شهری پناه به مقبرهٔ سید احمدبن امام موسی کاظم (مشهوربه‌شاه چراغ) بردند ومتحصن شدند.ازطرفین بنای انداختن تفنگ‌شد . جمعی ازشهریان کشته ومجروح شدند وچون‌تاب‌مقاومت نداشتند پراکنده شدند .

خلاصه آقا سید علی‌اکبر جناب آقا میرزا حسن را به‌حرکت آورده‌فتوائی به‌این مضمون نوشتند «الیوم استعمال تنباکو بأی نحوکان در حکم محاربه با امام زمان (ع) است » . این فتوی را نسخه‌های بسیار کرده در ایران منتشر ساختند و در شیراز واصفهان وکاشان، علما فتوای مذکور را در مجالس و منابر برای عوام خوانده قهوه‌خانه‌ها بسته شد و آنچه نی و میانه غلیان بود جمع کرده دربازار و

میدان سوزانیدند و آنچه از طهران تلغرافات سخت و تهدید آمیز به اطراف شد مفید فایده نگردید . تا آن‌که مطلب به طهران سرایت کرد و آشکارا طلاب و علما قدغن از کشیدن غلیان نمودند و هر کس کشید او را زدند و هرجا غلیان‌دیدند شکستند .

روز جمعه سوم جمادی‌الاولی ۱۳۰۹ که در دوشان تپه یك فرسخی طهران اسب دوانی بود و شاه هم تشریف داشتند و جمعیت بسیار تماشائی بود هیچکس جرأت نکرد غلیان همراه بردارد.

من آن‌روز در چادر کامران میرزای نایب السلطنه بودم. به همه جهت یك غلیان آوردند . خود نایب‌السلطنه کشید و به‌هر کس تعارف کرد ، هیچکس قبول ننمود . بعد گفت برای من‌هم نیاورید و چنان متفکر وپریشان حال بود که‌به‌وصف نمی‌آمد . زیرا هرقدر تصور می کرد پولهائی که از کمپانی به رشوه گرفته است نمی‌توانست رد کند وهمه را در این فکر بود که‌چگونه از آن پولها دل بردارد.

این حال چند روزی دوام پیدا کرد . بعضی پیغامات میان شاه و علما رد و بدل شد . یك روزهم مجلسی در منزل‌نایب السلطنه منعقد شد . تمام علما رااحضار کردند. بعضی طفره زدند و بعضی رفتند . آنچه سعی نمودند که فتوای حلال‌بودن استعمال تنباکو را از علما بگیرند ممکن نشد . مگر سید عبدالله بهبهانی که رئیس جمعیت انحصارتنباکو یك هزار لیره‌برایش فرستاده بود اصراری در حلیت‌نمود[۵۷] ولی مسموع نشد .

چند روزی که ازاین مجلس گذشت ، حکم کردند آقا میرزا حسن‌آشتیانی مجتهد در مسجد به منبر برود و بگوید استعمال تنباکو حلال‌است . او هم به‌منبر رفته بعضی حرفها که بهیچ وجه ربطی به حلال بودن تنباکو نداشت به‌طور توریه گفت و سرهم بندی نمود. وقتی که‌می خواست‌از منبر فرود آید، یك نفرطلبه‌به‌آواز بلند پرسید که آقا حال غلیان بکشیم یا نه ؟ جناب آقا میرزا حسن سکوت نموده پائین آمد و دراین روزها اعلانهای متعدد به‌دیوارهای شهر چسبانیدند که هر گاه عمل‌تنباکو موقوف نشود، روز دوشنبهٔ آینده که سوم جمادی‌الثانی ۱۳۰۹می‌باشد شورش خواهیم نمود و تهدیدات بسیار در آن اعلانها بود . دو روزی نکشید که نایب‌السلطنه نزد میرزا حسن آشتیانی پیغام کرد که شما باید حکماً ازطهران‌بیرون

بروید یا حلال بودن استعمال تنباکو را صریحاً فتوی بدهید . ایشان هم گفتند حال که چنین است فردا روانه می‌شوم و می‌روم و آنروز دوشنبه سوم جمادی الاخری ۱۳۰۹ چون روز وفات صدیقهٔ طاهره علیها السلام بود و در خانهٔ آقا میرزا حسن روضه خوانی بود و جمعیتی حاضر بودند، فوراً این مطلب درشهر منتشر گردید و علمائی که در طهران بودند غیر از سید عبدالله بهبهانی که پول گرفته بود و امام جمعه که داماد شاه بود همگی به‌خانهٔ میرزا حسن آمدند و گفتند ما هم با شما حرکت می کنیم و از طهران خارج می‌شویم و فرستادند کجاوه وپالکی آوردند وجمعیت رجاله آناً فاناً زیاد شد . یکدفعه بازارها را بستند و ازهرمحله جمعیت کثیری با چوب و چماق حرکت نمودند و اطراف ارگ شاهی را محاصره کردند و آنچه توانستند از هرزه درائی و بد گفتن قصور ننمودند . شاه به‌غایت مضطرب شده از نایب السلطنه علاج کاررا می‌خواست . اوهم گفت اگر یك نفر از علمارا به من برسانند ، به‌هرنوع باشد بازبان چرب‌ونرم فتنه را آسوده می کنم. هیچکس جرأت بیرون رفتن از عمارت شاهی نکرد . امین‌السلطان در آبدارخانه مخفی شد.

مهدی‌قلی‌خان پسرخالوی شاه ملقب به‌مجدالدوله داوطلب شده روانه به‌سمت خانهٔ میرزاحسن شد . بعد ازآنچه که شاید وباید فحش‌شنید ، بعد از التماسها، آقا علی اکبر پسر آقا جمال بروجردی مجتهد راکه صبی‌یتشیخ است به همراه مهدی قلی خان فرستادندکه رفته با نایب السلطنه ملاقات کند . نایب‌السلطنه هم آهسته آهسته باچند نفری به میدان‌ارگ آمده اززیر نقارخانه ، دروازهٔ ارگ را گشودند بیرون آمدند و باآقاعلی اکبربنای فرمایشات گذاردند واصل مقصود ازشورش را جویا شدند . جواب‌شنیدند که مقصود اول عزل امین‌السلطان وثانی لغو شدن تمام قرارهائی‌است که‌بافرنگیان گذارده شده چه سابقاًچه لاحقاً ازامتیازانحصارتنباکو و انحصار انگور و شراب سازی و ترامواى شهر و راه آهن شاهزاده عبدالعظیم و راه شوسه ازطهران تا عربستانو برقراری بانك . بعد از این جواب، نایب‌السلطنه قدری تند شدند. آقا علی‌اکبر هم گفت حال‌که اینطورفرمایشات می‌فرمائیدسازش ما نمی‌شود وخود را عقب‌کشید که یك مرتبه رجاله زور آورده به ارگ ریختند و یکی قمه انداخت ،که اگر محجر باغچهٔ ارگ سپر نشده بود، مغز نایب السلطنه را شکافته بود .

در این حین درشکهٔ بی‌صاحبی دیدند. به‌هرطور بود همراهان، نایب‌السلطنه را در آن‌درشکه انداخته به‌تاخت به منزلش رسانیدند. در آنجا افتاده بی‌حال‌شد و مردم تعاقب نموده با سنگ پنجره‌های خانه‌اش را شکستند. سربازان ترك تبریزی را حکم شلیك‌دادند. اطاعت ننمودند و گفتند به علما و سادات و مسلمانان چطور گلوله بیندازیم. بعد محمد علی خان مشهور به آقا بالا خان که به همه طور طرف میل نایب السلطنه است وفوج مخصوص سپرده به اوست و ملقب به وکیل الدوله است به چند نفر سربازی که حاضر بودند حکم شلیك داد. اطاعت کردند. بیست سی نفر از شورشیان کشته شدند و مابقی فرار کرده از ارگ بیرون رفتند، زیرا که‌اسلحهٔ آتشی‌نداشتند وبدون تهیه، شورشی‌احمقانه نموده‌بودند. یك دو نعش را که توانسته بودند بیرون آورده به خانهٔ آقا میرزا حسن آوردند. یکی از آنها سید بود.

رجاله خواستند مجدداً حمله برند و معرکه را گرم نمایند. چون نزدیك غروب آفتاب بود ورئیس درستی نداشتند، هوا هم به شدت سردبود، رأی علما بر آن قرار گرفت که روز دیگر را به مسجد بروند و حکم جهاد بدهند، یا آن که قرار صحیحی با امنای دولت بدهند و فرمودند منادی ندا نمود: «ای مردم هرکس‌به خانهٔ خودش‌برود. فرداصبح به مسجد حاضر شوید و استماع فرمایشات علما را بنمائید». مردم نیز متفرق شدند. ولی به جهت محافظت آقا میرزا حسن جمعی ازطلبه وغیرهم مسلحاً درخانهٔ او ماندند و اعلیحضرت شاهی هم یك‌دوفوج سرباز دراطراف ارگ به کشیك گذارد و غلامانی که حاضر بودند و جمعی از قاجاریه و فراشان، در باغ شاه وسایر عمارات شاهی، تا صبح آتش افروخته کشیك کشیدند.

غرابت در این است که کلنل روس حکایت می‌کرد که سه چهار مرتبه به نایب السلطنه پیغام کرد که من و تمام قزاقها با توپ حاضریم. فرمایش چیست تا اطاعت شود. نایب‌السلطنه غش کرده بود و بهیچ وجه جوابی برای من‌نفرستادند و تا غروب آفتاب خود و ابوابجمعی من مسلح منتظر ماندیم.

صبح تمام طبقات نوکر را شاه احضار کرد. از آن جمله محرر اوراق بود. درعرض راه‌که می‌رفتم، کوچه ها و معابر را پرجمعیت و شهر را پرآشوب دیدم

و غالباً به شاه وامنای دولت فحش می گفتند . در نزدیك خانهٔ میرزا حسن ،که در سرراه من بود، ازدحام بسیاری ازهمه قبیل دیدم. مشارالیه را هم گفتند در اندرون هستند و بیرون نمی آیند . از آنجا گذشته داخل ارگ شدم . دیدم توپها رارو به در ارگ بسته‌اند و توپچی و سرباز هم مستعد ایستاده‌اند . داخل عمارت و باغ شدم جماعت احضار شدگان را منتظر احضار ثانی یافتم . خود هم منتظر شدم و چنان می‌پنداشتم که امروز فرمایشات تازه خواهد شد . بعد از رفتن به حضور وصف بستن در میان باغ روی برف ، شاه که مشغول راه رفتن بودند به سمت حاضرین آمدند . قدری سکوت فرموده بعد فرمودندهوا خیلی‌سرد شده است . عرض کردم بلی‌اقتضای فصل‌است . بعداز لمحه‌ای فرمودند شکار در این روزها خوب می‌شود عرض کردیم بلی . بعد فرمودند امین السلطان بیاید . نایب السلطنه هم بیاید . به ما ها هم فرمودندبروید در مجلس بار بنشینید. جائی نروید . تماماً تعظیم کرده به مجلس رفتیم . عاطل و باطل نشستیم . بعد به منزلهای خود مراجعت کردیم . امین السلطان ازترس تلف مدت ده شبانه روز در آبدارخانهٔ شاه بود و جرأت نکرد از آنجا به خانه‌اش برود وتا چند روز حکم بود که‌باید شاهزادگان، وزراء درمجلس بار بنشینند .

هرروز رفتیم و بجز سکوت و تضییع اوقات ، معلوماتی حاصل نکردیم. ولی درآبدارخانهٔ شاهی، هر روز مجلسی، از نایب السلطنه و امین السلطان‌محرمان پادشاه ، منعقد می‌شد ودرخصوص لغونمودن عمل تنباکو با انگلیسیها گفتگو می کردند . چون همگی پول های گزاف از انگلیسی ها گرفته بودند ، همه را در فکر آن بودند که آشکار نشود چقدر گرفته‌اند و شاه مطلع نشود . زیرا که در صورت لغو شدن عمل، فرنگی‌مطالبهٔ مخارج خودرا می‌نمود و اگر چه اینها همه با یکدیگر کمال عداوت داشتند ، دراین موقع به جهت حفظ همدیگر یکدل ویك جهت و دوست حقیقی شدند و امین السلطان رئیس رژی را دیده وعده‌ها داد که منافع کلی به او برساند و نگذارد اهل‌ایران اورا تلف کنند مشروط بر آن که بروز ندهد به هریك از آنها چقدر پول داده است وآنچه لازمهٔ تملق بود به عمل آورد نایب‌السلطنه هم از این‌مقوله گفتگوها با مشارالیه نمودوقول دادند که‌درهرخصوص

همراهی نمایند.

رئیس کمپانی‌هم تدبیری کرده برداشت کلام را چنین نمود که شاه امتیاز تنباکورادرلندن به شخصی‌ماژورتالبت نام داد ومن‌به مبلغ‌شصت‌هزار لیرهٔ انگلیسی این امتیاز را از آن شخص خریده‌ام و مبلغ چهارصد و چهل هزار لیره هم خرج کرده‌ام. باید دولت این پولها را بدهد.

شاه فرمودند صورت مخارج جزو را بده که بدانیم چه کرده‌ای. گفت صورت نمی‌دهم. زیرا اگر صورت بدهم‌غالب مخارج مراشماقبول نخواهید کرد یا آنست که لا کلام آنچه گفته‌ام باید بدهید یا آن که درپایتخت دولت بیطرفی حاضر بشوید و آنجا در محکمهٔ دولتی محاکمه کنیم و دولت اسوج و نروج را منتخب کرد.

شاه آنچه فکر کرد دید اگر بنا شود وکیلی به اسوج و نروج بفرستد بجز همین نوکران خائن کسی را ندارد و مسلماً باید مخارج گزافی کرده یکی ازاینها را بفرستد ویقین است که رفته مجدداً پولی از رئیس رژی گرفته و علاوه برآنچه حال‌ادعا کرده تصدیق اوراخواهد کرد و مخارج رئیس‌رژی را هم شاه باید بدهد، لذا متحیر ماند و هرقدر من، که محرراین اوراقم، اصرار کردم که باید صورت مخارج را خواست و در همین طهران مجلسی از وزرای مختار دولتهائی که در طهرانندترتیب داده رسیدگی‌نمود و هر کس هرچه رشوه گرفته پس بدهد ومخارج لا کلام رئیس رژی را که همه تصدیق نمودند شاه بدهد مسموع نیفتاد. تجار و علما به همین طور گفتند مسموع نشد. و این جماعت رشوه گرفته وزیر مختار انگلیس را هم تحریك کردند که راضی نشد الا به همان دوشق و خواه و نخواه شاه را راضی کردند که بدون رسیدگی به‌حساب، درظرف چهل سال مبلغ‌پانصد هزار لیرهٔ انگلیسی را با فرع بدهند.

رئیس رژی فرع را درصد شش می‌خواست. بالاخره درصد پنج قطع‌شد که تقریباً معادل دوازده کرور تومان پول ایران کلاً پانصد هزار لیرهٔ انگلیسی به غرامت بدهد (قیمت لیره سی و هفت قران بود) و قرار نامه نوشتند و هر کس هرچه رشوه گرفته‌بود در کیسه‌اش ماند وضررهمه را با علاوه به گردن شاه گذاشتند که از رعیت بیچاره گرفته به فرنگی بدهد. چنین شد.

بعد از آنکه برعلما محقق شد که عمل انحصار تنباکو برهم خورده است روز سه شنبه ۲۵ جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ ۱۳۰۹ فتوی به حلیت غلیان دادند و قهوه‌خانه‌ها گشوده شد و امتیاز انحصار انگور و شراب چون هنوز پولی داد و ستد نشده‌بود بعداز این شورش بالطبع لغو شد .

چندی امور بدین منوال گذشت تا آنکه روزپنجشنبه هفتم شهر رجب ۱۳۱۰ امین السلطان را لقب صدر اعظمی دادند . اگرچه صدر اعظم و شاه حقیقی بود اما در این روز آشکارا شد . قلمدان مرصعی بابند لولهٔ کاغذی که شدهٔ مروارید داشت مرحمت فرمودند و دراطاق آبدار خانه حاضر شدیم .

نواب والاسلطان مسعود میرزا ملقب به ظل السلطان لولهٔ کاغذ را به دست خود به کمر صدر اعظم نصب نمودند و کامران میرزای نایب السلطنه قلمدان را به ایشان دادند و دستخط شاهی را که اعطای لقب صدارت درآن بود، ظل السلطان خواندند . بعد به اجماع مبارکباد گفتیم و به حضور شاه رفتیم . صدراعظم پای شاه را بوسید وبعضی فرمایشات به‌تمام حضاراز طرف شاهنشاهی‌شد که تماماً باید اطاعت صدر اعظم بکنید و هرکس اطاعت نکند مقصر است و هرکس را عرضی باشد باید به توسط صدراعظم عرض نماید و مرخص نیست بلا واسطه عرضی بنماید . بعداز اصغای این کلمات مراجعت به منزلهای خود نمودیم .

فردای آن روز،حکومت ولایت گیلان رابه من دادند ومطالبهٔ سی‌هزارتومان پیشکش از من کردند . چون اطلاع از عمل مالیاتی و مداخل آنجا نداشتم از بعضی مطلعین استفسار نمودم . همه گفتند مداخل گیلان زیاده از ده هزار تومان نیست . لهذا استعفاء نموده قبول نکردم و میرزا احمد منشی باشی که ملقب به مشیرالسلطنه [۵۸] بود قبول نمود و مبلغ پیشکش را پرداخت و رفت .

چون از معادن آمریك نقرهٔ بسیاری برآمد ، دراین سال نقره درتمام عالم تنزل نمود . سکه های ایران که دراصل قلابی بود و بار بسیار داشت به کلی‌تنزل نمود و سکهٔ سیاه هم از کثرت سکه تنزل فاحش کرد و باعث قلابی بودن و زیاد سکه کردن پول سیاه حاج محمد حسن اصفهانی تاجر است [۵۹] .

شرح این مطلب آنکه هرساله مبلغی از ضرابخانه به حضور اعلیحضرت شاهی پیشکش می‌دادند . حاج محمد حسن اصفهانی آمده متقبل گردید که هرساله

مبلغ پانزده هزار تومان بـه شاه پیشکش بدهد و درضمن آقا ابراهیم‌امین‌السلطان مرحوم را دیده وعدهٔ بسیار داد که از او حمایت کند و نگاهداری نماید تاهرنوع تقلبی که بخواهد در عمل ضرابخانه بکند. ولی‌چون آقا ابراهیم مرد پختهٔ عاقلی بود ومی‌دانست درچقدر بارزدن سالی‌چقدر منفعت عاید حاجی‌محمدحسن می‌شود از ترس او حاج محمد حسن زیاده از آنچه تعارف داده بوده نمی‌توانست قلاب کاری کند و پول سیاه را از میزانی که باید نمی‌توانست بیشتر سکه نماید. بعداز فوت او، کلیهٔ امورات به دست پسرش علی اصغر خان افتاد و اوجوانی خودپسند و خود رأی و عیاش و دائم‌الخمر بود، حاج محمد حسن میدان را خالی دید وسه چهار مساوی آنچه به پدرش‌می‌داد به او داد و اطرافش را هم پخت. با دلی‌قوی اولاً بار طلا و نقره را زیاد کرد ثانیاً پول سیاه را به درجه‌ای سکه نمود که‌ازحد و حصر گذشت. قران که هرعددی می‌بایست بیست عدد پول سیاه باشد، عددی چهل عدد پول سیاه شد و کسی برنمی‌داشت و آنچه تجار با علم و اطلاع به‌دقت حساب کردند، پول‌سیاه را حاج محمد حسن هرمن‌تبریزمبلغ هفت‌قران تمام‌می‌کرد و به مبلغ سی و پنج قران می‌فروخت و منفعت این چند ساله که مرخص درتقلب شده حساب کردند ..... شد. درنزد رعیت بیچاره پولی‌نماند. زیرا که مالیات را از رعیت سفید گرفته وهرچه به رعیت دادند سیاه دادند. قران در ممالک‌خارجه نه شاهی‌شد. تجارمفلس‌شدند. زیراکه عمل داد وستد به‌کلی مسدود شد. هرقدر هم عرض کردند به‌جائی نرسید. اعلیحضرت شاهی‌هم مست بادهٔ پانزده‌هزار تومان بودند. علی‌اصغرخان واطرافشان سالی‌زیاده ازدویست هزار تومان می گرفتند وعلی الاتصال شاه را اغفال می کردند وامربه همین منوال بود وهرچندی به جهت‌اسکات مردم حکم می‌شد مجلس درخصوص قرار پول منعقد شود. مجلسها منعقد گردید. اولا اجزای مجلس‌نمی‌فهمیدند علاج چیست تا بگویند. اگر هم بعضی می‌دانستند به جهت ملاحظهٔ امین‌السلطان نمی گفتند. شاه هم باطناً میل نداشت این عمل‌برهم بخورد. لهذا انعقاد مجالس بی‌نتیجه می‌ماند.

در ماه رمضان ۱۳۱۱، تکلیف حکومت رشت را به مـن کردند. از بس از توقف دردارالخلافه‌صدمه خورده منزجر شده بودم ودیدم میرزا احمد مشیرالسلطنه در آن یك ساله مبلغی را که پیشکش داده بود پرداخت و ضرری نکرد، لهذا قبول

کردم . مبلغ بیست و پنج هزار تومان شاه از من گرفت و هفت هزار تومان هم صدر اعظم . یك هزار تومان میرزا نصرالله دبیر الملك که وکیل کارهای حکومت گیلان است گرفته مبلغی هم خرج راه و قیمت شالهای خلعت ها شد که خرج راه نهصد تومان و قیمت شالها صد تومان بود . خلعتی هم که شاه التفات فرمودند پالتوی ترمهٔ کشمیری سفید بود و سردوشی الماس لنگه به لنگه داشت که هفتاد تومان می‌ارزید و محمد علی خان امین‌السلطنه سیصد تومان پای شاه حساب کرده برات صادر نموده نوش جان کرده بود. حامل خلعت اسدالله خان سرتیپ پسر آقا علی امین حضور بود . سیصد تومان خلعت بها دادم . چند مرتبه پس داد بالاخره‌به هزار ناز و غمزه قبول نمود . تمام این پولها را ، که عبارت از سی و چهار هزارو ششصدتومان بود، ازحاج محمد حسن‌امین دارالضرب و آقا عبدالباقی ارباب‌تاجر و شاهزاده جهاندار میرزا و میرزا کریم‌خان امیر تومان فیروز کوهی قرض نفعی کردم . هفتم شوال وارد گیلان شدم .

هوای گیلان خیلی مرطوبی است وغالباً باران می‌بارد . هرگاه خشك سالی بشود ضرر کلی به زراعت برنج وارد می‌شود . صحرا ها غالباً جنگل است و اغلب‌درختهای‌خوب‌رابریده‌اندبه‌قیمت‌ارزان به‌فرنگیهافروخته‌اند . شاه هم‌به‌اغوای امنا و وزرا که رشوهٔ کلی گرفته‌اند، به‌مدت‌طولانی جنگلهای‌آنجا را به تجارروس به ثمن بخس اجاره داده به طور غیرمنظم بی‌انصافانه جنگلها را تمام کرده‌اند به‌نوعی که شمشاد وجود ندارد و آزادهم خیلی کمیاب شده . سرو وکاج هم‌درشرف تمامیست . چیزی که باقی مانده درختهای کوچك وبی مصرف و خار بسیاراست. خیلی از امکنه را سوزانده ریشهٔ درختها را بیرون آورده زراعت برنج کرده‌اند و سالی مبالغی کلی برنج به روسیه حمل می‌شود و مداخل کلی اهالی گیلان از برنج است .

حاصل ابریشم اگر چه‌چندسال است به علت ناخوشی‌ضایع شده ولی‌چون تجار یونانی چندیست از خارجه تخم کرم ابریشم می آورند دراین سالها خوب است . دراین مسأله هم بعضی عیوب درکاراست . یکی آنکه تجار خارجه وبعضی از تجار داخله، به جهت طمع ، تخم ابریشم‌خراب را به قیمت ارزان خریده‌به‌اسم تخم صحیح به گیلان آورده گران می‌فروشند . رعیت بیچاره بعداز مدتی زحمت

که تلمبار می‌بندد و کرمها را نگاهداری می‌نماید آخر معلوم می‌شود که تخم فاسد بوده و کرمها تلف می‌شوند. عیب دیگر که کلی است آن است که پیله های ابریشم را باید در کارخانه فلاتور بکشند تا به قیمت اعلی در فرنگستان به فروش برسد.

به هرجهت یك کارخانه دررشت موجود است و البته از این کار خانه‌می‌باید پنجاه باب در گیلان باشد تا کفایت کند. این یك باب مثل هیچ است. اهالی گیلان باآلاتی که سابق‌داشته‌اند ابریشم‌را می کشند وصاف بیرون نمی آید. لهذا درقیمت با ابریشمی که ازکارخانه بیرون می آید، در هر منی ده دوازده تومان تفاوت‌دارد و ابریشم غیر کارخانه را فرنگیان نمی‌خرند و غالباً در رشت و کاشان و اصفهان و خراسان و تبریز به مصرف می‌رسد.

مشروب شدن زراعات برنج‌غالباً ازرودخانهٔ سفید رود است که انهار متعدد بزرگ از او منشعب می گردد و اغلب سالها باید نهرها را تنقیه نمایند. زیرا که در فصل بهار، آب به غایت گل آلود است و ته نشین شده نهرها را پر می کند گاهی درعین زمان احتیاج به آب سیلاب سنگهای بزرگ را به دهنهٔ انهار می‌زند و به کلی مسدود می‌نماید که رفع آن اقلاً ده پانزده روز طول می کشد و هر گاه دراین مدت باران مدد نکند تمام برنجها می‌سوزد و به جهت آنکه آب رودخانه به دهنهٔ نهر میل کند، هرساله چوبهای قوی به عرض رودخانه نصب می‌نمایندوچوب و برگ بسیار عقب آنها می‌ریزند و اینها را به اصطلاح خودشان سه پایه می‌نامند گاهی‌سیلاب این‌سه پایه‌ها را می‌برد وآب سوار نهرنمی‌شود و همیشه بایدچوبهای بسیار حاضر باشد که درچنین اوقات بعداز سیل فوراً مشغول سه پایه زدن شوند و جماعتی آب بند ماهر در دهات کنار سفید رود هستند و غالب آنها دزد و شریر می‌باشند و سالی مبلغی تنخواه از ملاکین رشت به اسم تنقیهٔ انهار و سه پایه زدن و شکافتن سنگ گرفته می‌شود که قدری خرج می‌شود وقدری را میر آب ومباشرین حیف و میل می‌نمایند و در بردن آب و دادن مخارج ستم شریکی بی نهایت واقع می‌شود. زیرا که غالب ملاکین علما و اعیان گیلانند. آب را حتماً می‌برندوپول مخارج را نمی‌دهند. عیوب حکومت گیلان هم تقریباً مثل زنجان و قزوین است با قدری اختلاف. اما ناسخ و منسوخ احکام طهران همان است که بود. بلکه روز

به‌روز در ترقی است . محض به جهت یادگار، دوعیب از گیلان را به رشتهٔ تحریر در می آورم .

یکی از آنها فتح الله خان بیگلربیگی[60] آنجاست که در زمان حیات عموی خودش اکبر خان ماهی سه تومان از او مواجب داشته و گاهی از طرف حکومت به مأموریت های جزئی می‌رفته ودرنزد حاکم لاهیجان ولنگرود وفومن‌اذن‌جلوس نداشته سهل است داخل اطاق نمی شده است . بعد از فوت عموی خودش ، عیال اورا گرفته و مایه به هم بسته بعد گمرك رشت را از امین السلطان قبول کرده و مبالغی گزاف هرساله به مشارالیه داده کم کم خالصه های خوب گیلان را خریده میرآبی را برداشته در رودبار و شفت و گسگر و دیلمان و انزلی ملك خریده وبه همین بهانه حکومتهای این محل‌ها را ازحکام‌قبول نموده و قلم پی‌قلم رفته وبه‌همین وسائط تسلط‌غریبی‌به هم‌رسانیده صورت‌امکان‌ندارد که بتوان هیچیك‌از ابوابجمعی های اورا منتزع کرد . زیرا که فوراً صدر اعظم امین السلطان به حمایتِ از او برمی‌خیزد و تار و پود حاکم را از هم می گسلاند و چون با غالب ملاکین گیلان همسایه ملك است ، از جهت دفع شراو ، هرچه حکم کند لابد از اطاعت می‌باشند لهذا در یك روز می‌تواند شهر را به حاکم بشوراند و پنجاه عریضه شکایت جعلی از حاکم کتباً و تلغرافاً گرفته به طهران بفرستد . علما هم چون خیلی املاك مردم‌را برده‌اند به‌جهت‌حفظ خودشان مطیع بیگلربیگی می باشند وهرچه بخواهدمی‌نویسند ومهر می‌نمایند. صدراعظم واطرافیانش هم‌سالی‌مبالغی کلی ازاین مرد نقداً وجنساً منتفع می‌شوند . لهذا هرچه خواهش کند فوراً حکمش صادر می‌شود .

یکی دیگر نصرة الله خان عمیدالسلطنهٔ طالشی است که در طوالش تسلط سخت دارد و آنچه مخالف داشته از اقوام و عشایر طالش همه را به تدریج کشته است و خمسهٔ طوالش را به جهت خودش مصفی نموده است . مبلغ گزاف هرساله به طور چپاول وغارت وجریمه ازطوالش وحشی می گیرد و هروقت‌نقصی درکارش به هم رسد پول بسیاری به امنای دولت و جاهای لازم می‌دهد و اصلاح امورش‌می‌شودوحکومت‌خمسهٔ‌طوالش‌بااوست،هرساله، پیشکش گزافی به‌حکومت گیلان می‌دهد و حکومت طوالش خمسه را برمی دارد و مقدار سوار طوالش که از دولت موظفند ابوابجمع اوست و خمسهٔ طوالش عبارتست . از کرگانرود و

اسالم و طالش دولاب و شاندرمن و ما سال .
در این چند سال ، حاج آقا رضا نام که خودرا از اعاظم مجتهدین گیلان می‌داند و از ملاکین معتبر و صاحب مایهٔ آنجاست ، خرده خرده درطالش دولاب بنای‌خریداری املاك گذاشته وطوالش‌به ملاحظهٔ اینکه‌یحتمل‌از تعدیات‌نصرة‌الله‌خان درپناه حاج آقا رضا باشند ، با شوق تمام از همه جای‌طالش دولاب، هر کس نیم جریب و ثلث جریب و یك جریب و زیاده و کمتر به مشارالیه ملك فروخته‌اند و حاج آقا رضا با همهٔ آنها شریك ملك شده و حمایت سخت می‌نماید وهر جریبی را به ده دوازده تومان خریده سال اول دوازده تومان اجاره داده است و چون به جهت نصرة الله خان ضرر کلی دارد لهذا تمکین نمی کند که حاج آقا رضا درآنجا مالك شود و غالباً در فصل عمل آمدن برنج می‌فرستد برنج آنها را غارت‌می کند و درمیان فریقین چندسال است که نزاع شدید واقع است . علی الاتصال شکایات‌به طهران می‌شود . امنای دولت هم‌ماشاءالله درناسخ ومنسوخ دادن معجزه می‌فرمایند و علی الدوام پول مـی گیرند . یك روز پول کلی از نصرةالله خان گرفته حکم می‌دهند که نباید حاج آقا رضا در طوالش علاقه داشته باشد و باعث فساد است . البته آنچه پول داده ملك خریده پس بگیرد و املاك را واگذار نماید . چند روز دیگر که پولهای گرفته هضم شد و شکایات حاج آقا رضا بالا گرفت ،حکم‌سخت صادر می‌شود که جناب مستطاب حاج آقا رضا به قانون شریعت مطهره املاکی خریده . نصرة الله خان هیچ حق منع ندارد . البته حکومت گیلان نصرة الله خان را از مداخله درطالش دولاب منع نماید و قلم و قدم اورا از آنجا منع کند .

باز نصرة الله خان پول می‌دهد فوراً قضیه معکوس می‌شود . بیگلربیگی هم گاهی که نصرةالله‌خان به او بی‌اعتنائی می کند، طرفدار حاج آقا رضا می‌شود و حکومت طوالش را مدعی می گردد وعلما را تحریك می کند که نصرة الله خان را تکفیر می کنند و واجب القتل می‌نامند و گاهی که تمکین از بیگلر بیگی می‌نماید طرفدار نصرة الله خان می‌شود و توبهٔ مرتد فطری واجب القتل درخدمت علماقبول می‌شود و هریك ساعتی قاب طلا یا اسبی خوش راه یا پولی به اسم رد مظالم از نصرة الله خان می گیرند و التائب من الذنب کمن لا ذنب له می‌شود وحاج آقارضا قاتل و فاسق و بی‌سواد می‌شود و دراین مدت گذشته از این که مبالغی مال مردم

رفته است، متجاوز ازسی چهل نفر بی اغراق از طوالش کشته شده است وظاهراً ذکر این دو عیب به‌جهت حکومت گیلان کافی‌باشد و حاجت به ذکر سایرعیوب نیست.

خلاصه ماه شعبان سنهٔ ۱۳۱۳ بـه جهت همین ناملایمات و فقرات دیگر با عزمی تمام از حکومت گیلان استعفا نموده روانهٔ طهران شدم. دربین راه برف و بورانهای‌سخت دیدم وبازحمت بسیار، با عیال واطفال، درپنجم شهررمضان‌المبارك وارد طهران گردیدم.

یکسر به حضور مبارك شاهی مشرف شدم. بعدازاستفسار ازحال سفر و اذن جلوس و غیره فرمودند که ماه ذیقعده که تاج گذاری امپراطور دولت بهیهٔ روس است [61] باید به تبریك به مسکو بروی وحتم است.

عرض کردم اطاعت می کنم. ولی ایـن سفر مخارج دارد و باید مرحمت شود والا نمی‌توانم رفت و همچنین نشان قدس به من باید بدهید و شمشیر مرصع ندارم. بایدلطف شودوهدیهٔ خوبی‌هم‌به جهت اعلیحضرت امپراطور وامپراطریس لازم است.

جواب مطالب را از این قرار دادند که اما مخارج داده نمی‌شود. زیراکه دراین سفر مهمان هستید و خرجی بغیر از دادن نشان ندارید. نشانها را هم که ما می‌دهیم، دیگر چه خرجی‌دارید. امانشان قدس می‌دهیم. اما شمشیر به شرط عاریه بودن که‌قبض بسپارید، بعداز مراجعت پس بدهید داده می‌شود. اما هدیه‌به جهت امپراطور و امپراطریس لازم نیست.

تعجب نمودم که‌چگونه‌شده است مرابه جهت‌این مأموریت منتخب کرده‌اند و حال آنکه شاه ابداً راضی نبوده من به احترام درنزد اهالی خارجه قبول شوم. بعداز تحقیق معلوم شد که از طرف امنای دولت روس مرا خواسته‌اند وهرقدر شاه خواسته است کس دیگررابفرستد روسها قبول نکرده‌اند و لابد شده مرامی‌فرستند و چون اصرار مرا به جهت مخارج دید مجدداً به سفارت روس اظهار نمود که باید وجیه‌الله میرزا ملقب به‌امیرخان سرداربه سفارت‌فوق العاده وتبریك‌تاجگذاری روانه شود و ضمناً وجیه الله میرزا مخارج که نمی‌خواست سهل است مبلغی هم دستی می‌داده که اورا معین نمایند. سفارت روس درکمال سختی اظهار داشته که

غیر از فلانی دیگری را قبول نمی کنیم .

شاه که از آنها مأیوس شد بنای قرار مخارج را با من گذاردند . بعداز گفتگوی بسیار، مبلغ سه هزارتومان پول سفید ایران ، به جهت مخارج انعامات معین شد .

شمشیر مرصع هم عاریه دادند و قبض گرفتند . اما نشان قدس را فرمودند که سابقاً نشان امیر تومانی التفات شده . حال آنرا اعاده بدهید که شکسته نشان قدس بسازیم و مرحمت کنیم .

چواب عرض کردم که تا امروز هیچ جا معمول نبوده است وقتی که به کسی خلعتی یا نشانی بدهند خلعت یا نشان سابق را پس بگیرند ، نشانی جدید بسازند و بدهند یا جبهٔ مرحمتی را پس بگیرند و بدهند خیاط بشکافد سرداری بدوزد و به صاحبش مرحمت نمایند . اگر این طور نشان التفات خواهد شد من نمی‌خواهم .

این‌جواب مؤثر افتاده‌نشان قدس‌تازه ساخته‌التفات‌فرمودند. به قیمت‌رساندم هفتصد تومان قیمت نمودند و حاج محمد علی‌خان امین السلطنه یك هزار وپانصد تومان با شاه حساب کرد و برات صادر نمود .

روز اول که نشان مذکور را استعمال نموده به حضور مبارك مشرف شدم از بس نشان را زرگر باشی خوب ساخته بود ، شیر و خورشیدش دربین راه افتاد و مفقود شد . از خود ساختم و به هزار مشقت، فرامین ونشانها به جهت مأمورین روسیه گرفتم که هرقدر لازم شود در این سفر به مصرف رسانم . دوقطعه نامه هم نوشته دادند :

یکی به جهت تبریك تاجگذاری و معرفی من به امپراطور یکی هم به جهت امپراطریس . نامه ها به مهر شاهی رسیده به دستخط مبارك هم امضا شد . لباس مفتول دوزی رسمی از خود سپردم دوختند و تهیهٔ سفر را دیده قاطر به جهت بنه کرایه نمودم .

روز پنجشنبه ۱۶شهر ذیقعدهٔ سنهٔ ۱۳۱۳ به جهت مرخصی باهمراهان‌مشرف شدم و صورت همراهان حسب المقرر همایونی از این قرار بود :

نورچشمی‌محمدمیرزا امیرتومان‌به سمت مستشاری ـ مدیرالملك‌عبدالحسین

خان فومنی حاکم فومن امیر تومان که پسر عمه من است به سمت مأمور نظامی امان‌الله میرزا [۶۲] نوادهٔ سیف‌الله میرزا به‌سمت آجودانی ـ علی قلی خان ومیرزا حسن خان به سمت ترجمانی ـ ابراهیم‌خان پسرفرخ خان امین‌الدوله جنرال‌قونسول مقیم تفلیس به سمت وابستهٔ سفارت . محمد میرزا وامان‌الله میرزا وعلیقلی خان از طهران همراه‌بودند . مدیر الملك از رشت همراه شد . ابراهیم‌خان در پطروفسکی ملحق گردید. میرزا حسن خان پسر مشیرالملك [۶۳] که در مسکو درس می‌خواند از مدرسه موقتاً بیرون آمده داخل اجزای سفارت شد .

خلاصه روز پنجشنبه مرخص شدیم که روز شنبهٔ ۱۸ از راه مازندران روانه شویم . روز جمعه ۱۷ اعلیحضرت شاهی به زیارت حضرت عبدالعظیم رفتند.همین که داخل حرم شدند و درپشت سر زیارت خواندند وازبالای سر گذاشته‌خواستند از دری که به امام زاده حمزه می‌رود خارج شوند ، میرزا رضا نام که دلال بود [۶۴] و مدتی نوکر حاج محمد حسن امین‌الضرب بود و در منزل او به سید جمال‌الدین ارادت به هم رسانیده طوق عبودیت او را به گردن انداخته بود در آنجا ایستاده منتظر رسیدن شاه بود، طپانچهٔ پنج لول‌از زیر لباده کشیده گلوله به شاه انداخت گلوله به زیر پستان چپ خورده شاه فوراً به زمین افتاده جان به جان آفرین سپرد

در آمد ز جا پای سرو سهی — از او دور شد فرشاهنشهی

چنین است رسم سرای‌فریب — گهی‌برفراز و گهی‌برنشیب

جهان ای برادر نماند به‌کس — دل‌اندرجهان‌آفرین‌بندوبس

چوبایدازاین تخت برخاستن — نیرزد نشستن به برخاستن

پس همان بهتر که بعداز مردن نام نیك از شخص بماند .

زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل

گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

نه آنکه مثل ناصر الدین شاه ، درعرض مدت چهل و نه سال سلطنت، هیچ اثری بجز جهالت و سفاهت وتخریب مملکت وعدم‌تربیت نوکر و رعیت‌یاد گاری نگذارد و ایران را به طوری ویران کند که اصلاحش از حیز امکان خارج باشد و سفاهت را به نوعی به درجهٔ اعلی رساندکه زبان از تقریر و قلم از تحریر ووصف آن عاجز باشد .

خلاصه مردم ریختند میرزا رضای قاتل را گرفتند و کت بسته در کالسکه گذاشته به تعجیل بامستحفظین به طهران آورده در آبدارخانه زنجیر وحبس نمودند تا استنطاق شود و میرزا علی اصغر صدراعظم صلاح را در آن دید که فوت شاه را از خلق مخفی دارد. مبادا هجوم آورند و خودش را هم کشته اثاثهٔ سلطنت را هم غارت نمایند. فوراً جسد شاه رابه مقبرهٔ جیران خانم که رقاصه وبسیارسخت معشوقهٔ شاه‌بود برد وشهرت داد که قضائی بـه شاه رسید ولی به‌خیر گذشت وشاه سلامت‌است. ولی ضعف دارد و بیرون آمده مبلغی وجه بـه جهت تصدق بـه مردم افشاند و از خانهٔ متولی باشی شربت عرق بید مشك طلبیده‌بعد جسد را بر صندلی نشانیده چند نفر گرفته‌نزدیك کالسکه آورده نشانیدند و خودش پهلوی جسد نشسته جسدرا مانند زنده بایك دست‌نگاه داشته در دست دیگرظرف آبخوری‌نزدیك دهان جسد نگاهداشت.

میرزامحمد خان پدر ملیجك عزیز السلطان را درمقابل نشانیده با دستمال‌باد می‌زد و به همین طور با سرعت کالسکه را با تمام همراهان تا طهران رسانیده بـه عمارت‌سلطنتی داخل نمود،درحالتی که اغلب همراهان‌شاه را زنده تصورمی کردند اهالی حرم بنای‌شیون را گذاشتند وخواستند نزد شاه بیایند. صدراعظم مانع‌شده شاه را برروی صندلی‌نگاه داشته از درحرم خانه از دوربه‌زنها نمود و گفت ضعف کرده‌اند ومصلحت نیست صدا بلندکنید. اهل‌حرم نیزساکت شدندوفوراً به وزیر مختارهای دول خارجه اطلاع داد ونزد وزیر مختاران روس‌وانگلیس متقبل شد که هرگاه‌اورا نگاهداری‌نمایند وبرمسند صدارت برقرارش‌دارندتمام‌مقاصدآنهارااجرا دارد. همچنین به‌تبریزبه حضرت مظفرالدین میرزای ولیعهدتلغراف نمودومبلغ‌صد هزارتومان‌به‌توسط بانك پیشکش‌داده ونظم دادن تمام‌اموررامتعهد شد. بعدازفراغ ازمقاصدخودش آمده درنزد نعش‌نشست.مهدی‌قلی‌خان ملقب به‌مجدالدوله‌پسرعیسی خان خالوی ناصرالدین‌شاه که دامادکامران میرزابود در زیارتگاه‌حضرت‌عبدالعظیم از فوت شاه مطلع شده بـه تاخت به طهران آمده پدر زن خودرا که نایب‌السلطنه و وزیر جنگ بوداطلاع داد که تدبیری در گرفتن سلطنت نماید. کامران میرزاهم از شدت ضعف قلبی که داشت با جمعیتی به عمارت سلطنتی آمده بر سر نعش پدر رفته قدری گریـه کرده بعد از چند دقیقه واهمه و خوف بر او مستولی شده

فوراً به منزل خود مراجعت نموده نزد مادر و عیال خود رفته پنهان شد . علی رضا خان پسر سلیمان‌خان ملقب به عضدالملك، درقریهٔ هاشم آباد، نیم فرسخی شهر بود . مطلع شده برسر نعش آمده بود . من‌ازهمه‌جا بی‌خبر ، چون روز های‌جمعه عصر، در اندرونی روضه خوانی دارم ، منتظر روضه خوان نشستم . دیدم شیخ غلامحسین روضه خوان آمده به من گفت چرا درخانه نشسته‌اید . در حضرت عبدالعظیم شاه‌را زخم زده‌اند والحمد لله هنوزسلامتند وهر کس از شاهزادگان بود به‌طرف عمارت همایونی‌رفته‌اند و هرقدر به نظرم دورآمده تصدیق نکردم‌وتکذیب نمودم شیخ اصرار در وقوع قضیه نمود . بطوری که به شك افتادم و سوار شده به تعجیل روانه شدم . همین که به بازار رسیدم شهررا پرآشوب دیدم . رفته داخل ارگ شدم . سوار های قزاق را دیدم در میدان ارگ اجتماع دارند . رفته داخل عمارت و باغ شدم . دکتر طلوزان طبیب مخصوص شاه‌را دیدم . از او جویاشدم. گفت شاه زخم منکری دارد و درمخاطره است . از او گذشته نزدیك نارنجستان رفته خواستم بالا بروم ، گفتند شاه حالتی ندارد و اهل حرم آنجا هستند .

بعد یکی گفت صدر اعظم و عضدالملك هم آنجا می‌باشند . لهذا اعتنا به حرف آنها نکرده بالا رفتم . دیدم صدراعظم و عضد الملك گریه می کنند. پرسیدم شاه درکدام اطاق است . گریه کردند . گفتند حالت ندارد . فخر الاطباء گفت حالا دربهشت در خدمت پیغمبر است . این را که شنیدم به صدر اعظم گفتم حال وقت گریه نیست . باید تمشیت امور خلق را داد . اورا با خود پائین آوردم . در باغ جمعی‌ازاعیان وشاهزاده جهانسوز میرزا ملقب به حسام‌السلطنه بودند. نشستیم صدراعظم چون هنوز اطمینان از جواب تلغراف تبریز نداشت و هیچیك از ما هم نمی‌دانستیم ، به تبریز تلغراف کرده است و با وزیر مختاران همدست شده ،لهذا گفت من تا حال صدر اعظم بودم حالا مثل یکی از اهالی ایران می‌باشم . هرچه به عقل شما ها می‌رسد بگوئید . هیچکس چیزی نگفت . من گفتم اول کاری که باید کرد شهر را باید نظم داد که غارت و دزدی واقع نشود و طرق و شوارع‌را به هر کس سپرده است باید رؤسای آنها را حاضر نموده التزام گرفت که هر گاه پرکاهی از کسی برود باید از عهدهٔ غرامت برآیند و تلغرافها به حکام ولایات باید نمود که مطلع شوند . دقیقه‌ای از نظم داخل و خارج ولایات غفلت نورزند و

هر گاه حادثه‌ای واقـع شود مسؤلیت بـر عهدهٔ آنهاست. تمام حاضریـن تصدیق نمودند.

دراین هنگام، نواب والا شاهزادهٔ عزالدوله عبدالصمد میرزا اخوی کوچك صلبی من که دریلاق تجریش بود این خبررا شنیده بود آمد وهمچنین امین الدوله میرزا علی خان، درقریهٔ کهریزك ملکی خودش که در آنجا تازه کارخانهٔ قند سازی بنانموده بود این خبررا شنیده آمد و جناب شیخ محسن خان مشیر الدوله وزیرعدلیه هم آمد و شاهزاده حاج ساسان میرزا بهاءالدوله ومحمدباقرخان شجاع السلطنه سردار اکرم نیز رسید و محمد صادق خان امین نظام وجمعی دیگر حاضر شدند. اتفاق آراء براین شد که بایدکامران میرزای نایب السلطنه را طلبید. زیرا که وزیر جنگ و حاکم طهران اوبوده است. حاج بهاءالدوله را به‌جهت آوردن حضرت والامعین نمودند. اظهار داشت که تنها نمی‌روم. میرزا محمد خان کاشی ملقب به اقبال الدوله‌را که مباشر خالصه های دیوانی اطراف طهران بـود همراه ایشان قرار دادند. هـردو رفتند و هرچه سعی نمودند کامران میرزا از آمدن تقاعد ورزید و رفته دراندرونی خزید.

در این وقت جواب تلغراف تبریز ازحضرت ولیعهدی رسید خطاب به‌میرزا علی اصغر صدر اعظم که تمام اموررا به شما راجع فرمودیم و صدارت باشماست تمام شاهزادگان عظام و رؤسای نظام و ملکی و غیرهم باید اطاعت شما را بکنند و امور قشونی دارالخلافه را به محمد باقر خان شجاع السلطنه که داماد خودش بود سپرد. کلنل روس را که رئیس سوار قزاق بود طلبید و مأمور نمود که در شهر با سوار قزاق گردش کند و حکومت شهر طهران را به صدیق الدوله میرزا رضای مازندرانی نوری کـه وزیر طهران بود مستقلاً دادند. یك صد نفر سرباز خواست. حکم شد شجاع السلطنه بدهدکه دراجرای اوامر او حاضر باشد وداده شد. صدیق الدوله هـم متعهد نظم طهران شده رفته شب و روز در سبزی میدان متوقف گردید.

همین که این تلغراف رسید، صدراعظم نفسی تازه نمود و از واهمه خلاص شد و احکام ولایات و غیره را هم نویسانیده مهر نمود به اشخاص و محلهای لازم فرستاد. دراین بین وزرای مختار دول مقیم طهران یك یك آمدند و صدر اعظم

آنها را قبل از آنکه بنشینند بـه همراه خودش به تلغرافخانهٔ باغ شاه برده خلوت کرد و درست معلوم نشد چه گفتند. وقتی که آشکار شد این بود که کامران‌میرزای نایب السلطنه به وزیر مختاران روس و انگلیس پناه برده و امنیت جان و مال‌خود را خواسته بود. آنها هم آمده از صدر اعظم امنیت خواسته بودند. صدراعظم هـم گفته بود الان شاه در تبریز در تلغرافخانه تشریف دارند. شما بـا شاه تلغرافاً گفتگو نمائید. آنها هم تلغراف‌نموده شفاهاً امنیت گرفته بودند. نایب السلطنه‌هم عریضهٔ تلغرافی عرض کرده روز دیگر جواب مساعد خوبی به جهت او رسید.

خلاصه بعداز رفتن وزیر مختاران، صدر اعظم از تلغرافخانه بیرون آمد و بنای شستن نعش شاه شد. شاهزاده حاج فریدون میرزا برادر حاج بهاء الدوله ساسان میرزا را حاضر نمودند. زیرا که نعش مرحوم استاد غلامرضای شیشه‌گر را که مرشد جمعی از صوفیه بود و نعش مرحوم شاهزادهٔ فیروز میرزا ملقب بـه نصرة الدوله فرمان فرما را که ولد مرحوم نایب السلطنه و شوهر خواهر فریدون میرزابودشسته بودوسررشته ازغسل دادن میت داشت، مشغول‌شست‌وشو گردید. کافور وتربت وکفن‌خواسته به علت بسته شدن درصندوقخانه‌ها واغتشاش حرمخانه ممکن نشد. جناب علیرضا خان قاجار ملقب به عضدالملک فرستاد کافور و تربت و کفن خودش را آوردند و استعمال شد. به جهت روی نعش شال ترمه خواستند ممکن نشد. سوزنی زیر پای که در اطاق افتاده بود آسترش را شکافتند برروی نعش انداختند و نعش را برداشته به میان حیاط آوردیم وملا سعادت بربری‌پیش نماز را آوردند برنعش شاه نماز خواند و تمام حاضرین نماز خواندند. دو باره نعش را بلندنموده به بالا خانه بردیم، ملاسعادت و دوسه نفر قاری وحاج‌فریدون میرزا ماندند. ماها روانهٔ خانه شدیم. صدر اعظم به موجب حکم تلغرافی تبریز، شب و روز مقیم عمارت ارگ شاهی شد. وقتی که به منزل رسیدیم شش ساعت از شب گذشته بود. لقمهٔ نانی خورده خوابیدیم.

صبح شنبهٔ ۱۸ روانهٔ درخانه شدم و با صدر اعظم صلاح چنان دیدیم که امام جمعه را احضار نمایند و نماز مجددی با جمعیت خوانده شود و نعش را در تکیهٔ دولت، درطاقنمای بزرگ، به طریق امانت، دفن کنیم وامام جمعه بعد ازنماز مردم را اطلاع بدهد که به مسجد شاه حاضرشوند و به منبررفته مردم را ازفوت

ناصرالدین شاه مطلع نموده و خطبه به اسم اعلیحضرت مظفرالدین شاه بخواند و مردم را موعظه و نصیحت کند که آسوده و آرام باشند و از شر و فساد کناره‌جوئی نمایند والا به غضب شاهی گرفتار خواهند شد. بعداز اتمام قرار داد، امام جمعه را آوردند و نعش را برداشته به تکیهٔ‌دولت که در کنار عمارات سلطنتی واقع‌است بردیم و بالای سکوی وسط تکیه گذاردیم و تمام‌رؤسای نظام واعیان وطبقات‌نوکر حاضر بودند. امام جمعه نماز خواند و نعش را به طاق نمای بزرگ برده امانت سپردیم و عقلها همگی حیران وچشمها گریان بود و بروضع دنیا تعجب می‌کردیم

بعد امام جمعه را روانهٔ مسجد شاه نمودیم. رفته در حضور اجماع مردم خطبه خواند و اسباب‌آسودگی خاطرخلایق گردید و کامران میرزای‌نایب‌السلطنه حاضر نشد و هرقدر خواستند بیاید عذر آورده و اذهان متوجه این‌بود که‌ازطرف شاهزادهٔ سلطان مسعود میرزای ظل السلطان چه حرکتی صادر شود.

در این روز، تلغرافی از ایشان‌به تبریز به‌حضور اعلیحضرت مظفرالدین شاه شد که تا حال نوکر پدر تاجدارم‌بودم و به صداقت نوکری و جانفشانی‌می‌کردم حال به همان طور خودرا نوکر شما می‌دانم و در مراتب جان فشانی حاضرم. به هرنوع خدمتی که رجوع فرمائید با کمال افتخار در انجام آن حاضرم. وهرگاه به همین خدماتی که‌مرجوع به این‌بنده است‌لایق دانید استدعا دارم فرمان وخلعتی آن را مرحمت فرمائید که به جان و دل در مراتب بندگی و چاکری بکوشم تلغرافی هم،قریب‌به همین مضامین،به صدر اعظم کرده بود. از طرف اعلیحضرت مظفرالدین شاه در جواب اظهار منتهای مرحمت شده حکومت یزد واصفهان، کما کان که با ایشان بود، ابقا شد.

من و نواب عزالدوله اخوی کوچك من و شاهزادهٔ جهانسوز میرزای پسر مرحوم فتحعلی شاه حسب‌المقرر،همه روزه دردرخانه حاضرمی‌شدیم. غالب‌امنای دولت هم می‌آمدند. در مجلس صدر اعظم تا عصر می‌نشستیم. لله الحمد وقایعی که باعث بی‌نظمی باشد صورت‌وقوع نیافت مگردرولایات شیراز از ایلات‌قشقائی وعرب بعضی شرارتها وقطع راهها وبردن‌اموال تجارسرزد ودربروجرد وعربستان هم از اکراد والوار و اعراب مختصر حرکاتی ناشی گردید. ایل زرگ هم‌دربین طهران و قزوین یك مرتبه راه زنی نموده گرفتار شدند و دیگر اتفاقی نیفتاد.

از قرار مذکور ، صدراعظم میرزا رضای دلال مرتکب این عمل بزرگ را در محبس به دستیاری ابوتراب خان رئیس پلیس به انواع و اقسام استنطاق نمود چه به‌شکنجه و انواع عذاب وچه به‌محبت و اطمینان دادن. حرفهای بسیار گفت وغالب مطالب رامخفی داشتندو نوع مطالب این بود که ناصر الدین شاه و نایب السلطنه صدراعظم و اطراف اینهاایران را خراب کردند و حقوق‌بند گان خدا را ضایع نمودند وتمام خلق‌ایران از ظلم آنها به ستوه آمدند. رعایا را به نان شب محتاج کردند و آنچه از رعیت پول گرفتند همه را خرج هوای نفس خود نمودند. نه‌به‌جهت ملت‌مریض خانه ساختند نه مکتب نه تفرج گاه . نه تسویهٔ طرق کردند نه اسباب ترقی فراهم آوردند . نه قشون‌صحیحی ترتیب دادند که حفظ این ملت را کند نه عدالت‌خانهٔ به قاعده‌ای باز کردند که به عرایض آن بیچار گان رسیده احقاق حقوق مظلومین نماید . بلکه هرچه کردند تماماً به جهت تخریب ملك و تضییع حقوق ملت‌بیچاره کردند . من خواستم ریشهٔ این ظلم را براندازم و قلع اساس بیداد را کنم و خود را فدای این جمع ملت مظلوم ایران کردم . حال عوض آنکه ملت به‌جهت این خدمتی که برای آنها نموده‌ام و بایدکمال اکرام را به من نموده مرا بپرستندچرا مرا حبس کرده وزجر نموده . من نجات دهندهٔ این ملت ایرانم و زجر و قتل را به مد نظر گرفته اقدام به این‌امر نموده خودرا فدای ملت ایران کردم وباکی‌ندارم و غیر ازاین‌مطالب‌چیزی‌دیگراز اوظاهر نشد وچون می گفت که سید جمال الدین مکرر فرموده است باید ظالم را کشت و خودش هم مرید ونوکرسید جمال‌الدین بود معلوم شدکه این عمل‌به تحریك مشار الیه بوده است و به جهت دستگیرنمودن او به اسلامبول، بـه میرزا محمود خان سفیر ایران ملقب به علاء الملك[۶۵] تلغراف نمودند که سید مذکور را از وکلای دولت علیهٔ عثمانی مطالبه کند و تسلیم نماید و درایران به سزای تحریکات خود برسد ومیرزا رضا را در زیر عمارت بادگیر که در داخل باغ شاه است زنجیر نموده محبوس داشتند و از غرایب این که روزی آغا الماس نام‌سیاه، خـواجه سرای نواب علیهٔ شمس الدوله کـه زن اعلیحضرت ناصر الدین شاه ودختر سلطان احمد میرزای پسر فتحعلی شاه ملقب به عضدالدوله است، از نزدیك‌اطاقی که میرزارضا محبوس بود گذشته از قراول خواهش‌نموده بود که در محبس را بگشاید که میرزا رضا را ببیند. قراول هم در راگشوده بود

آغا الماس نزدیك درآمده مدتی به حالت سکوت‌نگاه‌می کرد ومیرزارضا در زیر زنجیر و کندنشسته نگاه می کرد . یك دفعه غفلةً گفت خوخ ! آغا الماس ازترس افتاده غش کرد . بعداز دو ساعت به هوش آمده و مدتی به شدت مریض شد و خیلی اشخاص به دیدن میرزا رضا رفتند . هر کس فحش می‌داد و بد می گفت، دو مقابل‌فحش جواب می‌شنید و هر کس به قاعده حرف می‌زد جوابها، از قبیل آنچه در استنطاق ذکرشدمی‌شنید و حرفهای‌بسیار از او نقل کرده‌اند وبعضی راساختند و هر کس هرچه خواست بگوید از قول میرزا رضا ساخت و گفت و این شعررا نسبت به او دادند که گفته است :

غلام ساقی کوثر محب هشت و چهارم

فدائـی همه ایـران رضای شاه شکارم

خلاصه دراین، ایام ازجانب سفارت دولت بهیهٔ روسیه اظهار شد که مأمور تبریك تاجگذاری چرا روانه نمی‌شود ؟ من هرقدر گفتم ما عزا داریم و با حالت عزا مناسب‌نیست ، من که برادر ناصر الدین شاهم به تبریك تاجگذاری امپراطور بروم ، صدر اعظم گفت علاجی نیست و باید بروید . نامه هائی که حاشیهٔ آنهابه خط شاه مرحوم بـود بایستی عـوض شود و بـه خط اعلیحضرت مظفر الـدین شاه امضاء شود .

لهذا به صحابت چاپار نامه ها عرض شد و به طهران رسید که مهر شود آن‌وقت ملتفت شدند که مهرحاضر نیست . حکاك باشی را آوردند و تأکید بسیار کردندو محصل گماشتند تا حاضر شده نامه ها به مهر رسید و بنای حرکت شدو چون می‌دانستم حاکم رشت میرزا احمد ملقب به مشیر السلطنه چقدر آدم احمق بی‌حیای نانجیبی است و خودم در رشت حکومت داشتم، به ملاحظهٔ این که مبادا در رفتن من به آنجا وهنی‌واقع شود ، عزم نمودم که از راه مازندران ومشهد سر روانه‌شوم. چون به‌علت‌این‌تعطیلات‌وقت می گذشت ودرراه مشهدسرمال‌چاپارخانه زیاده از سه رأس نبود و کفایت نمی کرد، به اصرارصدراعظم ازراه قزوین‌ورشت عازم شده تاقزوین یك کالسکه ویك‌درشکه و یك ترانتاس به مبلغ هفتاد وسه‌تومان کرایه نموده صبح روز ۵ شنبه ۸ ماه ذیحجة الحرام سنهٔ ۱۳۱۳ که آفتاب دراول جوزا بود روانه شدم . همراهان از دارالخلافه نورچشمی محمد میرزا امیر تومان

به سمت مستشاری، امان الله میرزا سرتیپ قزاق به سمت آجودانی ، علی قلی‌خان مترجم وزارت خارجه، سه نفرهم ازنوکران خودم و مقرر شد که عبدالحسین خان امیر تومان ملقب به مدیر الملك به‌سمت مأمور نظامی از رشت ومیرزا ابراهیم‌خان پسر مرحوم‌فرخ خان‌امین‌الدولهٔ کاشی ملقب به‌معاون‌الدوله قنسول دولت علیهٔ‌ایران در تفلیس از پطروفسکی به ما ملحق شو .

در بین راه اتفاقی که قابل ـکر باشد واقع نشد . درچاپار خانهٔ حصارك‌نیم ساعتی به جهت عوض کردن اسبهای کالسکه توقف شد . نورچشمی محمد میرزا درصحرا گردش می‌نمود . خر گوشی اززیربوته‌ای برخاست . تفنگی خالی کرده خر گوش زخمی شده افتاد . یکی از سوار های قراسواران مستحفظ راه که‌مسلح بود رفت خرگوش را بردارد. خر گوش رو به‌قراسوران جستن نمود که بگریزد قراسوران صاحب جرأت کـه یادگاری از گیوو گودرز و رستم دستان بودواهمه کرده فریاد زد و گریخت و خر گوش افتاد . باعث خنده شد و نمی‌دانم اگردزد مسلح و مکمل می‌دید چه می کرد . عذر بدتر از گناهش این شد که ترسیدم لباس من خون آلود شود .

خلاصه از آنجا روانه شدیم‌و به چاپارخانهٔ قشلاق که در . . . . . فرسخی قزوین است رسیده شب را توقف نمودیم .

صبح جمعه نهم از قشلاق گذشتیم و دربین راه میل آهن درآن ترانتاس شکست . از حسن‌اتفاق درچاپارخانهٔ‌کونده میل آهن صحیحی بود . شاگردچاپار رفت آورده اصلاح ترانتاس را نمود . اول ظهر روز جمعه نهم وارد قزوین شدیم جناب آقا باقر ملقب به سعدالسلطنه‌که حاکم قزوین بود چندی یدك‌وبیست سوار به استقبال فرستاده بود . نهار مفصلی هم‌حاضر نموده بود . صرف‌غذا کرده خوابیده در همان دارالحکومه اقامت شد . عصری حمام رفته رفع کسالت نمودم شب یکی از نوکران صدراعظم که‌به اردوی شاهی فرستاده بود مراجعت می کرد به طهران برود و از او از وضع اردو پرسیدم . گفت ، بـه جهت سبکباری، بهیچ وجه چادر همراه ندارند و در دهات منزل می نمایند . تقریباً شش هزارنفرند .

صبح شنبهٔ دهم که عیداضحی بود ، از قزوین چهارده اسب چاپاری کرایه نموده روانه شدیم . چهار فرسخ رفته به چاپار خانهٔ مزرعه رسیدم . از مفلوکی

ومجروحی اسبها، بعضی از همراهان و آبداری که غذا در آن بود ، عقب‌مانده بودند. مدتی آنجا معطل شدم تا رسیدند. لقمه نانی خورده اسبها را عوض نموده به‌راه افتادیم و احوال من برهم خورد و قشعریره مرا گرفت . قدری که مسافت طی نمودیم تب شدیدی عارض شده حالت تهوع دست داد . آنچه غذا صرف شده بود برگشت به هرنوع جان کندن بود، با این حالت و اسبهای مفلوك، گردنهٔ خرزان را قطع نموده در چاپارخانهٔ پاچنار هیچ غذا نخورده خوابیدم . از مزرعه تا این‌جا چهار فرسخ است .

صبح یکشنبه یازدهم که بیدار شدم الحمدلله تب قطع شده بود . قدری نان خشك با چای صرف نموده سوار شدم . تا منجیل رفتم . از پاچنار تا اینجا چهار فرسخ است و چون یك چشمه از پل منجیل خراب شده بود و در آن کرجی به جهت عبور نمودن از سفیدرود نبود ، لهذا از راه قریهٔ خرزبیل که جزو بلوك رحمت آباد است روانه شده کوه بلندی را گذاشته به قریهٔ کلشتر که حاکم نشین رحمت آباد است رفته از آنجا سرازیری تا کنار سفید رود رفتم . و اینجا اندك باران و رعد و برق مرا گرفت و آنجا مقابل قریهٔ موسوم به‌رودبار است که درسمت غربی سفید رود واقع است و راه رشت از آنجاست و دراینجا تاجر یونانی که نامش بزانوس است کارخانه‌ای به جهت کشیدن روغن زیتون و ساختن صابون ساخته از مال خودش کرجی دارد که از طرف مقابل زیتون وبعضی حوائج بیاورد . این کرجی را به عابرین کرایه می‌داد و کفایت نداشت . لهذا بار بسیاری از تجاردر دوجانب سفید رود معطل بود و چند روز قبل از آمدن من ، یك کرجی که از جانب حکومت رشت بالاتر از این محل نزدیك پل منجیل بوده درحین عبوردادن اموال به سنگ خورده و شکسته و غرق شده است . یك نفر هم تلف شده است وبااین شدت لزوم کرجی ، عجب از کفایت حکومت است که کرجی های متعدد نفرستاده بود .

خلاصه به کرجی بزانوس یونانی سوار شده از سفید رود عبور کردیم و ازمنجیل تا اینجا تقریباً سه فرسخ است. بعدازعبورمعلوم شد اسب چاپار خانه حاضر نیست . با وجودی که ازطرف صدراعظم سفارشی بلیغ کتباً و تلغرافاً به‌حکومت رشت شده بود که در اینجا اسب چاپارخانه و کرجی حاضر باشد . لا علاج شب

را در قریهٔ رود بار توقف نمودم .

صبح دوشنبه ۱۲ چند یابوی دهقانی کرایه نموده زینهای خودمان را زدیم و رو به راه نهادیم . من قدری تاختم که زودتر به چاپار خانهٔ رستم آباد رسیده باشم . یابو طاقت نیاورده در آن سنگلاخ به رو افتاد. به‌سختی هرچه تمامتر به زمین‌خوردم. پوست پیشانی‌ویك‌طرف‌صورت کنده شده خون بسیارجاری‌شد. قدری هم شکستگی در سربه هم رسید . هرطوربود کنار جوی آب شست و شوئی‌نموده و با وجودی که بدحال بودم بی‌درنگ سوار همان یابو شدم و به راه افتادم و با این حالت‌مفلوکی در بین‌راه به وزیر مختار اطریش که به طهران می‌رفت برخوردم و هیچ راضی نبودم با این وضع مرا بشناسد . ولی مهمانداری که همراهش بود معرفی نمود و اسباب خجالت شد . به هرحال دست داده احوال پرسی نموده از هم گذشتیم و به چاپار خانهٔ رستم آباد رسیدم و غذائی صرف شد و معلوم گردید که از طرف حکومت گیلان بهیچ وجه‌اطلاع نداده بودند به رودبار اسب‌بفرستند و از رودبار تا اینجا ۳ فرسخ است . خلاصه مال چاپاری گرفته روانه شدم وتمام این تعجیل ها به جهت آن بود که کشتی دولت روس خیلی در سرحد معطل شده بود . باری راه به درجه‌ای خراب و سنگلاخ بود که به وصف نمی‌آید . تابه‌امام زاده هاشم رسیدم . دیدم میرزااحمد مشیرالسلطنه حکمران گیلان عبدالحسین‌خان مدیر الملك امیر تومان را تنها با دو درشکه به استقبال فرستاده است . چون‌خیلی بیحال بودم لهذا سوار درشکه شدم والاجواب می کردم و به سرعت راه پیموده‌در نزدیکی‌شهر رشت دیدم یك نفر پیشخدمت مشیرالسلطنه با یك یدك به استقبال آمده است . داخل شهرشدم ودرخانهٔ جناب حاج سیدرضی که از جملهٔ اعیان وملاکین معتبر گیلان است منزل نمودم .

روزسه شنبه ۱۳ توقف نمودم . تمام علمای رشت به‌دیدن آمدند . قونسول دولت بهیهٔ‌روس‌مسمی به‌پاخی‌تانف وقونسول‌دولت فخیمهٔ انگلیس‌مسمی به‌چرچیل دیدن کردند . میرزااحمد مشیرالسلطنه پیغام کرد که نمی‌دانم هر گاه فرصتی کنم و به‌دیدن بیایم‌به بازدید من خواهند آمدیاآنکه به علت تنگی وقت بازدیدنمی‌آیند اگرقول‌می‌دهند باز دید کنند یحتمل بتوانم دیدن کنم . در جواب گفتم این پیغام عاقلانه جواب ندارد و به همین ختم شد ومدیر الملك از اینجا به ما ملحق شد .

صبح چهارشنبه ۱۴ ذی‌الحجة‌الحرام ، از رشت به درشکهٔ حاج سید رضی سوار شده همراهان به درشکهٔ کرایه نشسته حرکت نموده نهار را درپیربازارصرف نموده سوار کرجی شده تا دهنهٔ پیر بازار رفته به مرداب رسیدم . کشتی دودی دولت علیهٔ ایران را درآنجا حاضر کرده بودند . سوار شده تا انزلی رفتم . بعداز پیاده شدن، از توپخانهٔ انزلی ۲۱ تیر توپ شلیك نمودند . قدری راحت نمودم زیرا که کشتی جنگی دولتی روس مسمی به گگ تپه که چندی بود معطل آمدن من شده بود، چند روزه مراجعت به بادکوبه کرده بنابود صبح چهار شنبه به‌انزلی بیاید هنوز نیامده بود . بعداز ساعتی کشتی مذکور رسیده ۲۱ تیر توپ سلام انداخت و از انزلی ۲۱ تیر توپ جواب سلام دادند . قونسول روس قبل از من از رشت به انزلی آمده بود . من با او وهمراهان به‌کشتی دولتی ایران نشسته‌تاکشتی گگ تپه رفتم. همین که داخل کشتی شدم ۲۱ تیر توپ به جهت ورود من شلیك نمودند . بعد بیرق شیروخورشید را کشیده به جهت سلام بیرق ۲۱ تیر توپ انداختند .

پاخی تانف قونسول ، مهماندار و کپتان وصاحب منصبان نظامی را معرفی نمود واز همه احوال‌پرسی نمودم . سربازان روسی یك زبان دعا کردند.قونسول وداع نموده به انزلی مراجعت کرد و کشتی رو به راه نهاد و دو ساعت به غروب آفتاب مانده بود . مهماندارکه از قفقاز معین شده بود ، اسمش کنیاز سروتلی‌بود و رتبه‌اش کلنل بود . اسم‌کاپیتان فتین‌کف بود . پنجاه نفرسالدات دریائی‌در کشتی بودند . چهار توپ بزرگ و چهار توپ مترالیوز دراین کشتی بود . طول‌کشتی هشتاد ذرع شاه و عرضش ده ذرع شاه بود . شب پنجشنبه کپتان آتش‌بازی‌مفصلی نمود. روز پنجشنبه هم مشق شلیك توپ به طور جنگ نمودند .

صبح جمعه ۱۶، چهار ساعت از روز گذشته، به‌ساحل پطروفسکی رسیدم و باید لباس نیم رسمی پوشیده نشان زده ازکشتی بیرون آمد . خواستم نشان بزنم از قوطی که بیرون‌آوردم دیدم تاج نشان افتاده است . واقعاً از حسن صنعت‌کاری زرگر باشی و اهتمام حاج‌امین‌السلطنه تعجب کردم ونمك شاه به اینها حلال باشد حکمران داغستان که جنرال پرنس پراتین اسکی بود واز شهر تمرخان شوره که دارالحکومهٔ داغستان است تااینجا به استقبال آمده‌بود، باجنرال‌رئیس قشون‌ساخلو

پطروفسکی که گوشش خیلی سنگین است و حاکم آنجا و رئیس پلیس به‌کشتی آمدند. به جنرال ها دست داده ازهمه احوال پرسی کردم.

ابراهیم خان ملقب به‌معاون الدوله پسر مرحوم فرخ‌خان کاشانی که قونسول دولت ایران درتفلیس بود و از اجزای این سفارت فوق العاده است دراینجا به ما ملحق شد. صرف نهار در کشتی شده با مهماندار و کپتان خدا حافظی کرده از کشتی بیرون آمدم. از این جا تا ایستگاه راه آهن را قالی فرش کرده بودند ودو طرف جمعیت بسیار ایستاده بودند. ایرانی هائی که در پطروفسکی بودند یك جا جمع شده بودند و تعزیت نامهٔ خوبی که به جهت شاه شهید و تبریکی مرغوب از جلوس اعلیحضرت شهریاری مظفرالدین شاه و ورود من نوشته بودند تقدیم نمودند. احوال پرسی از آنها کرده نوازش نمودم. بعد نزدیك صف سالدات رفته احوال پرسیدم. موزیك سلام نواختند. سلام داده‌داخل واگون شدم. جنرال آجودان قدوزف که ازجانب اعلیحضرت امپراطور به جهت مهمانداری من معین شده بود هنوزنرسیده. زیراکه کشتی مارا خیلی زود آورد و بایستی امشب برسد

دراین اسکله هرقدر کشتی‌بود تماماً بیرق‌کشیده بودند. کارخانه‌ها و گذرها را تماماً بیرق زده بودند. واگون پنج ساعت توقف نمود به‌جهت آنکه ورودبه‌مسکو درساعت معین‌باشد. در مدت‌توقف نشان رادادم تعمیر نمایند. زرگراینجا نبود. یك نفر ساعت ساز بود. تاج را به نشان وصل‌نمود. یك ساعت به غروب مانده با حکمران داغستان و جنرال قشون وداع نموده قطار آهن به راه‌افتاد. عدد واگونها، غیر از ماشین که لکومتیف باشد، دوازده بود: یك سالون نشستن و یك سالون غذا خوری و ده واگن دیگر که بهیچ وجه مسافری در آنها نبود و محض بردن این سفارت حاضر شده بود. سرعت این قطار ساعتی چهل ورس بود.

بیابان در اینجا، در این فصل که اوایل جوزا است به درجه‌ای سبز و خرم است که به این سبزی وخرمی صحرائی ندیده بودم وکوه ندارد. تماماً جلگه‌است و علف به طوریست که گویا تماماً زراعت گندم است و به قدر یك وجب زمین خالی نیست و به گلهای رنگارنك و سفید و زرد و سرخ و بنفش مزین است.

پشته‌های علف که ازسنهٔ ماضیه بریده خشك کرده‌اند مانند گنبدها درصحرا بسیار است و گفتند تماماً به جهت‌اسبهای قزاق است و غالب علف سوارانروسیه

از این بیابان فسیح الارجای بی‌نظیر حمل می‌شود. خیلی از مواضع را هم گندم وجو و گل آفتاب گردان کاشته‌اند و تخم اورا می‌خورند و ممکن است تمام این دشت راگندم زراعت‌نمود ومیلیاردها محصول برداشت . ولی تدارك آن قدررعیت مشکل است و این صحرا تا مسکو همین طور یا زراعت است یا علف و زراعات اینجا تمام‌دیم است . زیرا که زمین خیلی به آب نزدیك است و به فاصلهٔ هرچند ورس، به جهت محافظت راه، قراولخانه های کوچك که دوسه اطاق و باغچهٔ مختصری دارد با محجر چوبی ساخته‌اند و سه چهار نفر زن و مرد درآنهاست‌ودر وقت عبور قطار، جلو هرقراولخانه زنی می‌ایستد و بیرق کوچکی در دست دارد که علامت درستی راه است و اگر بیرق نیاورد علامت خرابی راه است و دربین راه به آبادیهای بسیار رسیدیم .چون شب بود وضع آنها درست معلوم نشدونصف شب واگون حرکت عنیفی کردکه موجب وحشت بود . صبح بعدازتحقیق، معلوم شد که دو رأس گاو درعرض راه خوابیده بودند . قطار از روی آنها رد شده و خرد کرده است .

صبح شنبه ۱۷ از خواب بیدار شدم . دیدم اطراف به همان صورت سبز و خرم است . ولی آنقدر که باید و شاید جمعیت وحشم دیده نمی‌شود و گله های غاز و گراز بیشتر از گله‌های گوسفند بود . معلوم شد شب گذشته درخواب‌بوده‌ام و جنرال قدوزف مهماندار رسیده است ومرابیدار نکرده است . همین که دانست بیدار شده‌ام، اذن خواسته به دیدن آمد . همراهش یك نفر کلنل ویك نفر کاپیتان بودند . اسم خودش قدوزف وعلاوه برجنرالی ،آجودان اعلیحضرت امپراطور است واسم کلنل بلکارد و یك سال هم در طهران قزاقها سپرده به او بوده است . فارسی خوب می‌داند . بعدازآنکه جنرال خود و همراهانش را معرفی نمود و از جانب سنی الجوانب امپراطور تبلیغ سلام و احوالپرسی کرد ، من هم معرفی همراهان خودرا نموده عرض تشکر کردم وقدری نشسته صحبتها کردیم. بعدرفت به واگون خودش .

من نور چشمی محمد میرزا را با سایر همراهان به بازدید او فرستادم.قدری نشسته مراجعت نمودند وامروز، تاحال که قریب به ظهر است ، در اطراف راه بعضی قری و قصبات معتبر دیده می‌شود و باغهای مختصر هم هست . درختهائی

که نزدیك است و تشخیص می‌توان دادغالباً اقاقیا و زبان گنجشك وسیب‌وتبریزی است. سرعت کالسکه مانع از شناختن درختهاست.

خلاصه نیم ساعت به غروب مانده دراستاسیونی قدری توقف شد. جنرالی که تمام سوار قزاق که عبارت از یك صد هزارسوار است سپردهٔ به اوست‌ازمحل اقامت خودش تا این جا محض استقبال آمده بود. داخل واگون شد. جنرال مهماندار از او معرفی نمود و احوال‌پرسی نموده قدری صحبت داشتیم. می گفت ایلخی تمام اسبان ممتاز روسیه دراین صحراست و از اینجا به‌اطراف می‌برند، به جهت کالسکه‌ها و به جهت سوار نظام وقزاق. این جنرال تا استاسیون دیگرهمراه آمده وداع نمود.

یك ساعت از شب گذشته به رودخانهٔ دن رسیدیم و سه شعبهٔ بزرگ بود پلهای آهنین به روی آنها ساخته‌اند. طول پلها از این قرار است:

اولی‌دویست وپنجاه ساژن. دومی ۱۸۰ ساژن. سومی ۱۲۰ ساژن. هرساژن سه ذرع روسی است وهر ذرع روسی از سه چارك ذرع شاه قدری کمتر است و جریان این رودخانه از مشرق به مغرب است و مصب آن به دریای آزف است که به دریای سیاه اتصال دارد. کشتیهای بخار که مخصوص رودخانه‌هاست در این رودخانه‌کار می کنند و بعد از عبور از پل بزرگ به‌شهررستف‌رسیده در استاسیون قطار ایستاد.

جمعیت بسیاری از زن ومرد ایستاده بودند. حکمران آنجا که جنرال‌و اندر مکین است به دیدن آمد. سالدات بسیار و یك دسته موزیك هم ایستاده بودند جنرال مهماندار معرفی‌حاکم‌را نمود. دست داده واحوال پرسی‌نموده‌قدری‌صحبت داشتیم واز صاحب منصبان نظامی تماماً احوال پرسی کردم. قطار بنای حرکت گذاشت. جنرال را وداع نموده اجماع مردم هورا می کشیدند. من از پنجرهٔ واگون به‌همه سلام‌کردم. قطار حرکت نمود. شهر رستف ازجمله شهرهای‌قدیم روس است و به جهت راه آهن وکشتی محل تجارت معتبری است که به اطراف داد وستد می‌نماید. قدری رفته به شهر نخجوان رسیدیم. و این غیر از نخجوان قریب به‌ایروان است. سبب تسمیه به‌این اسم آن‌است که زمان پیش جمعی‌از ارامنهٔ نخجوان جلای وطن نموده به‌اینجا آمده آبادی نموده‌اند. قطار از اینجا به‌سرعت

گذشت. بعدازساعتی به‌شهرنووچرکسکی رسیدیم. مردم آنجاجمعیتی کرده‌ایستاده بودند. قدری هم ازتبعهٔ دولت‌ایران بودند. تعزیت وتهنیتی گفتند. آنها را نوازش نمودم. به‌اهالی‌سلام دادم. قطارحرکت نموده هورا کشیدند. بعد استراحت کردم

صبح یك شنبه ۱۸ که روز عید غدیر است برخاستم. تازه‌ای نیست که نوشته شود. صحرا ها همان طور سبز و خرم است و زراعت در اینجا ها بیشتر است. گله های گوسفند وغازو گراز بسیار است. آبادی وقری وقصبات‌بزرگ خیلی است. از یك دوپل آهنین عبور نمودیم. رودخانه‌ای‌است که دن‌کوچك می‌گویند و اینجا درختهای میوه الان که سیزدهم جوزاست تازه شکوفه کرده و درازی روز را معلوم‌کردم هیجده ساعت بود و از اول ظهر هوا شروع به باریدن نمود و از میان جنگل بزرگی گذشتیم که درخت کاج بسیار داشت و خیلی باصفا بود. دراین اراضی هرچه از مزروعات ییلاقی کاشته شود به عمل می‌آید. آبیاری هم نمی‌خواهد. زیرا که زمین رطوبت کلی دارد و بعضی کوههای کوچك هم امروز دیده می‌شود که تماماً سنگ و گچ است و این صحراها شکارندارد، مگر درمیان علفهاصدای بلدرچین بسیار می‌آید وغالب جاها، به جهت محافظت راه‌آهن از برف، در دوطرف راه به‌عرض سه‌چهار ذرع، درختهای‌جنگلی کاشته‌اند وبعضی جاها، علاوه بردرخت، محجر چوبی هم ساخته‌اند که وقت وزیدن باد و بوران برف‌در کنار راه جمع شده مانند دیوارشود ووسط راه را مسدود نکند. یك‌ساعت به غروب مانده به استاسیون رسیدیم. جمعیت بسیاری ایستاده بودند. خیلی هورا کشیدند. از پنجرهٔ کالسکه سلام دادم گذشتم.

صبح روز دوشنبه ۱۹ دیدم‌اطراف غالباً جنگل است. شب را نمی‌دانم چه بوده این قدر هست که از آبادیهای بسیار گذشته‌ایم و امروز دوساعت قبل ازظهر باید وارد مسکو شویم‌والان ازرودخانهٔ مسکو که دوپل آهنین بزرگ دارد گذشتیم و درساعت مذکور به ایستگاه راه آهن رسیدیم.

از طرف‌اعلیحضرت امپراطوربه جهت پذیرائی گراندوك سرژ حاکم‌مسکو و گراندوك میشل و گراندوك آلکسی فرماندهٔ کشتی های جنگی دولت روس که هرسه عمو های اعلیحضرت امپراطورند باچند نفر از جنرال ها، از جمله پرنس اغناتیف بود که خیلی قبل از محاربه با عثمانی در اسلامبول سفیر کبیر بود، بایك

دسته سالدات وموزیکان‌منتظر بودند . میرزا رضا خان وزیر مختار دولت ایران‌مقیم پطرزبورغ هم‌اینجا بود. چون رئیس مستقبلین که گراندوك سرژ بود از همه معرفی نمود، به‌هریك دست داده احوال پرسی نموده وبعد همراهان خود را معرفی‌نمودم ایشان هم به همه دست داده احوال پرسید . بعد مرا آورده در درشکهٔ امپراطوری نشانید .

جنرال مهماندار هم با من نشست تا به خانه‌ای که در محلهٔ پاورس‌کایا به جهت من و همراهان کرایه نموده بودند و از همه جهت از مبل و غیره مکمل‌بود و صاحب خانه کالاشکین نام دارد رسانید وخودش رفت که مراتب را به حضور اعلیحضرت امپراطور عرض نماید . همان روز شش‌ساعت بعدازظهر،چهاردستگاه کالسکه‌های مخصوص خیلی مزین‌اعلیحضرت‌امپراطوری، که تمام اطراف‌آن شیشه بود با اسبهای خیلی خوب آوردند .

نایب اول تشریفات با چند نفرصاحب منصب هم آمده مرا احضار نمودند من با نایب اول دریك کالسکه نشسته همراهان هم درسه کالسکهٔ دیگر با صاحب منصبان نشستند . چند نفرهم بالباسهای‌سرخ مفتول دوز نظامی سوار اسبهای‌اعلی همراه کالسکه بودند . در کمال آهستگی به راه افتاده رفته داخل ارگ مسکو که کرملین است شدیم و به عمارت سلطنتی رفتیم . همه جا سالدات ایستاده بودندو سلام می‌دادند . از پله های بسیار بالابردند . به فاصلهٔ هرچند قدم، در دوطرف ، اشخاص با لباس سرخ که پهنك گلابتون پیش رو دوخته بودند ایستاده از آنها گذشته به گالری طولانی رسیدیم .

از آنجا گذشته به سالون خیلی‌بزرگی رفتم که در آنجا بیست نفرسالدات ایستاده بودند . سلام دادند . جواب دادم . از اینجا گذشته به سالن دیگر که کوچکتر بود وارد شدیم. دراینجا پرنس دالغورکی رئیس تشریفات‌وچندنفردیگر ایستاده بودند . دالغورکی عصای طلای طویلی چهارترك که درسرش‌زمرد بزرگی منصوب بود در دست داشت .

سه نفر خانمهای ندمای علیا حضرت امپراطریس هم بودند که به فرانسه دام‌دنور می گویند. دری ازاینجا به اطاق امپراطور بود. ولی بسته بودند. دو نفر سیاه قوی هیکل بلند قامت با لباس مصری و عمامهٔ کوچك که فس درمیانش بود

و یك طاقه شال رضائی اعلی بردوش در دو طرف درگاه ایستاده بودند

در اینجا با نهایت آهستگی، با خانم ها و رئیس تشریفات صحبتها کردیم و تقریباً بیست‌دقیقه طول کشید. بعدرئیس‌تشریفات در را گشوده داخل‌شد. بعد بیرون آمده مرا با علیقلی خان ترجمان به داخل اطاق برد.

اعلیحضرت امپراطور ایستاده بودند. من به قاعدهٔ ایران سرفرود آورده ایستادم. امپراطور نزدیك تشریف آورده دست دادند و احوال پرسی فرمودند از زحمت سفر و احوالات راه سؤال فرمودند. بعداز عرض‌تشکرات، معروض داشتم اگر چه اعلیحضرت اقدس شهریاری به‌جهت این واقعهٔ حزن انگیز ناگهانی که اتفاق افتاد و تمام ملت ایران را قرین سوگواری نمود درعزا هستند، ولی به مناسبت یگانگی و روابط قدیمی که فیما بین دولتین حاصل است و در هرچیز با اعلیحضرت اقدس امپراطوری مشارکت دارند، نخواستند درموقع این جشن خانوادگی امپراطوری وتمام روسیه از مشارکت در اظهار تهنیت این جشن‌محروم بمانند. لهذا مرا مأمور فرمودند و بسیار خوشوقتم از این که این مأموریت‌نصیب من شد و از صمیم قلب دعا می کنم که سالهای درازپاینده باشید و بعد از ادای‌رسم تهنیت عرض می کنم که ازطرف ولینعمت تاجدار خودم، اعلیحضرت مظفرالدین شاه، مأموریت دارم که جلوس میمنت مأنوس ایشان را بر سریر سلطنت ایران‌به عرض حضور اعلیحضرت امپراطوری برسانم. اینست نامه های ملوکانه که مرا به این سمت معرفی می‌نماید و نامه‌ها را تقدیم نمودم. بعد همراهان مرا، که اجزای سفارت بودند، احضار فرمودند. آنها را به حضور آورده یك یك معرفی نمودم از همه احوال پرسی فرمودند. به نور چشمی محمد میرزا دست دادند. مرخص شدیم. اعلیحضرت امپراطور به من دست دادند و بیرون آمدیم وبه همان طورکه مارا آورده بودند به منزل مراجعت دادند. دیدم گراندوك سرژ، که حاکم مسکو و عموی امپراطور است، مرا وهمراهان را شب دعوت کرده است به سواره. غذا صرف نموده اول غروب آفتاب به آنجا رفتیم.

اعلیحضرت امپراطور و تمام شاهزادگان خانوادهٔ امپراطوری وتمام‌سفرائی که از خارج آمده بودند و سفراء مقیمین و تمام امنای دولت و صاحب منصبان درآنجا مهمان بودند و متجاوز از هزار نفر زن از شاهزاده خانمها و زنان معتبرین

و نجبای مسکو بودند . جنرال قدوزف مهمان دار مرا به اغلب آنها معرفی نمود دست داده صحبت داشتیم . دست عمه‌های امپراطور را بوسیدم . خیلی از احوال ایران و آب و هوای آنجا پرسیدند

زخم صورت مرا که اسب زمین زده بود دیدند . خیلی از بدی راه ایران تأسف خوردند و شخص قوی‌الجثهٔ معممی رادرآن مجمع دیدم با حمایل ونشانها پرسیدم کیست . گفتند امیر بخاراست و اسمش ... است .

جنرال مهماندار ما را به‌همدیگر معرفی‌نمود. بعدازاحوال‌پرسی بسیاراظهار تأسف از قتل ناصرالدین شاه نمود وبسیار اظهار دوستی با دولت ایران کرد. من هم آنچه لازمهٔ تحبیب بود گفتم .امیرمذکور بسیار مؤدب وقاعده دان است.فارسی خوب تکلم می کند و ریش محرابی خوب دارد و خوش‌روست و هیچ شباهت‌به ازبکها ندارد . از قرار مذکور والده‌اش ایرانی است که ترکمانها از ایران اسیر برده‌اند . قبای رسمی او مخمل بنفش راه راه بودکه بعضی راهها مخمل و بعضی اطلس تافته بود. کمربند گشاد پهن به عرض چهار انگشت که قطعه قطعه‌فولادهای صاف مانند بوتهٔ جیقهٔ طلا کوب وقطعه های نقره داشت که به زیر شکمش افتاده شمشیر دسته مرصعی هم برروی‌آن با کمر بند علیحده بسته است . ترکی جغتائی هم حرف می‌زند . پسرجوانی دارد که درمکتب های پطرزبورغ چند سال درس خوانده از آنجاها دیپلوم که تصدیق نامه باشد گرفته است . از دولت روس هم نشان دارد وولیعهد امیر بخار است . خان خیوق را هم دیدم . کلاه پوست سیاه بزرگی برسر وجبهٔ زری ضخیمی بوته بزرگ و افشان دربر داشت . روی جبه اپلت گلابتون سفید زده بود . ازدولت روس نشان‌داشت . ریشش کوسه وصورت بعینه ترکمان‌وقوی الجثه است . زبانی غیرازجغتائی نمی‌داند . ترجمانی ازروسها داشت . بعداز معرفی نمودن جنرال ، احوال پرسی نمودم . اظهار تأسف از قتل شاه نموده سر سلامتی گفت . این هم پسری داردکه ولیعهد اوست . صورةً مانند ترکمانان است . مکتب‌ندیده‌است . بعد اعلیحضرت امپراطور و امپراطریس‌وارد شدند . در اطاقهای متعدد که مدعوین علی قدر مراتبهم مملو بودند گردش کردند به همه سلام دادند و به اشخاص ومعروفین‌دست دادند. بعد به اطاقی که‌مخصوص شاهزادگان و شاهزاده خانمها بود آمدند و غیر از شاهزادگان احدی حق دخول

نداشت . به همه دست داده احوال پرسی نمودند . در اینجا دست امپراطریس را بوسیدم . بعد درهمهٔ اطاقها بنای رقص شد . این همه زنها با مردها، هرکس باهم شأن خودش، در اطاقهای متعدد رقصیدند . بعداز نصف شب ، متجاوز از یك صد میز مربع و مدور چیده شد. من با بعضی‌شاهزاده ها و شاهزاده خانمها در سرمیز علیا حضرت امپراطریس شام خوردیم . بعداز شام که سوپه نامند ، مجدداً بنای رقص‌شد. وقتی ازآنجا بیرون‌آمدیم که تازه آفتاب طلوع کرده بود . خسته ومانده با جنرال به درشکهٔ مخصوص نشسته به خانه آمده افتادم .

روز دیگر که دوشنبه ۱۹ بود، صبح صاحب منصبی‌از وزارت خارجه آمده نشان آلکساندرنفسکی مرصع با حمایل آن آورده گفت اعلیحضرت امپراطور التفات فرموده‌اند وبه جهت نورچشمی محمد میرزا و عبدالحسین خان مدیرالملك نشان درجه اول آنا و به جهت ابراهیم خان معاون الدوله و علیقلی‌خان مترجم‌نشان درجهٔ دو استانیسلاس مرحمت‌شد و امروزجمع‌بسیاری به دیدن‌آمده کارت گذاشته رفته بودند‌که از آن جمله پرنس لیانف صدراعظم و وزیر خارجه بود . عصر با جنرال سوارکالسکه شده غالب شاهزادگان خارجه و داخله را از روی کارتهائی که گذارده بودند رفته کارت گذاشتم وپرنس لیانف را داخل منزلش شدم و ساعتی صحبت داشتیم . بسیار مردزیرك هوشیاری است و عاقل و برتمام‌قواعد ملل‌ودول آگاه و از همه جا مطلع است .

روز سه شنبه ۲۰، لیهونك چانك نایب السلطنه و سفیر فوق‌العادهٔ چین‌آمده کارت گذاشته و رفته بود و نوشته بود توقع دارم بازدید کارت نباشد و ساعتی صحبت‌کنیم . چون‌بسیار میل داشتم آنها را ببینم، با تلفن اطلاع داده عصربازدید رفتم . تا نزدیك در اطاق به استقبال آمد و مرا مقدّم داشت .

شخصی است طویل القامه ، صورت پهن و ریش کوسج کمی دارد. گندم گون است . لباسش‌لبادهٔ ابریشمی سرخ تیره بالایش نیم تنهٔ ابریشمی زرد گشادی پوشیده که یقه و سردست ها آبی است و گفت هیچکس درچین حق پوشیدن این نیم تنه را ندارد و مخصوص شخص من است که شخص اول و نایب السلطنه هستم . کلاه مانندطبق واز وسطش مانند کاکل موهای درازی ازمیان میل کوچکی به قطر انگشتی تا قریب به کمرش آویخته که گویا موی دم اسب باشد . خود و

همراهانش بعینه همان صورت های چینی‌ها دارند که در روی ظروف می کشند بسیار موقر و معقول است و متجاوز از هفتاد سال عمر دارد و غیر از زبان چینی زبان دیگر نمی‌داند . دو ترجمان دارد که فرانسه و انگلیسی می‌دانند و در مکاتب اروپا تحصیل کرده‌اند . بیست نفرهم چینی همراه دارد . از احوالات ایران خیلی پرسید . آنچه مقتضی بود گفتم . بعد باکمال تندی گفت : بعداز کشته شدن برادر چرا خودت به تخت سلطنت ایران ننشستی ؟

گفتم پسر برادرم به تصدیق دول خارج و تعیین برادرم ولیعهد بود.سزاوار نبود من با او مخالفت‌نمایم . ساکت شد . بعد سرسلامتی گفت . بعدمن ازحالات قشون چین پرسیدم . گفت یك صد هزار نفر حاضر درزیر سلاح‌داریم . ازتاریخ چین سؤال نمودم . گفت زیاده از ده‌هزار سال تاریخ نداریم و گفت خیلی‌مسلمان درچین است . همه عمامه برسر دارند . پرسیدم شیعه در آنجا هست یانه . نفهمید گفت همه مسلمانند . از عقاید اهل آنجادرخصوص حضرت آدم پرسیدم. سکوت نمود . پرسیدم چرا سیاحان را به شهر لهاسه راه نمی‌دهند و مانع از دخول آنجا مـی‌شوند ؟ گفت چنین نیست . گفتم از سیاحان معتبر انگلیس شنیده‌ام . گفت دروغ گفته‌اند و نمی‌دانم اطلاع نداشت یا طفره زده و مجلس ختم شد . درخانهٔ سفیرچین جمعیت بسیاراز زن ومرد واطفال به‌جهت تماشای او جمع شده بودند

روز چهارشنبه بیست ویکم قبل‌ازظهر، به دیدن والدهٔ اعلیحضرت امپراطور رفتم . در کرملین بود . جنرال بیرون اطاق ماند . من داخل شدم . ایستاده بودند نزدیك آمده دست دادند . دستش‌را بوسیدم . بعدنشسته مراهم پهلوی خود نشاند بسیار اظهار لطف کرد والحق بسیار خانم بزرگوارمعقوله‌است . ازآنجا مرخص شدم. با جنرال دوسه ساعت بازدید ها را نموده کارت گذاشتیم. بعد به منزل‌آمده صرف غذا شد .

بعد امیر بخارا با تلفن وقت ملاقات خواسته بود . جواب گفتم حاضر و منتظرم. تشریف آوردند . ساعتی نشستند . صحبتها داشتیم و خیلی‌احتراز دارداز صحبتی که راجع به پلوطیك باشد و غیر از مأمورین دولت ایران مرخص نیست با هیچ یك از مأمورین دول خارجه رفت و آمد کند و سی نفر از اعیان بخاراهم همراه او هستند . وزیر مالیات بخارا هم همراه اوست و هیچ کدام اذن جلوس‌در

نزد او ندارند و از دولت روس بـه او نشان درجهٔ اول الکساندرنفسکی مرصع حمایل دار با نشان تمثال امپراطور و رتبهٔ جنرالی داده‌اند . پسرش در قزاق نایب دوم است .

امشب اعلیحضرت امپراطور وامپراطریس و تمام‌شاهزادگان و اعیان‌درخانهٔ سفیر کبیر آلمان مقیم پطرزبورغ مدعوند . باید آنجا برویم .

مقارن غروب آفتاب‌غذا خورده باهمراهان وجنرال روانه شدیم . سفیر کبیر نزدیك در خانه ایستاده بود و از تمام واردین پذیرائی می نمود . من بالا رفتم جمعی هم قبل از من آمده بودند . مشغول صحبت شدیم . ساعتی نکشید کـه امپراطور وامپراطریس تشریف آوردند . اول به همه دست دادند وخیلی راه رفتند بعد بنای رقص و ساز شد . بعد مجلس کنسر شد، یعنی ساز و آواز وتقلید بیرون آوردن . دراطاق بزرگی، امپراطور وامپراطریس و شاهزاده خانمها نشستند.اطاق دیگری کوچك بود و مرتفع تر از این اطاق بزرگ مثل شاه نشین که جای بازی درآوردن اینجا بود . یك دو اطاق دیگر هم این شاه نشین را می‌دید .سایر اعیان حتی وزیر مختاران مقیم درآنها نشستند . تمام‌اطاقها باچراغ های الکتریك روشن بود . یك دفعه تمام چراغها یك اندازه تاریك شدکه روشنائی قلیلی ماند، غیر از شاه نشین که روشن بود . درآنجا بازی‌های مختلف درآوردند و سه نفر زن‌آواز خواندند که با صدای پیانو تمام تحریرات آنها به‌طوری مطابق بود که هیچ بهتر از آن ممکن نمی‌شد و صدای زنها بسیار نازك وبلند بود که آواز خوانهای ایران نفیس می‌نامند . ولی از مایه خارج نبود . حیف که چون زبان آلمانی‌حرف‌زدند وخواندند هیچ‌نفهمیدم مقلدها چه گفتند ومغنیان چه‌خواندند . فوراً چراغهاروشن شد. امپراطور برخاسته‌همگان‌برسر میزهای متعدد به‌جهت صرف سوپه‌قرار گرفتیم واین وقت یك ساعت‌ازنصف شب گذشته بود . بعد ازصرف غذا، مجدداً به‌مجلس کنسر رفتیم و تانزدیك صبح طول کشید. بعد امپراطور تشریف بردند. پائین‌آمده نزدیك در خانه با سفیر کبیر آلمان دست داده خدا حافظ کرده به کالسکه نشسته‌با جنرال قریب طلوع آفتاب به خانه رسیده استراحت نمودم .

نزدیك ظهر روز ۵ شنبه ۲۲، از خواب برخاسته صرف نهار و قلیان کرده بعضی بازدیدها که باقی بود رفته به منزل مراجعت نمودم . امیر بخارا به جهت‌من

وهمراهان نشان فرستاده است . از جنرال قدوزف مهماندار ، در رد و قبول آنها مشورت‌نمودم . گفت‌البته بایدقبول‌نمائید. زیرا که‌امیربخارا به‌اعلیحضرت‌امپراطور هم نشان داده است . نشانی که به‌جهت من‌فرستاده بود مسمی به نشان‌تاج ومرصع بود و نشان محمد میرزا درجهٔ اول‌مسمی به ستاره ومرصع بود. نشان‌های سایرین از درجه دوم وغیر مرصع بود . نشان هارا قبول واظهار امتنان و مودت نمودم و امروز از طرف کلانتر شهر مسکو به جهت فردا دعوت شدیم که به مکتب ایتام که علیا حضرت ملکه امپراطریس ریاست آنجا را قبول فرموده‌اند و سپرده به کلانتر است برویم و امشب‌را میرزا رضاخان ملقب به ارفع الدوله که وزیرمختار ایران مقیم پطرز بورغ است مرا باهمراهان به غذا دعوت کرده است .یك‌ساعت به غروب مانده آنجا رفتم . خانهٔ خوبی موقتاً درمسکو به جهت اقامت ایام تاج گذاری کرایه کرده است با اقمشهٔ ایرانی . بیرون خانه را خیلی خوب زینت داده بودند . چراغان مفصلی هم با الکتریك نموده بود . اول غروب آفتاب صرف غذا شد که به فرانسه دینه گویند . بعداز ساعتی ، که از صحبت فارغ شدیم، طبیبی که سال قبل به همراه جنرال کوراپاتکین به طهران آمده بود و اسمش . . . بود نقشهٔ راه طهران را از انزلی تا طهران با رنگ آمیزی خیلی شبیه و خوب در پردهٔ طولانی نقاشی کرده بودآمد. چراغها را درپشت سرپرده گذارده باقی راخاموش نموده به آهستگی و آرامی مشغول به گشودن پردهٔ مذکور شد و هرقدر از طرفی گشوده می‌شد ازطرف دیگر پیچیده می‌شد. الحق بسیارخوب ساخته‌بود وتماشای مفصل مرغوبی دارد . بعد مراجعت به منزل نمودم .

روزجمعه۲۳ بعدازصرف دژنه، برحسب دعوت کلانتر، باهمراهان به‌مکتب روانه‌شدم. من باجنرال مهماندار درکالسکه نشستم . خیلی مسافت از دوطرف راه جمعیت بسیار، درکمال نظم به جهت تماشا ، ایستاده بودند و تقریباً از سیصد قدم به‌مکتب مانده‌اطفال کوچك محصلین‌سه‌صف‌بسته بودند وبه‌آواز خوش‌می‌خواندند و دستمال پاك خوب در دست داشتند که سلام می‌دادند .

داخل‌مکتب‌شدم . دم درباکلانتردست داده احوال پرسی نمودم.دردوطرف پله هائی که باید به مرتبهٔ فوقانی رفت ، اطفال کوچك ایستاده زنبیل های کوچك مملو از گلهای رنگارنگ در دست داشتند که نثار قدم علیا حضرت امپراطریس

نمایند . تالاربزرگ فوقانی، که دو طرف سکو داشت، یك سکو را سه چهار پشته صندلی ها گذاشته مخصوص امپراطور و شاهزادگان خانوادهٔ امپراطوری و شاهزادگانی که به جهت تبریك تاجگذاری از اطراف آمده بودند معین شده بود . کسی دیگر حق بالا رفتن نداشت . سکوی مقابل و بالاخانهٔ بالای آن مملو از اطفال مکتب بود . وسط تالار محل صدر اعظم و وزرای مختار و جنرالها و صاحب منصبان نظامی و ملکی بود . من با محمدمیرزا برسکوی شاهزادگان جای گرفتم . دو صندلی بزرگ به جهت اعلیحضرتان امپراطور و امپراطریس معین شده بود ، در وسط صف اول صندلیها . قدری که گذشت، از کوچه صدای هورا بلند شد . معلوم گردید که امپراطور و امپراطریس می آیند . اطفال که تماماً در خارج و داخل و پائین و بالا بودند به آهنگ خوش نوابنای خواندن گذاردند . امپراطور وارد شده از پله های سکو بالا آمده به همه دست داد و اطفال از همه طرف سبد های گل را نثار قدم امپراطریس کردند. بعد امپراطریس و امپراطور روی صندلیهای خود نشستند بعد شاهزادگان هم نشستند. معلم مکتب چوبی در دست داشت . اطفال را به خواندن حکم می‌داد و به لحن بسیار خوش می‌خواندند و عدد آنها دوهزار نفر طفل بود بعد کلانتر ، که به زبان فرانسه مرد لاویل است ، خطبه‌ای خیلی مبسوط خواند . امپراطور برخاست و جواب خطبه های اورا انشا کرد . بعد تمام اهل مکتب از وضیع و شریف هورا کشیدند و شامپین خوردند . مجدداً معلم اطفال را به خواندن امر نمود و به الحان خوش مترنم شدند و حسن کار دراین بود که این همه طفل هیچیك بهیچ وجه از جای خود حرکت نمی‌نمودند . با لباسهای خیلی خوب و قشنگ ، در خارج و داخل و دو طرف پله های مکتب و طبقهٔ فوقانی سالون ها مانند مجسمه‌های چینی که می‌سازند بی‌حرکت ایستاده و به‌یك هوا و به یك آهنگ می‌خواندند. بعد کلانتر مجدداً در مقابل ایستاده خطبه خواند و اعلیحضرت امپراطور هم برخاسته جواب اورا انشا فرمودند . بعد به سلامتی ملت روس و ترقی تمام اطفال ملت شامپین خوردند و تمام حضار متابعت نموده هورا کشیدند و مجلس تمام شد . بیرون که آمدیم، اطفالی که درخارج بودند هورا می کشیدند و دستمالها را حرکت می‌دادند . از اینها گذشته هر کس به منزل خود رفت .

امشب، که شب‌شنبهٔ ۲۴ است، به صرف دینه وسوپ، در قصر اعلیحضرت

امپراطور مدعوهستیم . قدری‌درمنزل راحت نموده ، یك ساعت ونیم قبل‌ازغروب آفتاب ،که باید لباس تمام رسمی پوشیده وروانه شد ، دیدم مجدداً تاج این‌نشان مرحمتی افتاده است و فرصت تعمیر هم‌نیست. لاعلاج با خیاطهٔ ابریشم به تدابیر تاج رابه نشان‌بستم . حقیقةاعمال شاه‌ونوکرانش تماماً اسباب رسوائی وبدنامیست

و به هرحال ، با جنرال به‌کالسکه نشسته با سایر همراهان به کرملین رفتم در تالار های بـزرگ، میزهای متعدد گذارده بودند و تمام شاهزادگان خانوادهٔ امپراطوری وسفراء ، ازشاهزادگان و غیرهم ووزیر مختاران و جنرالها و غیرهم مدعوبودند . ابتدا به‌اطاق متوسطی دلالت کردند .آنجا رفتم . شاهزاده خانم‌های بسیاری آنجا بودند. به‌آنهائی که می‌شناختم دست داده مشغول صحبت شدم.بعد گراندوك هاکه عموهای امپراطورند آمدند . بعد شاهزاده ها آمدند .

پسر ملکهٔ انگلیس که امیرال است ورئیس تمام قشون بحری انگلیس‌است وبه جهت‌تبریك تاجگذاری‌آمده است اینجا یکدیگر را شناختیم و قدری صحبت دوستانه‌نمودیم. بعدهرشاهزاده دست شاهزاده خانمی‌را گرفته مانند دفیلهٔ سرباز، در نهایت نظم و آراستگی، دو دو روانه به تالار غذا خـوردن‌شدیم . رفیق مـن شاهزاده خانم دوشس گراندوك ولادیمیر که دختر امپراطور نیکولا و بسیار محترم است واقع شد . ولی حیف که زشت و پیربود .

به هـرحال، چند تالار را که سایرمدعوین بودند گذشته، به تالاربـزرگ « گرگیوسکی » رسیدیم و دراینجا میزهای بسیار گذارده بودند . من و شاهزاده خانم دوشس‌درسرمیز اعلیحضرت‌امپراطریس نشستیم. همراهان باوزرا و جنرالها در سرمیزهای دیگر به‌اختلاف صرف غذا نمودند و این‌مجلس بسیار با شکوه وبا عظمت بود و درکمال نظم غذا به جهت همه می‌آوردند و پیشخدمتان مانندصف سرباز، باللباسهای سرخ زردوز، یکدفعه غذا به‌جهت همه می‌آوردند و به ترتیب خاصی ظروف را عوض می‌نمودند . ساقیان ماهروی ظریف خوش اندام، به‌سقی مدام و لبریز نمودن جام، هوش و عقل ازسرخواص و عوام می‌ربودند و مطربان مخصوص امپراطوری، درطبقهٔ بالای تالار، به ضرب اصول مشغول وبه صدا های خوب ولطیف دل‌از وضیع وشریف می‌ربودند وتمام‌تالارها از چراغهای‌الکتریك بسیار روشن بود . القصه بعداز صرف غذا و برچیده شدن ملزومات‌آن، بنای‌بال

شد . جمعیت مدعوین از زن و مرد دوهزار و پانصد نفر بودند و دراین تالار اسامی تمام جنرالها و صاحب منصبان روس که درجنگ بناپارت ناپلئون فرانسه کشته شده‌اند یا جلادت و رشادتی کرده‌اند در مرمر های دیوار ها منقور است .

من تا قریب نصف شب ماندم. بعد به علت خستگی و بیخوابی از صرف سوپه عذر خواسته به منزل آمدم و راحت نمودم .

روز شنبه ۲۴، روز عید اسم گذاری علیاحضرت امپراطریس بود. در کلیسای بزرگ مسکو که بعداز رجعت ناپلئون فرانسه و شکست خوردن اوساخته‌اند و دراینجا هم اسامی تمام صاحب منصبان روس که کشته شده یا خدمتی نموده‌اند در دیوار ها منقور است . امپراطور و امپراطریس و تمام شاهزادگان خانوادهٔ امپراطوری وغیرهم ووزراء وجنرالها به‌جهت دعارفته بودند. به‌ملاحظهٔ برنداشتن کلاه ، از من وسفیر عثمانی و امیر بخارا و خان خیوق به کلیسیا دعوت نکرده بودند. ولی به‌جهت صرف‌دژنه که نهاراست، بعداز دعای در کلیسیا، همگان مدعو بودیم. به‌حضور امپراطوری رفتیم . دست دادند . اظهار مرحمت فرمودند . به علیاحضرت والده‌شان تبریك گفتم. دعا کردم . دست دادند . دستشان را بوسیدم بعد رفته در سرمیز امپراطریس نهار خوردم . سایرین هم در کنار میزهای دیگر نشستند . بعداز صرف‌نهار مرخص شدم . درمراجعت به خانه، به جنرال مهماندار گفتم برویم کلیسیا راتماشا کنیم. مرا برد و کسی درآن جا نبود . الحق بنای‌عالی خوبی‌است . گنبد خیلی بلندی‌دارد. تصاویرنقاشان ماهر درسقف و دیوارها هست بعداز تماشای کامل مراجعت به منزل نمودم .

روز یکشنبه ۲۵ ، به جهت سان قشون‌حاضر درمسکو، مدعو بودیم و باید امروز از حضور اعلیحضرت مرخص شویم . زیرا که امشب امپراطور از مسکو تشریف می‌برند وبه‌جهت سواری‌اسب و کالسکه مرامخیر نمودند . چون‌به‌سواری زین فرنگی معتاد نبودم‌کالسکه را ترجیح دادم واین سان ، برحسب‌امراعلیحضرت امپراطور، درصحرای وسیع جلو پارك پطروفسکی دیده شد .

کلاه فرنگی‌دوطبقهٔ موقتی محض‌نزول امروز امپراطور درآنجا ساخته‌اند و در دوطرف آن اطاقهای طولانی به جهت صاحب منصبان و سایر معاریف‌موقتاً ساخته‌اند و پنجاه و سه هزار نفر قشون از سواره و پیاده و توپچی درآنجاحاضر

شده بودند . کالسکه سوار شده از شهر مسکو خارج شدیم . طاقی که در آخر شهر هست ،آرك دوتریومف است که طاق نصرت باشد و بعداز شکست ناپلئون فرانسه ساخته‌اند .... درحالت جستن وشش مجسمهٔ آدم‌است از پهلوانهای معروف که درجنگ بوده‌اند . از اینجا گذشته از خیابانهای باصفا عبور نمودیم .جمعیت تماشائیان بی‌حد وحصر بود . رفته بـه عمارت رسیدیم . سه اطاق درطبقه تحتانی بود که مملو از وزراء و ایلچیان و اعیان و زنهای آنها بود . طبقهٔ فوقانی عبارت ازیك‌اطاق مدور در وسط و غلام گردش و ماهتابی دراطراف بود و محجرداشت و غیر از شاهزاده خانمها کسی بالا نمی‌رفت . رفتم بالا و با شاهـزاده خانمها و بعضی از شاهزادگان خارجه که جهت تبریك آمده بودند نشستم .

این صحرای وسیع پربود از افواج پیاده وسواره و توپخانه و تماشاچیان کـه در اطراف با کمال نظم ایستاده بودند که یك دفعه صدای هورا بلند شد و علیا حضرت امپراطریس، درحـالتی کـه در کالسکهٔ سرباز نشسته و اعلیحضرت امپراطور سواربراسب پهلوی‌کالسکهٔ ایشان بودند، نمایان گشتند و گراندوکها، که عموهای امپراطور باشند، سواره درعقب کالسکه بودند . بعضی از شاهزادگان و سفرا هم که سواری اسب را ترجیح داده بودند با آنها عقب کالسکه می‌آمدند و تمام افواج را سرکشی نمودند و از میان فوج فـوج با کمال آهستگی و آرامی می‌گذشتند واحوال ازهمه پرسیدند و ازهرفوج که احوال پرسی می‌کردند، هورا می‌کشیدند . بعداز سرکشی آمده پائین همین عمارت که ما بودیم با شاهزادگان سواره ایستادند و آفتاب‌خیلی گرم بود . امپراطریس بالا تشریف آوردند . به همه دست داده نشستند و تمام افواج و سواره و توپخانه به طرز دفیله از مقابل ایشان گذشتند و دو نفر شیپورچی نزدیك بودند و اوامر نظامی امپراطور را به قشون به توسط شیپور می‌رساندند وسه ساعت و نیم طول کشید وخیلی‌ازمیرزا رضاخان ارفع الدوله وزیر مختار مقیم خودمان ممنون شدم که مرا ازصرافت سواری‌اسب انداخت والا توقف سه ساعت و نیم، درآن آفتاب گرم، مرا مریض‌می‌کرد .

خلاصه کوماندانی کل این ۵۳ هزارنفر امروز با گراندوك ولادیمیرعموی امپراطور بود . تمام گراندوك ها، که عموها وپسر عموهای امپراطورند، درمناصب بـزرگ نظامی مستخدم می‌باشند . هردسته از قشون کـه از پیش روی امپراطور

می گذشت ، کوماندان از او جدا شده نزدیك امپراطور می‌ایستاد . بعدازتمام شدن دفیله و گذشتن توپخانه و غیره امپراطور به عمارت پارك پطروفسکی رفتند امپراطریس هم پائین آمده به پارك رفتند . من‌هم‌همراه شاهزادگان‌روانه شدم. دو اطاق درعمارت مخصوص‌شاهزادگان بود که امپراطور و امپراطریس هم درسرمیز بودند . اطاقهای دیگر سفرا و همراهان سفرا و وزراء و صاحب منصبان بودند بعدازصرف نهار ، امپراطور اشاره فرمودند . نزدیك رفتم . فرمودند شما ازطرف پادشاه ایران به تهنیت تاج گذاری ما آمدید . بسیار ممنون شدم . سلام مخصوص مرا به پادشاه برسانید. امیدوارم همین طور که ایران‌امنیت دارد به همین امنیت‌باقی باشد . در جواب عرض کردم با محبت و همراهی اعلیحضرت امپراطوری همیشه امنیت در ایران باقی بماند . بعد دست دادند و مرخص شده و در اطاق دیگر همراهان را حاضر نمودم . صف بستند . وقت بیرون آمدن از امپراطور مرخصی آنها را هم حاصل نمودم . به نور چشمی محمد میرزا دست دادند . بیرون‌آمدیم و تمام شاهزادگان امروز درپارك مرخص شدند . سفراء بعدازمراجعت امپراطور از پارك، در کرملین‌مرخص شدند .

روزدوشنبه۲۶ اول‌غروب‌آفتاب، اعلیحضرت امپراطور وامپراطریس وتمام شاهزادگان‌خانوادهٔ امپراطوری سوارقطار آهن شده از مسکو تشریف بردند . من به جهت تهیهٔ بعضی سوقاتها دوروز در مسکو ماندم و گردش مختصری نمودم .

شهر مسکو بزرگ و آباد است . خانه های خوب و مغازه های مرغوب دارد . محل تجارت معتبری است و دراین ایام‌تاجگذاری و کثرت ازدحام‌به‌جهت غربا، به علت گران فروشی اهالی آنجا ، خرید اشیاء غیر ممکن بود و هوا دراین ایام‌که من بودم و اواخر جوزا است معتدل است بلکه گرم است . علی‌الخصوص درآفتاب که خیلی گرم و گزنده می‌باشد. الحال که‌آفتاب در ۱۹درجه جوزا است هفده ساعت و نیم تمام روز اینجاست وشش ساعت و نیم دیگرمانند بین الطلوعین است و شفق بالتمام مرتفع نمی‌شود مگر به قدریك ساعت درنیمه شب . کتابخانه و موزهٔ خوب و تئاتر ورصدخانه هم درمسکو هست . آب‌رودخانهٔ مسکو که از وسط شهر می گذرد چندان خوب نیست .

خلاصه‌روزچهارشنبه۲۸، ساعت ۹صرف شام‌نموده سوارقطار آهن‌مخصوص

شده روانه به سمت ایران گردیدم و این همان قطار راه آهن است که ما را آورد جنرال قدوزف و کلنل بلکارد تا بندر پطروفسکی همراه آمدند و درمراجعت، دربین راه ، تمام احترامات که وقت رفتن شده بود از استقبال جنرالها و حکام جزء وصف بستن سرباز و موزیك و غیره را به عمل آوردند و من به تمام مأمورین به فراخور شأن هریك نشان و مدال و هدیه از شال و قالیچه و انگشتر فیروزه و غیره دادم و به خدمتگاران خانهٔ مسکو که کلاً ازطرف امپراطور بودند و عملهٔ کشتی و قطار راه آهن به قدر کافی به صوابدید جنرال مهماندار انعام دادم .

وعصر روزشنبه غرهٔ محرم‌الحرام از پطروفسکی با جنرال مهماندار وجنرال حکمران داغستان وداع نموده سوار کشتی گوگ تپه شدم . کلنل بلکارد گفت من تا رشت همراه می آیم و با ما همراه شد و هوا قدری انقلاب داشت . نور چشمی محمد میرزا خیلی بد حال‌شد. شبانه احوال من هم بر هم خورد و تا صبح بد حال بودم و صبح قدری به حال آمدم . نزدیکی آبشاران که رسیدیم، انقلاب دریا زیاد شد . کپتان محض احتیاط نزدیك کنار آمده لنگر انداخت. این محل آخر دماغهٔ بادکوبه است . آبادی مختصری به‌قدر ده دوازده خانه اینجا هست . تلغرافخانهٔ کوچکی هم‌هست . از وجه تسمیهٔ آنجا پرسیدم. بعضی گفتند سابقاً که اینجاها در تصرف دولت ایران بوده جماعتی از ایل افشار اینجا سکنی داشته‌اند و اینجا را افشاران می گفته‌اند . از کثرت استعمال آبشاران شده و الاغیر از آب چاه نه آبی دارد نه آبشاری .

قریب به غروب به اصرار من کپتان کشتی را به راه انداخت . اول ظهرروز دوشنبه سوم شهر محرم الحرام سنهٔ ۱۳۱۴ ،کشتی بـه بندر انزلی‌رسید ، نهار در کشتی صرف شده و کشتی دولتی ایران از مرداب حرکت نموده به جهت بردن ما آمد . از کپتان و صاحب منصبان و سالداتها وداع نموده از کشتی گوگ تپه به کشتی ایران آمدم . کشتی گوگ تپه ۲۱ تیر توپ شلیك نمود . وقتی هم که در انزلی پیاده شدم از توپخانه ۲۱ تیر توپ شلیك کردند .

از جملهٔ وقایع ناگواری که سه روزقبل از ورود من به مسکو در آنجاواقع شد ،آن بود که اعلیحضرت امپراطوری مقرر فرموده بودند جمعی از رعایا را در صحرای وسیع جلو پارك پطروفسکی شب غذا بدهند و این جمعیت عبارت بود از

شش صد هزار نفر که به هر یکی باید در سبدی مقداری گوشت پخته و نان و یك بطری آبجو و یك سکهٔ نقره و یك استکان مفرغ داده شود که تقریباً به هر نفری یك تومان پول ایران داده می‌شد . یك قسمت این صحرا پارك است که پطر کبیر ساخته است و بسیار وسیع می‌باشد و درختهای جنگلی و انواع سر و خیلی بلند دارد و عمارات متفرق متعدد دارد و محل تفرج و گردش اهالی مسکو است که عصرها تا نصف شب اهل کیف آنجا می‌روند . موزیك و تئاتر مختصر دارد و بسیار باصفاست جاهای متعدد هم به جهت صرف غذا و قهوه و مشروبات و بازی بلیارد و غیره دارد . دو سمت دیگر آن صحراست و یك سمت آن شهر مسکو است . در این سمت، مانند خندق، آبشاری خشك هست که ازقدیم مانده . مقداری زیاد ازاین را که مقابل طاق نصرت است پر کرده‌اند که عبور ومرور پیاده وسوار و کالسکه و قطار آهن می‌شود. مابقی به‌حال خود مانده است و عمق این خندق تقریباً دو ذرع است و عرض آن تقریباً بیست ذرع . از طرف صحرا در کنار این خندق متجاوز ازهزار چادر زده بودند که خوراك در آنها بوده هر قدر مردم که از دو طرف صحرا و از طاق نصرت آمده بودند به سلامت آمدند و از چادرها خوراك و انعام گرفتند جمعی ازعدم علم ازپشت خندق آمده بودند و پلیس آنجانبوده که آنها را از رفتن منع نماید ونمی‌دانسته‌اند که درجلو گودال هست . همین قدر که روشنائی چراغها را دیده بودند به‌سرعت بنای پیش‌رفتن گذارده بودند که یك دفعه در گودال ریختند وازعقب‌هم جمعیت زور آوردند و آن‌سمت گودال بلندتراز دو ذرع بوده صعودممکن نشد . در این هجوم دو هزار نفر لگد مال و تلف شدند و جمع کثیری هم‌مجروح گردیدند . اسباب تأسف گردید . اعلیحضرت به بازماندگان آنها انعام کلی دادند

خلاصه در انزلی به حمام رفته شست و شوئی نمودم . مدیرالملك به رشت رفت که تهیهٔ غذای شب نماید و درشکه به پیره بازاربفرستد. کلنل بلکاردهم به‌رشت به قونسولخانهٔ روس رفت . من دو ساعت به غروب مانده، باکشتی دولت ایران روانه شدم. نیم‌ساعت به‌غروب مانده به پیره‌بازار رسیدم. مدیرالملك را آنجا دیدم گفت درشکهٔ خودم تعمیر به هم رسانیده که راه نمی‌رود. جناب مشیرالسلطنه هم به اعیان رشت قدغن کرده است که هیچکس درشکه نفرستد و تهدید نموده است که دیدن هم نیایند . از هر کس درشکه خواستم عذر آوردند. دو سه درشکهٔ کرایه‌ای

منجوس کرایه‌نموده آوردم و بهتر ازاینها نداشتند . دربالا خانهٔ پیره‌بازار نماز به‌جا آوردم . دراین بین دیدم عبدالله‌خان نویسندهٔ قونسول روس خبرشده است که حال ازاین‌قراراست باوجودی که قونسول به‌بادکوبه رفته‌ودررشت‌نبوده درشکهٔ قونسول را خودش سوار شده آمده است .

درهمان درشکهٔ قونسول روس نشسته یك ساعت ازشب گذشته به شهرآمدم و در خانهٔ مدیر الملك پیاده شدم . ابداً یك نفر هم از طرف حکومت نیامد .

صبح سه‌شنبه ۴ محرم اسب چاپارخانه گرفتم تا تهیهٔ اسباب حرکت به عمل آمد ، عصر شد . سه ساعت به غروب مانده حرکت کردم. شب را به‌کهدم رسیده توقف کردم . صبح چهارشنبه ۵ سوار شدم و چون رئیس پستخانهٔ رشت به منجیل تلغراف کرده بود که اسب حاضر باشد بدون معطلی از سفیدرود با کرجی گذشته عصر به منجیل رسیده شب توقف شد . صبح پنجشنبهٔ ۶ سوار شده به سرعت‌تاخته گرد نهٔخرزان راطی‌نموده غروب آفتاب به‌آقابابا رسیدم . دیدم جناب‌سعدالسلطنه کالسکه و درشکه فرستاده است . سوار شده دو ساعت از شب گذشته به قزوین رسیدم . سعدالسلطنه خودش با جمعی در آن وقت‌شب به استقبال آمده بودند. در دارالحکومه منزل نموده روزجمعه را استراحت کرده صبح شنبهٔ هشتم محرم‌الحرام را که آفتاب در بیست ونه درجه و ۲۷ دقیقه از برج جوزا بود سوار کالسکه شده دو ساعت از شب یك شنبه نهم گذشته به طهران رسیدم ولله الحمد عیال و اطفال رابه سلامت‌دیدم .فرداصبح‌رابه‌عزم‌رسیدن به‌خدمت‌اعلیحضرت شاهنشاه مظفرالدین شاه روانه به ییلاق نیاوران شدم . در عمارت صاحبقرانیه تشریف داشتند .

بعد از استیذان به حضور رفتم . میرزا علی اصغر صدر اعظم در حضور بود خیلی اظهار مرحمت فرمودند و بعضی فرمایشات شد که بهیچ وجه دخلی به امور دولتی نداشت و من خیلی منتظر بودم که از وضع قشون دولت روس و حالت رعایای‌آنها وآبادی آنجا سؤالاتی بفرمایند یاآنکه‌از نطق‌امپراطور و اظهاردوستی او نسبت به ایران بپرسند . بهیچ وجه ازاین‌مقامات فرمایشاتی نشد . حتی نپرسیدند که رفتار آنها با تو و سایر فرستادگان دول معظمه چگونه بود . حتی نپرسیدندکه وضع‌ملاقات امپراطور درمجلس اول با توچگونه بود . فقط‌پرسیدند که‌در کشتی تلاطم‌بود یانه وچندروز در کشتی بودی ؟ و قدری از جهت قتل‌شاه به من دلداری

دادند و اینها را هم فرمودند که میرزا رضا خان ارفع الدوله ایلچی از شما خیلی تمجید و تعریف نوشته بود . عرض کردم درحضور مبارك تمجید وتصدیق میرزا رضا خان و امثال اورا بنده باید بکنم . تمجید او و امثال او به کار بنده نمی‌خورد و مرخص شدم که بیرون بیایم . تأکید فرمودند که غالب روزها باید حاضر شوی صحبت بداریم‌وروزنامهٔ‌سفرخودرا بنویس وبیاور بعد بیرون‌آمده روانهٔ شهر شدم

توضیحات

۱ ـ « .. درهرباب بههمهٔ اولادانخودترجیح داده .. » . محمد شاه نه فرزند داشته است پنج پسر وچهار دختر بهاین ترتیب :

ناصر الدین شاه وملکزاده عزةالدوله ازمهد علیا دختر امیرقاسم خان قوانلو

عباس میرزا که مادرش‌خدیجه خانم خواهر یحیی‌خان چهریقی بود. شخص اخیر مدعی بوده که نسبش به خلفای عباسی‌می‌رسد .

عبدالصمد میرزا عزالدوله از زنی ترکمانیه .

ابراهیم‌میرزا که اوهم‌مادرش ترکمانیه بوده .

آسیه خانم از دختر امام وردی میرزا .

عذرا خانم و محمد تقی میرزا که مادرشان از کردان ارومیه بوده .

زهرا خانم که مادرش یکی ازکنیزکان اندرون بوده.

۲ ـ « والدهٔ اعلیحضرت ناصرالدین شاه . . . » ملقب به مهد علیا اسمش ملک جهان خانم دختر امیرکبیر قاسم خان پسرسلیمان خان اعتضاد الدولهٔ قاجار قوانلو وبیگم جان خانم‌دختر فتحعلی‌شاه بوده که‌وی خواهر صلبی وبطنی حسینعلی میرزا فرمانفرما وحسنعلی میرزا شجاع السلطنه است . تولدش درسال ۱۲۲۰قمری اتفاق افتاده و درسال ۱۲۳۵ به‌عقد محمد میرزا ولیعهد درآمده فرزندان‌او پیش از ناصرالدین شاه همه مردند. وفاتش درششم ربیع‌الثانی سال ۱۲۹۰ درطهران اتفاق افتادموقعی که ناصرالدین‌شاه‌درفرنگستان‌بود. ازمحمدشاه دوفرزند داشت :بزرگتر ناصرالدین‌شاه (متولد در ۶ صفر ۱۲۴۷) دیگر ملکزاده عزة الدوله متولد سال ۱۲۵۰ .

عیسی خان برادر او پدر مهدی قلی خان مجدالدوله است که ابتدا ازغلام

بچگان ناصر الدین شاه بوده بعدها ناظر دربار سلطنتی و از محارم اندرون گردید و او پدر زن کامران میرزای نایب السلطنه نیز بوده .

۳ ـ « . . . درقصری که بخصوص می‌ساختند به‌جهت ییلاق» . قصر ییلاقی محمد شاه که محمدیه نام‌داشته‌درقسمت غربی‌شمیران‌برسرراه تجریش به‌اوین بوده است . باقی مانده و خرابه‌های آن به نام « قلعه‌شاه » یا « محمدیه » معروف است

۴ ـ « . . . نظام رجاله تاراج نمودند » ،مؤلف کتاب همه جا از کلمهٔ نظام سربازان را اراده می کند و گویا این اصطلاح معمول به مردم آن زمان بوده‌است به جای نظامی .

۵ ـ « فرند صاحب حکیم خود دیکسن‌صاحب را فرستاد » . مقصود ازفرند *Farrant* شارژدافر دولت انگلیس‌است که دراین‌تاریخ درطهران بوده .

دیکسن *Dickson* هم طبیب سفارت بوده .

۶ ـ باغ لاله زار که در قسمت شرقی طهران و محل خیابان‌لاله‌زار وخیابان سعدی امروزی بوده اصلا از بنا های فتحعلی شاه است . بعد از او به مرور زمان اخلاف او در توسعه و تجمل آن کوشش کردند تا آنجاکه در زمان‌ناصرالدین‌شاه محل‌پذیرائی سفراء و وزراء مختار ومهمانان سیاسی مهم‌خارجی‌بود .

بنای این باغ‌عبارت بود از یك عمارت دوطبقه که دوازده اطاق داشت‌شامل عالیترین اثاثه ومجلل ترین فرشها و کلاه فرنگی زیبائی هم درشمال عمارت‌مشرف برباغ .

۷ ـ میرزا نصرالله اردبیلی که در شعر نصرت تخلص می کرد و دم از عرفان و ادب می‌زد، درایام ولیعهدی محمد میرزا مثل حاج میرزا آقاسی معلم این شاهزاده‌بود واو وحاجی‌هردوصدارت‌محمدمیرزا راپس‌از رسیدن‌به سلطنت به‌خود وعده می‌دادند. تا آنکه قائم مقام ثانی‌به قتل رسید ومحمد شاه حاجی میرزاآقاسی را صدر اعظم کرد و میرزا نصرالله متصدی امور اوقاف و وظایف کل ایران و به‌لقب صدر الممالك ملقب گردید وتا محمدشاه حیات داشت دراین مقام بود .

چون محمد شاه درشب‌سه شنبه ششم شوال ۱۲۶۴ مرد و مهد علیا درطهران از جانب پسرخود ناصرالدین شاه که در تبریز بود زمام کارها را به دست گرفت علی رغم‌حاجی میرزا آقاسی، مدعی‌قدیمی او صدر الممالك اردبیلی رابه‌صدارت

برداشت و میرزا، نصرالله خانه های حاج میرزا آقاسی را که محل اقامت صدراعظم بود تصرف کرد و دو ماهی با بیکفایتی و غرض ورزی تمام صدارتی کرد.

همین که موکب ناصرالدین شاه و میرزا تقی خان امیرنظام به یافت آباد طهران رسید و امیر شنید که میرزا نصرالله و جمعی دیگر به مخالفت با صدارت او زمزمه ها کرده‌اند، ازهمانجا به او پیغام فرستاد که خانه های حاج میرزاآقاسی را تخلیه کند و چون به طهران‌رسید، میرزانصرالله را ابتدا به‌قم و سپس‌به‌کرمانشاه تبعید کرد و او درششم محرم ۱۲۷۱ فوت نمود.

۸ ـ «... چند سال قبل ترکمانها در مرو شورش کردند». مقصود شورش ترکمانان سالوراست در اواخر سال۱۲۷۶. قشون ۴۰۰۰۰ نفری ایران در این جنگ، براثر اختلافی که بین فرماندهٔ کل حمزه میرزای حشمة الدوله ومیرزا محمد قوام الدولهٔ آشتیانی وزیر خراسان رخ داد، از ترکمانان به سختی شکست خوردند و عدهٔ زیادی از آنان اسیر شدند و مدتها بین ترکمانان خرید و فروش می‌شدند. تااینکه حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار سرو صورتی به اوضاع‌ننگین اسراء ایرانی داد.

۹ ـ «... چون خواهر ناصرالدین شاه عیال او بود». مقصود ملک‌زاده عزة الدوله خواهر تنی ناصرالدین شاه است که پس از قتل امیر کبیر در شب هجدهم ربیع‌الاول۱۲۶۸درحمام‌فین کاشان به طهران آمدوپس‌ازمدت کمی، ناصرالدین شاه اورا عنفاً به عقد ازدواج کاظم خان نظام الملک پسر میرزا آقا خان صدراعظم نوری درآورد.

همین که میرزا آقا خان و پسر وکسانش از مشاغل خود معزول و از طهران تبعید شدند، عزة الدوله هم‌از کاظم خان طلاق گرفت و به عقد پسر خال تنی‌خود شیرخان عین‌الملک سپهبد پسر خان خانان، که نوهٔ امیر قاسم خان اعتضاد الدولهٔ قوانلو بود، درآمد.

عین الملک که بعدها اعتضادالدوله لقب گرفت درسال۱۲۸۵ فوت‌کرد. پس از فوت او عزة الدوله به عقد یحیی‌خان معتمد الملک، پسر محمد نبی‌خان‌قزوینی برادر حاج‌میرزا حسین‌خان مشیرالدوله، درآمد و یحیی‌خان دراین تاریخ آجودان مخصوص ناصرالدین شاه ومترجم‌وزارت خارجه بود. این خانم پس ازیحیی‌خان

به عقد میرزا نصرالله خان منشی سپهسالار درآمد . عزة الدوله در ۲۳ ربیع‌الثانی ۱۳۲۳ قمری در ۷۳ سالگی در طهران فوت کرد .

۱۰ - راجع به سوء قصد بابیه به ناصرالدین شاه ، رجوع شود به مجلهٔ یادگار شمارهٔ اول سال دوم .

۱۱ - « . . . میرزا محمد خان قاجار که به منصب کشیکچی باشی گری مفتخر بود ». این شخص که یکی از صدراعظم های ناصر الدین شاه است و به‌لقب سپهسالار اعظم هم‌ملقب شده مردی‌سخت عامی و ازاوضاع جهان بی‌خبرودرجنگ خوشاب یعنی محاربهٔ انگلیس‌وایران، فرمانده قوای دولتی بود که با وضع خجلت آوری شکست خورد . فوت او در ۱۷ صفر سال ۱۲۸۴ اتفاق افتاد و پس از او ناصر الدین شاه تامدتی بعد یعنی تاسال ۱۲۸۸ دیگر صدر اعظمی اختیار نکرد

۱۲ - « ... دولت بهیهٔ انگلیس با دولت علیهٔ ایران بنای محاربه گذاشت » غرض جنگی است که در ۱۲۷۳ بین قوای بحری و بری انگلیس وایران‌دربوشهر اتفاق افتاد .

توضیح آنکه پس ازتسخیرهرات ، به دست سلطان مراد میرزاحسام‌السلطنه دولت انگلیس، برای منصرف کردن ناصرالدین شاه و ترسانیدن او، نیروی دریائی قوی به خلیج فارس فرستاد و جزیرهٔ خارك و بندر بوشهر را تصرف و نیروی‌خود را درآنجا پیاده کرد .

ازطرف ایران قشونی برای جلوگیری‌انگلیسیها تهیه شد . فرماندهٔ این‌قشون میرزا محمد خان کشیکچی باشی قاجاربود که‌به سختی ازانگلیسیها شکست‌خورد (جنگ خوشاب در ۱۳ ج ۲ سال ۱۲۷۳) .

دولت ایران که وضع را چنین دید مضطرب شده میانجیگری امپراطور فرانسه ناپلئون سوم را پذیرفت و فرخ خان امین الملك را که درآن تاریخ سفیر ایران دراسلامبول و مأمور دربارهای اروپا بود به پاریس فرستاد .

سفیر ایران و نمایندهٔ دولت انگلیس قرار دادی از طرف دول متبوع خود امضاء کردند که به نام عهدنامهٔ پاریس موسوم است و به موجب این قرار داد دولت ایران از مشروعترین‌حق خود، یعنی تسلط برافغانستان که همیشه جزء ایران بود، محروم شد وهرات را که پس از زحمات زیاد تصرف کرده بود تخلیه کرد .

۱۳ ـ سفر ناصرالدین شاه به عراق عرب : روز ۲۰ جمادی الثانی۱۲۸۷ ناصرالدین شاه از طهران حرکت کرد. روز ۲۸ شعبان به بغداد رسید و پس از زیارت عتبات عالیات به طهران حرکت کرد و روز سه شنبه غرهٔ ذی الحجهٔ همان سال به دارالخلافه وارد شد.

۱۴ ـ « ... همشیره عیال معتمدالملک است». مقصود همان عزةالدوله خواهر بطنی و صلبی ناصرالدین شاه است که سابقاً ذکر او گذشت.

۱۵ ـ « . . . وزیر دول خارجه پول فرستاده بود ». غرض از وزیر دول خارجه میرزا سعیدخان مؤتمن الملک است که درسال ۱۲۶۹ به وزارت خارجه معین شده و تا سال ۱۲۹۰ دراین پست باقی بوده و دراین سال به تولیت آستان قدس منصوب و پس از هفت سال دوباره در ۱۲۹۷ وزیر خارجه شده و تا سال فوتش بدین سمت باقی بود یعنی تا ۱۳۰۱. برای اطلاع زیادتر رجوع شود به شمارهٔ ششم سال اول مجلهٔ یادگار.

۱۶ ـ « . . . در ماکینه علتی بهم رسید ». ماکینه همان ماشین است که عربها آنرا این گونه تلفظ می کنند.

۱۷ ـ « ... قشلهٔ کوچکی تازه ساخته‌اند » قشله کلمهٔ ترکی است به معنای قراولخانه یعنی جائی که در آن عدهٔ معینی از سرباز یا ژاندارم برای حفظ امنیت راه مستقر می‌شوند.

۱۸ ـ « در قمرهٔ اول خوابیدم » . . . قمره محرف کامرا *Camara* ایتالیائی است به معنی اطاق.

۱۹ ـ « اغلب سنگها را مضیق کاری کرده‌اند . . . » مضیق ظاهراً همان « موزائیک » *Mosaique* است.

۲۰ ـ « خط مرغی ... » همان هیروگلیف یعنی خط تصویری قدیم مصری است که شکل مرغ در آن زیاد دیده می‌شود.

۲۱ ـ « ... پاکتی با امضای میم از باب عالی رسید... ». مقصود از کلمات امضای میم معلوم نشد.

۲۲ ـ « اعلیحضرت سلطان عبدالعزیزخان» سی و دومین سلطان عثمانی است که درسال ۱۲۷۷ (۱۸۶۱ م.) به تخت نشست و در ۱۲۹۳ (۱۸۷۶ م.) خلع شد

۲۳ ـ « رسم کجید . . . بفاووشها آنها . . . » این دو اصطلاح ترکی است و غرض از آنها معلوم نشد . ظاهراً منظور از کجید مراسم احترامات نظامی است

۲۴ ـ « شاهزادگان فراری ایران مثل ظل السلطان و امام وردی میرزا و رکن الدوله ». غرض از این سه تن علی میرزا ظل السلطان و امام وردی میرزا ایلخانی و علی نقی‌میرزا رکن الدوله سه پسراز پسران فتحعلی شاه است که پس‌از فوت پدر مدعی سلطنت‌محمد شاه شدند و از ایشان‌علی‌میرزا ظل السلطان‌درفاصلهٔ نوزدهم جمادی الثانیه ۱۲۵۰ و نوزدهم شعبان همین سال یعنی از روز مرگ فتحعلی‌شاه تا روز ورود محمد شاه از تبریز به طهران درپای تخت خود را به نام علی‌شاه و عادلشاه پادشاه خواند و به‌نام خویش سکه زد و امام وردی میرزا را با ۱۵۰۰۰ سپاهی از طهران به جلوگیری از محمد شاه عازم آذربایجان نمود و علی‌-نقی میرزا رکن الدوله و جمع دیگری از شاهزادگان نیز با او همدست بودند . محمد شاه سپاهیان امام وردی میرزارا درسیاه دهن قزوین شکست دادوامام وردی میرزا به وساطت وزیر مختارانگلیس از محمدشاه تأمین جانی گرفت وظل‌السلطان هم قبل از رسیدن محمد شاه به پای تخت در طهران دستگیر گردید .

محمد شاه،پس‌از کشتن میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، درتاریخ پنج‌صفر ۱۲۵۱ امام وردی میرزا و رکن الدوله را با جمعی دیگر از شاهزادگان به حبس‌به اردبیل فرستاد و ظل‌السلطان را هم درسال ۱۲۵۲ روانهٔ مراغه کرد .

درسال ۱۲۵۳ به علت بروز طاعون در آذربایجان ، ظل السلطان را از مراغه و شاهزادگان دیگر را از اردبیل به تبریز که هوائی سالم تر داشت منتقل نمودند و پس از آنکه طاعون برافتاد بار دیگر همگی را به اردبیل بردند . در برگشتن محبوسین، به تدبیر رکن‌الدوله، موفق به زدن نقبی‌از قلعهٔ اردبیل به خارج شدند و او وبردارانش‌امام‌وردی‌میرزا وظل‌السلطان ، درهمین سال ۱۲۵۳ به‌روسیه گریختند اماچون‌دولت روسیه ازایشان حمایت‌نکرد، ناچاربه‌اسلامبول رفتند و پس‌از چندی به عتبات عالیات آمدند .

۲۵ ـ « به شرقاة رسیدم » . شرقاة همان شهر قدیم آشور است که قبل‌از نینوا پایتخت دولت آشوری بوده .

۲۶ ـ کوه حمرین . . . این کوه را که در شمال تکریت واقع است نباید

با « جبال حمرین » واقع درمغرب پشتکوه لرستان اشتباه نمود .

۲۷ – « منار ملویه سامره نمودار شد». ملویه به‌ضم میم اسمی است که اهالی شهر سامره‌به یکی از منارهای‌شهر خود می‌دهند و آن منار منسوب است به‌متوکل عباسی .

۲۸ – « پسر وحیدی که دارم » . مقصود از پسر وحید شاهـزاده محمد میرزاست که فوق‌العاده موردتوجه و درسراسر مأموریتهائی که پدر داشته دستیارو معاون او بوده است و بعد از مرگ پدر به لقب ملك آرائی ملقب گردیده

۲۹ – « محاربهٔ فیما بین دولتین روس و عثمانی به شدت در گرفت » مقصود جنگهای روس و عثمانی است که در ۱۸۷۷ شروع شد و به شکست‌سخت دولت عثمانی و بستن عهد نامهٔ سان استفان منجر گردید .

۳۰ – « .. پسرمرحومه ضیاء السلطنه را فرستاده‌اند » :

شاه بیگم خانم‌ملقبه به ضیاءالسلطنه ازبطن‌مریم‌خانم متولدشد. «ضیاءالسلطنه را مهد علیا والدهٔ خاقان درنزد خود نگاهداشته بود . بعد از فوت مهد علیا،جواهر و اسباب تجمل آن مرحومه به ضیاء السلطنه داده شد . تمام دستگاه او از حرمخانه خارج و جدا گانه بود از طویله و فراشخانه وغیره نو کرهائی معتبر داشت . از آن جمله شعبان علی‌خان وزیر ضیاء السلطنه در آن زمان از خوانین بسیار معتبر بود خاقان مغفور منتهای محبت را به ضیاء السلطنه داشت . درتحریر و تقریر یگانه‌بود به مقتضای الاسماء تنزل من السماء لقبش نمونه ای از حسن منظر و جمال او بود و دستخطهای خاقان مرحوم را او می‌نوشت به خصوص نوشتجات محرمانه به هر کس مرقوم می‌شد به خط ضیاء السلطنه بود . نسخ‌را خوش‌می‌نوشت. مصاحف و کتب ادعیه وزیارات متعدد نوشته است. (یك قرآن به خط خوش آن مرحومه در موزهٔ قم موجود است .) عموم برادرها از او احترام تام می کردند . ولیعهد مرحوم این بیت را فرموده و به ضیاء السلطنه نوشته‌اند :

ای ضیاء السلطنه روحی فداك — صد گریبان کردم از هجر تو چاك

خاقان مرحوم فرماید :

نور چشم من ضیاء السلطنه — یکشبه هجر تو بر ما یك سنه

درجشن میلاد خاقان همه‌ساله حضرت سلطنت وحرمخانه و تمام شاهزادگان

ذکوراً واناثاً مهمان ضیاءالسلطنه بودند . یك پارچه جواهرممتاز هم به ضیاء السلطنه در این روز مرحمت می‌شد . وجه معینی برای بازی و اشتغال شاهزادگان تحویل ضیاء السلطنه بود که به طور مرابحه قرض می گرفتند . سفراً و حضراً همیشه ملتزم حضرت بود . قصاید و اشعاری که گفته می‌شد ، در خدمت خاقان مرحوم قرائت می کرد . اگر توسط وشفاعتی می کرد با آن که بی‌شبهه موردقبول درگاه می‌شد ، از بابت مناعت جانبی که داشت هیچوقت خواهشی نمی کرد . ودرعهدسلطنت خاقانی هر کس به خواستگاری او آمد تمکین ننمود . تا بعد از رحلت خاقان، درسی و هفت سالگی، ضجیعهٔ حاجی میرزا مسعود وزیر امور خارجه شد .

شبی که از حرمخانه بیرون می‌رفت ، مرحوم شاهنشاه خلد جایگاه محمد شاه به‌دیدن‌ضیاء السلطنه‌تشریف‌فرماشدند . تمام شاهزادگان تاخانهٔ وزیرامورخارجه به اتفاق و احترام ایشان رفتند . وقتی که مرحومان حاجی میرزا آقاسی ومیرمحمد مهدی امام جمعه اعلی الله مقامه برای اجرای عقدآمدند، خود ضیاء السلطنه ازعقب پرده صحبت و احوال پرسی‌از آنها می‌نمود. به حاجی میرزا آقاسی گفت چون شما از عرفان دم می‌زنید و از طرف حاجی‌میرزا مسعود وکالت‌دارید، وکیل من‌هم باید میرزا نصرالله صدر الممالك اردبیلی‌باشد که سالك طریقت است . طبع‌موزون و شعرهای لطیف داشت . » تاریخ عضدی ۱۶ - ۱۷ .

۳۱ ـ محل دیوانخانه که به معنای عدلیه است درقسمت ارگ واقع بوده در جنب همین قسمتی که کاخ جدید وزارت دادگستری را امروز در آنجا بنا کرده‌اند .

۳۲ ـ عمارت خورشید روبروی کاخ گلستان کمی پائین تر یعنی در محلی قرار داشته که،قبل از ساختن کاخ جدید وزارت کشور،محل وزارت داخله بوده . این عمارت اساساً محل وزارت جنگ ومدتها مقر میرزا آقاخان نوری‌وزیر لشکر بود .

۳۳ ـ امام جمعه ظهیر الاسلام میرزا زین العابدین حسنی حسینی پسر آقا میرزا ابوالقاسم است . این شخص اخیر همان است که مقبره‌اش در جنوب طهران به «سرقبر آقا» موسوم‌است . میرزاابوالقاسم برادرزاده وداماد آقامیرمحمد مهدی‌است که فتحعلی شاه اورا درحمل‌سال ۱۲۴۸ برای پیشنمازی جامع سلطانی

(مسجد شاه فعلی) از اصفهان خواست . پس‌ازفوت میرزا ابوالقاسم ، میرزا زین‌العابدین از طرف ناصرالدین شاه ارثاً سمت امامت یافت . منتهی چون وی چندان سنی نداشت، میرزا مرتضی صدر العلما عموی او سمت نیابت یافت . در ۱۲۸۸ رسماً شاه اورا این سمت داد . در ۱۳۰۶ پس از فوت حاج ملاعلی کنی تولیت مدرسهٔ مروی از بناهای فخرالدوله حاج محمد حسین خان و موقوفات آنجا نیزبر عهدهٔ او محول شد .

۳۴ ـ صدر العلما غرض‌همان میرزا مرتضی عموی میرزا زین‌العابدین ُست که ناصر الدین شاه در ۱۲۸۰ اورا لقب صدرالعلمائی بخشید .

۳۵ ـ حاج شیخ محمد باقراصفهانی . . . غرض حاج شیخ محمد باقرپسر شیخ محمد تقی صاحب حاشیه برمعالم است کـه از علما و محققین عهد ناصری بوده و در سال ۱۳۰۱ در عتبات عالیات وفات یافته یابه قولی به‌دستورظل‌السلطان مسموم شده است (رجوع‌شود به المآثر والآثار ص۱۳۲ستون دوم واحسن‌الودیعه ج ۲ ص ۱۶) .

برای مختصری ازاحوال حاج میرزا محمود بروجری رجوع کنید به المآثر والآثار ص ۱۴۳ ستون اول .

۳۶ ـ « رضا قلی خان لله باشی من . . . » مقصود رضا قلی خان هدایت (متوفی سال ۱۲۸۸) از فضلا و مورخین بزرگ‌دورهٔ ناصریست که تألیفات‌فراوان در شعر و تاریخ ولغت دارد و از اهم‌آنها مجمع الفصحا و روضة الصفای‌ناصری وانجمن‌آرای‌ناصری است. وی را از آن جهت لله باشی می گفتند که محمد شاه او را به سمت‌للگی عباس میرزای مؤلف همین کتاب منتخب و مفتخر کرده بود

۳۷ ـ دکتر طلوزان فرانسوی که از اطباء قابل فرانسه و به دریافت نشان لژیون دنور مفتخر شده، به خواهش امین الملك فرخ خان سفیر فوق العادهٔ ایران درپاریس و انتخاب دولت فرانسه، در سی‌وهشت سالگی بـه خدمت ناصر الدین شاه درآمد و تا پایان کار ناصر الدین شاه در ایـران ماند . تنها گاهگاهی برای استراحت یا به عنوان مرخصی از خدمت شاه کناره می گرفت و درسفرهای شاه به فرنگ ملتزم رکاب بود . درسفر سوم چون می‌خواست قدری در پاریس بماند

---

۱ ـ *Dr Tholozan*

دولت فرانسه دکتر فوریه را به انتخاب دکتر طلوزان بـه خدمت شاه گماشت . این شخص اخیر مؤلف کتابی، است دربارهٔ اوضاع و احوال ایران به نام «سه‌سال در دربار ایران» .

۳۸ ـ خبر رسید که شاه عازم سفر فرنگستان می‌باشد » . . . غرض سفر دوم ناصرالدین شاه است به اروپا که از پنج شنبه سلخ ربیع‌الاول ۱۲۹۵ شروع و به نهم شعبان همان سال ختم شد .

۳۹ ـ « ... گور به‌گور بیفتد قاسم خان» . مقصود امیر قاسم خان اعتضاد‌الدوله پدر مهد علیا و جد مادری ناصرالدین شاه است و اشارهٔ بـه او در احوال مهد علیا گذشت .

۴۰ ـ « امیراصلان خان خالوی شاه . . . » غرض اصلان خان عمیدالملک است که مدتی حاکم گیلان بوده سپس به لقب مجد الدوله ملقب شد (۱۲۷۵ هجری) وسال بعد به حکمرانی زنجان رسید و درسال ۱۲۸۸ فوت کرد .

۴۱ ـ « یکسر به منزل نچل نیك حاکم . . » نچل نیك کلمه‌ایست روسی به معنای حاکم .

۴۲ ـ « به جهت توقف من‌شهرنخاو » ـ «نخاو» همان « نوخو » اسم‌قدیم شکی است .

۴۳ ـ « حاج جعفرونان وپوته » عرض‌ازاین‌عبارت و این‌شخص‌معلوم‌نشد .

۴۴ ـ میرزا محمود خان ژنرال قونسول مدتی در حکومت آذربایجان با لقب وکیل دفتری مشغول خدمت بود . یك‌بار به‌لندن‌برای‌انجام‌مأموریتی رفته و پس از مراجعت قونسول ایران در هشترخان و در سفر اول شاه به فرنگ جنرال قونسول ایران درقفقازیه مقیم تفلیس شد . بعدبه‌مقام مستشاری و شارژدافری رسید پس از چندی با لقب علاء الملك به سمت سفیر کبیر ایران دراسلامبول منصوب گردید. هم در این ماموریت است که قضایای قتل ناصرالدین‌شاه به تحریك سید جمال الدین اسد آبادی پیش می‌آید و میرزا محمود خان به اصرار امین السلطان سید و خبیر الملك و میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحـی را از دولت عثمانی می‌خواهد . عثمانیان از دادن سید امتناع کردند. ولی سه نفر دیگر را بـه دست مأمور ایران‌سپردند. اوهم بالاجبار ایشان را به تبریز فرستاد. محمدعلی‌میرزا

هرسه‌را سربرید (تفصیل رجوع شود به‌تاریخ بیداری) . علاء الملك در دوران مشروطیت نیز چند بار به وزارت رسید .

۴۵ مکرر ـ فتنهٔ اکراد در آذربایجان‌همان طور که مؤلف نوشته‌است نتیجهٔ رفتار سوء کارکنان دولتی بوده . ولی از قرائن چنین برمی‌آید که خود شاهزاده هم دراین کار بی‌دست نبوده به خصوص که از طرف مادر با کردها قرابت داشته است . فرستادن دونفر کرد برای طلبیدن او از طرف شیخ عبیدالله مؤید این‌معنی است . منتهی جرأت اقدام به‌عمل را نکرده است . برای تفصیل وقایع شورش کردها رجوع شود به تاریخ تبریز تألیف نادر میرزا .

۴۶ ـ اینجا عبارت افتادگی دارد وچون یك نسخه بیشتر دردسترس مانبود اصلاح عبارت ممکن نشد .

۴۷ ـ محمدرحیم‌خان علاء الدوله نسقچی باشی ، که بعدها ملقب به‌امیرنظام و والی کل آذربایجان شد ، پدرمیرزا احمدخان‌علاءالدوله است . این شخص اخیر بود که ، در هنگام حکومت خود در طهران ، سید هاشم قندی را چوب زد و با این عمل موجب شورش شهر را فراهم‌آورد . سرانجام هم به دست آزادیخواهان که اورا به علت بیگانه پرستی سخت منفور می‌داشتند کشته شد .

۴۸ ـ جنرال واگنر خان اطریشی‌از صاحب منصبانی بود که‌ناصرالدین‌شاه برای اصلاح نظام ووضع قشون به ایران خواسته بود و او بعدها به اصفهان منتقل شد و فوج مسعودیهٔ ظل‌السلطان را اداره می کرد .

۴۹ ـ « تصنیف‌های زیادی بچه های طهران در این مقدمه ساختند » یکی از آن تصانیف اینست :

گاری امیر زاده کو
جام پر از باده کو
آن بچه های ساده کو

شاهزاده‌جان‌خوب کردی رفتی
قاچ زین بگیر نیفتی

کو اصفهان پایتخت من
کوتوپچی و کو تخت من

کو حکمهای سخت من
ای خدا ببین این بخت من

شاه بابا گناه من چه بود
این روز سیاه من چه بود

کو اصفهان کو شیرازه
کو صارم الدوله پر نازه
کو توپچی و کو سربازه

شاه بابا گناه من چه بود
این روز سیاه من چه بود

صدر اعظم بهر خدا
عرضم نما به شاه بابا
پارک مرا پیشکش نما

شاه بابا گناه من چه بود
این روز سیاه من چه بود

شاه بابا گناهت را میگه
این روز سیاهت را میگه
جلال الدوله بچه بود
شیراز براش سپرده بود
والله چیزی نخورده بود

شاه بابا گناه من چه بود
این روز سیاه من چه بود

صدر اعظم در هوسه
شیراز ازم گرفت بسه
مرغ دلم در قفسه

شاه بابا گناه من چه بود
این روز سیاه من چه بود

۵۰ - « آقا باقر که ملقب به سعدالسلطنه شده بود . . » این همان کس است

که ابتدا نایب آبدار خانه ومهمانخانهٔ قزوین سپرده به اوبود .

۵۱ - « میرزا یوسف خان که شخص کافی ....» میرزا یوسف خان مستشارالدوله پسر حاجی‌کاظم تبریزیست که در ۱۲۸۳ شارژه دافر ایران درپاریس شد و براثر رفت و آمد به لندن با ملکم خان آشنائی پیدا کرد و در ۱۲۹۰ میرزا- حسین‌خان‌سپهسالاراورا به‌خراسان تبعید نمود . وی دراین سفررسالهٔ راه‌آهن‌طهران تامشهد را نوشت . درهنگام وزارت عدلیهٔ یحیی‌خان، ملقب به مستشارالدوله شد. ولی کمی بعد استعفا کرد . چون در همین ایام ، روزنامهٔ اختر از اوضاع عدلیهٔ ایران سخت‌انتقاد می کرده ، شاه ازچشم‌مستشارالدوله دیده حسن‌خان حاجب‌الدوله را مأمور کرد تا اوراچوب زده پنج ماه در انبار دولتی محبوس کرد . پس ازچندی به شفاعت جمعی‌از حبس بیرون آمد وکار گذار آذربایجان شد .

درهمین‌مأموریت است که موردسوءظن واقع‌شده خانه‌اش‌را تفتیش کردند و کتاب « یك کلمه » اورا به ناصرالدین شاه نشان دادند . شاه حکم کرد اورابه - زنجیر کشیده به‌قزوین آورده حبس کنند . پس از چندی آزاد اما دوباره گرفتار و به قزوین تبعید شد . تا آنکه چشمش آب آورد و شیخ محسن خان مشیرالدوله برای او ،که خود ابتدا مردی مستطیع بود ، هزارتومان حق معالجه از شاه گرفت. ولی وی در ۱۳۱۳ جهان را بدرود گفت .

کتاب «یك کلمه» درباب‌مطابقت قوانین‌جدید فرنگی با قرآن واحکام‌اسلامی است و چـون عقیده داشت داروی تمام دردهای اجتماعی ایـران یك کلمه یعنی « قانـون » است کتاب را «یك کلمه» نام نهاده . تاریخ تألیف آن ۲۰ ذی القعده ۱۲۸۷ است .

۵۲ - برای اطلاع براحوال سید جمال‌الدین رجوع شود به مشاهیرالشرق جرجی زیدان و تاریخ بیداری و مجلهٔ کاوه و دبستان فرصت .

۵۳ - « سید جمال الدین و فتنهٔ اسکندریه » . غرض شورش مصر و طغیان عرابی‌پاشااست که درسال ۱۸۸۲ میلادی رخ داد ودولت‌انگلیس‌را سخت‌به‌زحمت انداخت .

۵۴ - « . . . مشغول شد به نوشتن روزنامهٔ عربی » . غرض روزنامه‌ایست

که سید جمال الدین اسد آبادی درپاریس بـه نام « العروة الوثقی » طبع و منتشر کرد. تأثیراین روزنامه به حدی بود که دولت انگلیس مانع ورودآن به‌مستعمرات خویش گردید .

۵۵ ـ دربارهٔ امتیاز رژی و الغاء آن رجوع شود به تاریخ بیداری ایرانیان که مفصلترین مراجع است و کلیهٔ مکاتیب و تلگرافات متبادله بین شاه و روحانیون و علماء نجف با یکدیگر درآنجا جمع و فراهم‌آمده است و همچنین کتاب خلسهٔ اعتماد السلطنه .

۵۶ ـ سید علی اکبر فال اسیری شیرازی : « در سال هزار و دویست وپنجاه وشش‌درقصبهٔ اسیرفارس‌متولد شده درخدمت شیخ محمد اسیری‌تحصیلات علمیه نموده و درسال هزار و دویست و هفتاد و نه به‌شیراز آمده درخدمت‌علامه زمان حجة‌الاسلام حاج شیخ مهدی مجتهد کجوری تکمیل مراتب فقهیه و اصولیه را نمود ...» فارسنامه ص ۲۳ جلد دوم و او داماد حاجی میرزا حسن شیرازی بود

۵۷ ـ در این‌خصوص عدم موافقت سید عبدالله بهبهانی با سایرعلما درقضیهٔ رژی صاحب تاریخ‌بیداری ایرانیان چنین می‌نویسد :

« ازعلماء طهران آقاسید عبدالله بهبهانی تبعیت میرزای آشتیانی را ننمود که اولامن‌مقلد نیستم ومجتهدم وثانیاًاین‌صورت‌حکم که نسبت به‌جناب میرزای‌شیرازی می‌دهید اگر حکم است که باید بین مدعی و مدعی علیه ودرمقام ترافع باشد واگر فتویست که باید حکمیت داشته باشد و نسبت به مقلدین لازم العمل است نه نسبت به مجتهد . باری جنابش‌باحضرات همراهی نفرموده » ص ۲۰ مقدمهٔ تاریخ بیداری

۵۸ ـ میرزا احمد منشی باشی مشیرالسلطنه کـه چندین بار در این کتاب به مناسباتی ذکر افعال و اخلاق و ابتدای‌کارش آمده ابتدا منشی مخصوص‌ولیعهد مظفر الدین میرزا بود . براثر بیکفایتی و تعدی فراوان او و عمالش به‌مردم وغائلهٔ شیخ عبیدالله و تصرف میاندواب وقتل و اسر مردم آن سامان از پیشکاری ولیعهد معزول شد و به‌طهران آمد. ولی از آنجا که امنای دولت ناصری هم هیچ یك از مشیرالسلطنه (لقبی است که مظفرالدین‌میرزای ولیعهد به‌اوداده) با کفایت‌ترنبودند وی به‌زودی توانست دوباره درسلك معاریف رجال ایران قرار گیرد. تا این که در زمان مظفر الدین شاه به سمت وزیرداخله انتخاب شد . پس از قضایای مشروطیت

و روی کار آمدن محمدعلی‌میرزا ، هنگامی که مجلس به توسط لیاخف ومحمدعلی‌شاه به‌توپ بسته و اجباراً تعطیل‌شد ، وی با لقب صدراعظم همه کارهٔ ایران گردید

۵۹ ـ راجع به تقلب در مسکوکات و دخالت میرزا ابراهیم امین السلطان و پسرش میرزا علی‌اصغرخان وحاج‌میرزامحمد حسن‌اصفهانی امین‌دارالضرب رجوع شود به خلسهٔ اعتماد السلطنه .

۶۰ ـ « یکی از آنها فتح‌الله‌خان بیگلر بیگی است» . فتح‌الله‌خان بیگلربیگی برادر زادهٔ اکبر خان بیگلربیگی و همان کسی است که بعدها « سردار منصور » و «سپهدار» لقب یافت و دربهمن ماه ۱۲۹۹ شمسی به‌نخست وزیری ایران رسید و کابینهٔ او روز سوم اسفند همین سال باکودتای رضاخان سردار سپه خاتمه یافت .

۶۱ ـ « تاجگذاری امپراطور دولت بهیهٔ روس» . مقصود از این‌امپراطور نیکلای دوم است که در ۱۸۹۴ بعداز پدرش الکساندر سوم برتخت سلطنت روسیه نشست و به مناسبت جنگهای ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۵ باژاپون و شکست وی از آن‌دولت همچنین به مناسب شکستهائی که درجنگهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ به قشون روسیه وارد شد و بعلاوه بـر اثر فقر و فاقهٔ مردم و رواج افکار تند سوسیالیستی بالاخره در ۱۹۱۷ مورد تنفر ملت قرار گرفته محبوس شد و کمی بعد، یعنی درسال ۱۹۱۸، بلشویکها اورا با تمام افراد خانواده‌اش کشتند .

۶۲ ـ « امان‌الله میرزا » نوادهٔ سیف‌الله میرزا پدرمرحوم سپهبد امان‌الله‌میرزا جهانبانی است .

ایضاً ، « علی قلی‌خان » این شخص که در این سفارت رتبهٔ مترجمی داشته همان علی قلی خان انصاری مشاور الممالك است که در ۱۹۱۹ بـه سمت وزیر خارجهٔ ایران، به ریاست‌نمایند گان‌این کشور ، عازم پاریس شد وپس‌از آن به رتبهٔ سفارت کبرای ایران در روسیه رسید وعهد نامهٔ ۱۹۲۱ بین ایـران ودولت‌روسیه به امضای اوست .

۶۳ ـ « میرزا حسن خان » مقصود مرحوم مشیرالدولهٔ پیرنیا پسر میرزا نصرالله خان مشیرالدولهٔ نائینی است که در آن تاریخ درمسکو درس می‌خوانده و بعدها وزیر مختار ایران در مسکو شد .

۶۴ ـ « میرزا رضا نام که دلال بود » برای شرح حال میرزا رضا و علت اقدام او به قتل ناصر الدین شاه و تفصیل استنطاق او رجوع شود به مقدمهٔ تاریخ بیداری ایرانیان تألیف ناظم الاسلام کرمانی .

۶۵ ـ میرزا محمود خان سفیر ایران ملقب به علاء الملک همان است که ژنرال قونسول ایران در قفقازیه ومقیم تفلیس بود وذکرش در سابق گذشت .

نامهای کسان و چیزها

ا

ب

پ

چ

ح

ظ

ع

ن

* * *

نامهای جاها

آ

ج

چ

ح

خ

د

ز

ژ

س

گ

ل

ن



انتشارات بابک